

Handwritten text in Arabic script, likely a library or archival stamp, located in the bottom right corner of the page.

بسمه تعالی
مدیر محترم کتابخانه مجلس شورای اسلامی

با ابد اسلام، این لغتنامه دست نویس، جهانگیری، مربوط به سال
 ۱۰۵۰ هجری که در خانواده اینجانب سید مصطفی طباطبائی فرزند مرحوم سید محمد
 اهل ساکن شهرستان فیروزفارس با تسمه آموزش پرورش بیاورد
 مانده است تقدیم میگردد ان شاء الله که از کتاب فوق در جهت نشر افکار علمی و نوین
 و فرهنگ غنی ایرانی و اسلامی استفاده گائی بعمل آید
 بسم الله الرحمن الرحیم و بدین تعین
 بنام ایندوخت بنده یخت بنشکر، آنکه بلوچ زبانها حرف اول اذکت این همی گوید آله و آن
 الع این تشکری و بیجا هر فرهنگ خود از نام نویسم تا هر وقت کرد از آن لغت و بیجا محمد
 و کسب و پیغمبر صانع را سرور است هر کس در داغ صدر نشینان محفل سخن وانی را بنفش
 خیالات رنگارنگ رنگ از نقش مانی ساخت و نوشتن حروف و کلمات را بدین زبان معانی
 گوناگون جنم بهار چشم را راسته است **بیت** اسی خیرت صفات تو بنده زبان ما انگشت حرکت
 زبان در دستان ما حکمای بدعت کیش سر عزیز تو صفی بخش داده اند و شعری فصاحت این
 بکسب زبان از کشودن قفل لغوی نشان تو ای معر و معرف آید حرف جنم حقه بر در بسته ای پس
 عجب **بیت** من جگر چه لغتها از حروف معجم است نشان در دو بس که این بر زبان طاهران سر
 معجز هر یک این کلمه جوهر از او هر معانی دو گستره این سخن را اند علی الخصوص که هر
 در بیم عزت از رنگ سر لوح محیفه عقل فرونگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه آید
 قدوه آب و آید اولیا قافله سالار اقصیا و اصفیا و آید حقایق است با کما می علت غائی موجود است

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: فرهنگ جبرائیلی
مؤلف: جمال الدین حسین بن یوسف خراسانی
مترجم:
موضوع:
شماره قفسه: ۱۱۴۶۵

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب: ۸۹۲۱۱

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۹۱۴۶۵

از شاه تاج ماهی محرم اسرار الهی **ب** اقی الهی که نسب با اعدا بود احمد نامی هر سرور عالم بود از آن سبایه با و بنود بهره
که بود محرم جای کس بدین نام محرم بود و بر آن و ام صاحب او با و کارنده این کتاب و کارنده این ابواب این
فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو چنین گوید در عنوان باب مراد غیب و مایل تمام کجاست و از لغات
اشعار قدما و صحبت بار لفظ دوستان بیشتر اوقات مرصع بنام کرده و او این استادان میگفت چنین
اکثر لغات اشعار را این نمیشد بود و لغات فارسی و بهلوی و درسی و اصطلاحات غیر هم ناچار بلغات
پارسی می آید و فریبک خود اندر رجوع می افتد و دو مبالغت و اصطلاح در اشعار قدما یافت
می شد و در هیچ فریبکی نبود و اختلاف و اختلال بسیار داشت چه در بیان کلمات و کلمات و لغات
و در تنقیح و تحقیق لغات و اصطلاحات خبر طلب می نمود و می یافت فارسی عربی
تفرقه کرده بودند بنابرین مقصود بکسول نمی بود مطالب ضروری محصل می نمودند و از بعضی
ترتیب کتابی درین فن شریف مذکور خاطر فراتر می گردید از کتب لغت و مرصع غیر
مشهوره بنظر هم می رسید و رجوعی چند درج می نمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن که در کتب سال
باشد و بعضی از اوقات بر غمی از عمر صرف تحقیق لغات پارسی و بهلوی و درسی کردم و غرض از
اصطلاحات **ب** بی رنج بروم درین سال کسی عجز نکرده کردم بدین پارسی زمین گشت
و کتب فصاحت قوی **ب** بر دهنده و قریب بهلوی از باب بیاری تتبع و تحقیق چند لغات و اصطلاحات
بصم رسید که هیچ صاحب فریبکی داشت نداده بود و لیکن ترتیب این بدست موانعی
که ذکر کنم موصول زیاد فایده نیست و خبر ناخیر بود و از غایت تتبع درین فن میرتب رسید
که کسم لغتی و مصطلحاتی مانند که با مستخدمانش در حفظ این حقیر نبود و چنانکه
اکثر ارباب لغت انصاف منشی مرا درین علم تقه دانست هر مشکلی در فن شعر و علم
لغت ایست ترا به حق و از ضروری فصاحت اندر آرم یرم هزار دل را بشنیدند و خوانست

در لغت
در لغت
در لغت

متفاویم بدین فرجه و چنانچه نام **ب** سخن بدین لطیف کتب بدین معانی **ب** سر لنگر جیده بر نه در قصه
که بر نه در قعر قعر فضا با و معانی **ب** بجای سخن هر هارت لب فقیر در نه علم ششها نام یافته در نه در قعر
ششها بحر و قعر که رایت آفتاب مشرق بنده کان حضرت عرش ششها لبی کبر خدیو اعظم حجاج
و خسر و اعلم عالم پناه پادشاه درویش نهاد و درویش پادشاه نژاد لغت و لغت **ب** سر جعفر
و جعفر جلالت الدین محمد الکبر پادشاه غار روح الله روحه و بر دانه مفسر در ششها سر بر سر
دار الملک شمس نزل اجلال داشت که از بار لغت تفرقی سخن تحقیق لغات و مصطلحات
پارسی که جمع بدین معنی گشته بود در غفله بهشت آیین مذکور سخت مذکور حضرت عرش
بجود استقامت لب مقدمه که غفلت از لغت و از لغت طلب داشته زبان در بار کوه نثار فرمودند که از
لغات مذکور که با زبان پارسی دست داده زبان پارسی با کلام عربی آید و ششها بر رفته اکثر لغات پارسی
متروک بل با و کشته بنابرین شرح که در قدیم الایام پارسی زبانان بر اخته و معانی اشعار که معنی باشند
بر نور لغت از کتب اندر پرده حفا و تر حجاب محض و مستور مانده اند از اقدار لغت ازین درگاه افکار
پناه ملایمت ترتیب بدست هر چه لغات پارسی باشند و مصطلحات از فرموده بودیم هیچکدام این معنی از
عقل از فریب موانع آید باید که نو بدین فرجه شریف کتب بی نام نامی و اسم سالی لغت ساز ازین
جست و ابد مفرغ بار صفات نگار و اوراق لید و زین را اثر بیایند که ابد هر را با لغت
و اصحاب قصد و نبش را از لغت حق احوال دفعه احوال حاصل آید و عا کوی حرارت آید و پوزد لغت
قول بر دید نهاد و بند و دار و در ششها اشتغال ششها مطاع عام مطیع لایزال نام نمرده ایست
بر لغت و ترتیب لغات و مصطلحات پارسی معروض داشته در کتب سخن که در لغت فرجه رتب چشیده اند



از پیشتر مبالغه نمود و از هر جا که می دانستند بدست آورد از کتب لغات و غیره بدین تغصیر **فهرست** و تصغیر
احمد بن منصور سیدی الطوسی **فهرست** از ابراهیم **فهرست** آداب الفضلا تصنیف قاضی خان بدر و وزیر
الملک المعروف بدرالدال **فهرست** استعدا عبداللہ بنش ابوری **فهرست** اسکندری **فهرست** تحفه الکتاب
تصنیف حافظ ابوبی **فهرست** جامع لغات منصور ساری **فهرست** جبار **فهرست** حسین و فانی **فهرست** حسینی **فهرست** حکیم طغی
فهرست دستور **فهرست** دستور الافاضل **فهرست** دستور الفضلا **فهرست** رساله لغت **فهرست** زبان
گویا د جهان بولاشور تصنیف کجیر الدین **فهرست** کاشی مرور **فهرست** سعد بن قنبر ظاهر نیم الفروسی
بنام خواجه نظام الملک نوشته و از یک هزار و دویست و پنج لغت است مصنف بنامه نظایر **فهرست** شرفا
شیراز و برابیم فاروقی **فهرست** شیخ زاده عاشق **فهرست** شیخ عبدالرحیم بیار **فهرست** حمید **فهرست** حامی
فهرست عالم **فهرست** عجایب **فهرست** علی **فهرست** علی **فهرست** فواید برائی **فهرست** قاضی طغی **فهرست** بقیه الکتابین
فهرست کلمه العرفان **فهرست** کلمه العرفان **فهرست** کلمات بوکر خاقانی **فهرست** لغات شاه نامه **فهرست** هریریس
هریریس و شاه نشسته که بنام خواجه بنیاد الدین رشید تصنیف کرده **فهرست** محقر **فهرست** میرزا ابراهیم شاه حسین
اصغریانی **فهرست** معیار جمالی **فهرست** مولانا داد الله اندر **فهرست** منصور شیراز **فهرست** مولانا
مبارک شاه غزنوی **فهرست** مؤلف و غیره فواس **فهرست** مؤید الفضلا **فهرست** مؤید الفوائد **فهرست** معیار
و سوا این نیز چندی و چهار **فهرست** نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم
نشده و تفاسیر و نواریج و زنده و پازنده و دیگر کتب که

فرزند

و بدانند و دیگر گشت که در تفصیل اسباب تن موجب تقوی است و از کتب نظم و دوا این شعر را که اینهاست
بطریق بغلی مستطور است چون این کتابها را در قدیم الامایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر نایدی دیدیم که صاحبش را بنفون که تفسیر کرده و در تصنیف تفسیر تفسیر
کثیر کرده که در مصابیح چه معنی دارد همانرا در ذیل لغت نفون که مرقوم ساختیم همچنین هر لغت که بجا نوردان
شکلها را غلط دانست از زبان نامہ تصحیح کردم چنانکه در فونیک دیدیم علامت مخصوص بخدا بن بدو نه که معنی خشن
نویسند که در کتب باقی باشند در تصفیه و تفسیر و شرح ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد بیا زمانه درج
نمودم آنچه در اینجا مستطور بود نوشتیم و همچنین لغاتی که بکلیا یا دوا یا و امراض متعلق بود و در بعضی موارد
نه و اختیارات بدی کردم هر لغتی که تعلق بنام ملکه او و لا بهما و نه هر با و قصبات و فونیکها و فونیکها
گشت به ترتیب القلوب حمد الله قزوینی و عجایب البلدان غودم **شعر** بسی رخ بود مکی نامه خواندم
از لغات زاری و زبیلو **ازین** کتاب مبالغت بسیار که صاحب فرنگان در تحقیق آن مساعدت نموده
بودند تصدیق یافت و بسیار لغات که در هیچ فرنگ نشانی از آن نبود بهم رسید علی آن را چاره از تفحص از اهل دیار
که تصنیف و نظم از اینجا بوده یا مؤلف در اینجا باشند یافتیم مثلاً لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم نهای غزنوی
در تفسیر یافته اند از مردمان غزنه و کابل و کشن نمود و آنچه از دیوان حکیم صحر سرود سفرنامه او ظاهر گردید
از زبانشان و بدینسان تفحص کردم و اگر انشوا یا ابیات بعضی شعری فصیحی موکد گردانیده بنیستیم
فاما هنوز این کتاب شرف انجام انعام پذیرفته بود که بشدگان حضرت عزرائیلستان منتظر شدند و بعد از
لغود انتقال فرمودند و بنا بر این روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاول ۱۰۸۰ هجری موافق روز چهارم ازبان
مرسلطنت و سخرافت بود و همایون بشدگان علی حضرت خاقانی سلطان چاه به رایت انجم سپاه

دیو غفلت عدالت رسنگار کرمی که عقولش بی غفلت علم برآمده و غریب بدین بندگان نابوده انکار و دهر مان که
 قهرش بخوبی جزم بخون دشمنان عالمی را بیا غار **نظم** عقولش زیبا جزم نهود و عذر نبونان - فخرش بدم خصم
 شود معرکه جویان - حشمتش بکلمه عقولش عذر پذیر است - عرضش بکلمه قهر چنان کم کند که گم است - آنکه
 میدان مدحش ببار از آنست که سمند فهم در عرصه سبک آن آن تواند داشت و قهر قدر بار نقش - بلند
 از آنست که کند و هم بر کنگارش تواند انداخت **بیت** نویشت بخت از بکام تو این - ترا و از قهر تو شک او
 خام تو این - شهر باین شهر باین شهر باین شهر باین شهر باین شهر باین شهر باین شهر باین شهر باین شهر
 غازی این جلال الدین محمد اکبر پناه غازی این نصیر الدین محمد مایون باین غازی خلد الله تکه و سلطانه
 و افاض علی العالمین و چه نه ترتیب و زینت گرفت این کتاب را با اسم و لقب او مزین کرده اند بهر نیکو جهانگیری
 موصوم ساخته و جسته و جوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در ظاهر بر نواخته افتد **نظم** زهی فریاد
 نور الدین جهانگیری - چون صاحب کرم موافق تاریخ این دو بیت را بقید در آوردم **شعر** مرت گشت
 این نوبت که **نظم** با اسم آن ملک الدین جهانگیر و جسمش را تاریخ بخش زد گفت - زهی فریاد نور الدین جهان
 نیکو - چون نسبت این کتاب بنصرت بیان رسیده که ترتیبش که در جهان و چند بایست بطریق اجمال درین محل
 منکس بود چه تفصیل آن در این جهان که منقول بر ترتیب این کتاب است ان شاء الله تعالی مذکور و اینده بر وفای
 درگاه و دانش و اباب فهم و بینش پوشیده غما که این کتاب را بایست چهار باب موافق حروف نهجی که نزد قاری
 منذ الحمت و در این لیم من و حاسر و م و مقدمه بر او در آن افزودم ، انکار انکار که در
 جمله ضمیر من جمله که گفته و باری زبان دشمنان و شرفمندان را از دستن آن چاره نبود در این
 مستعد مذکور نم و خانه بر آن تو شوق فخر و کتابت و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از باری و عربی

و لغات که یکی از حروف هشت گانه در آن یافته شده لغات زنده و بازنده و لغات عربیه که در سخن آن ضروری بود از آن کبریا
 نبود و اصل اصحاب کتاب که منقول بر فرس قدیم است نمودن مناسب نمود در کلام را در دریا حده درج نمود و در
 در بر این چند مرتبه جلوه مرتب گردانیدم بد آنکه در یکی باب واقع شده و جلوه بمنزله فصل چنانکه معلوم خواهد
 شد **الحمد لله و التوفیق من الله تعالی بیت** بدین و لغت بی سخنهای بیک - سخن تو توان زادن از راه
 فکر - سخن گفتن بیکه جان لغت است - نه یک کس برای سخن گفتن است - مستعمل است بر دو وارده این
آیین اول در بیان اطلاق اسم باری بر ملک این بدان که در زمان قدیم و عهد پاستان از کجایان را
 پارسی میامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر نصاحت و تفصیل آن بر دیگر بابها **آیین دوم**
 در چگونگی زبان پارسی **آیین سوم** در تعداد حروف نهجی که نزد پارسی زبانان مند اولست و بیان تفرقه حروف
 دال و الف و انشوط و تعیین صنم آن که چند است **آیین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر جهان و چند بایست
 است **آیین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت بر حروف **آیین ششم** در بیان نحوه تبدیل هر یک از حروف
 بیست و چهار گانه بحروف دیگر در بعضی از لغات و در بعضی از مواضع بحیثیه سهولت و آسان شدن بیان
 و نگران **آیین هفتم** در بیان غما و **آیین هشتم** در ذکر حروف و کلمات که بجهت حسن و زینت کلام
 بیآورند و از ادعیه منقول بمانند **آیین نهم** در بیان حروف و کلمات که با واخر اسم و افعال بحیثیه حصول
 معانی گوناگون در آورند بدین ترکیب افاده معنی کنند **آیین دهم** در بیان حروف مفرد که در ادب
 و او آخر کلمات بیآورند بحیثیه دریافت معانی مختلفه **آیین یازدهم** در املای **آیین دوازدهم**
 در بیان عقد و اناسل **آیین اول** در بیان اطلاق اسم باری بر هر ملک از اوان و آنکه در زبان قدیم
 و عهد پاستان از کجایان پارسی را میامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر نصاحت و تفصیل

و همچنین منقول است از حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم که در شان سلمان فرموده که السلمان معنی لاجل و یان
 سن الدین حتی یقی من الی سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را در لغت بقید نظم
 آورده است **بیت** چون پارسبان خود سازند بکار زنت از نشت سلمان و نیز در فضیلت ایشان فرمود
 قال رسول الله علیه و آله و سلم لو کان العلم فی التراب لکانه رجال فارس معنی نیست که اگر سپید و علم در تراب بود
 می رسید بآن مردی از مردان فارس و نیز می فرماید که ان الله جبرین خلقه من العرب و فینهم فارس و یسنا
 برین در کتب است اسامی عابدهای زمین العابدین علیه الخیر و سلام کریم العارفین می نویسد چه از جانب
 که حضرت سلطان الشریعه امام حسین اند علیه الصلوٰه و السلام بر در کانیات که زیاده و فریاد می رسد
 و از جانب مادر که شهریار بنوی نیست بر در و شهریار است بسلاطین کبان که خلاصه اهل پارسند می پیوندند
 از نیست که آن امام بهام میفرماید که خیر الله من الخلق ابی ثم امی و ان ابی ثم بنی و الذی ثم بنی قری
و اننا الکواکب ابن القمر و حضرت امیر المؤمنین صلوة الله علیه و آله از ائمه معصومین صلوة الله علیه
 ابعین نیز منقول است که بفارسی می فرماید انما یجوب و مسطور نماید که از انیت و احادیث و روایاتی که بسبق
و کرباقت چنانست مفاد میگردد از گذشته عرب به معنی بفضیلت مردم پارس و بعد از عرب به معنی زبان
 فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **این دوم** در بیان چگونگی زیاده پارسی بدانکه اید که الله که کلمه مرکبی از خود
 بنی که گوینده و شنونده از آن معانی ادر اگر نماید و آن کلمه دو حرفی باشد نخستین سخن که بدان ادب است
 توان کرد و دینی ساکن تابان و قف توان نمود و می توان شد چه است ادکلام جز سخن که کلام امکان
 پس ببرد و وقف بر مسکن صورت بسند و چون سرودل و یک حرف را کلمه بنویان گفت و دیگر حرف معنی
 اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گویند و اول یا میان یا آخر کلمه در آنند چنانکه از شرح

آن در این نیم مذکور اید شدست و الله تعالی و بیان کلی از سخن گویند و سخن برد و گویند است یکی را گفته
 که از ابقایان میفرماید که بسند و دیگری پوسنده کار از نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت و مشتق است
 و ادر اگر معانی محدث صاحب استدلال راست و از روی اصطلاح سخن است مرتب معنی
 موزون متکرر و متساوی جود و آن یکدیگر مانند و درین حد گفتند سخن مرتب نافر و باشد
 میان شعر و میندبان و کلام ناربیت و معنی گفتند موزون نافر و باشد میان نظم و نربیت معنی
 و گفتند متکرر و نافر و باشد میان بیت و در بیت مصرعی و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفته
 متساوی و باشد حرفی میان بیت تمام و میان مصراع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفته اند حرفی
 آن یکدیگر مانند نافر و باشد میان مقفی و غیر مقفی که سخن به فایده را شعر شمرند اگر چه موزون باشد
 آورده اند که حضرت رسالت بنی صلیم مدح شعر آفریده اند و این را اختصار فرموده اند و بتصرف
 آن ستر فرمایند الحکمة و البینة الشعر کما یفایحها شرف کرد نهیده اند و نیز بر زبان الهمام سبکی بنوی
صلیم و اد گفته که آن من البیان لسخرا و ان من الشعر حکمة و نیز الشعر انما یسند الهمم **این سیم**
 در تعداد و حرفی که نزد علماء عرب و عجم متداول است و بیان تفرقه میان حرف دال و ذال منقوطه و یقین
 صیغه که در زبان فارسی مقرر است بدانکه علماء عرب را بنی اعلوم را بر بیست هفت حرف نهاده اند
 و از بر شم منقسم ساخته **قسم اول** را سروری ناست و سروری دو حرفیت و آن دو اذده حرفیت
 با و نا نا حاکم از اطاغابا و یا **قسم دوم** را ملفوظی گویند و ملفوظی آن حرفی بود که آخرش از قسم اول
 نباشد و این سیزده حرف بود الف و جیم دال و ذال سین بنین صاد ضاد عین غین فاف کاف
 لام **قسم سوم** را مکتوبی و مکتوبی نیز خوانند و مکتوبی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود و آن حرفیت

ضمیر غائب و احد چون پیش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در او از افعال یعنی او را باشد چنانکه میگویند
 و فردوسی گفته: **عنان با عنان من آید و نشت** که لفظی بر پیشش نشت است فوقه در ادغام
 السماء فایده ضمیر واحد و معنی نوبت چون آید و نشت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در او از افعال یعنی
 ترا باشد چنانکه گوی میگویم میسر بدست یا مانند زرت و کورت که بجهت از تو که او را باشد چنانکه لفظی غایب
 نباشد یا در شبی زودتر بهتر: **بمانا بسند کی کن کورت بهتر** ویم در سجا و صفات فایده معنی ضمیر مکرر
 دید و بعمه مراد و احیاناً موز از فعل نیز یعنی او را آید چنانکه سعدی فرماید: **تولای مردان آن مرز و بوم**
 بر اینکیم خاطر زانم روم: **و گاهی این بیم را بخد و سازند بفرستد میی که در عبارت سبب بود که در این**
حکیم نور نظم فرموده: القصه باز گشتم و آمد چنانکه زود: در باز کرد باز بهیست از پس استوار
نشد سعدی گفته: گفتم که کالی چنم از باغ: کل دیدم دست زبوی: نون و دال در او از افعال
وصفات و فایده معنی ضمیر غائب و بعد چنانکه هر دو هستند و آمدند و توانگر آمدندی و دال در او از
اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر حاضر چنانکه است نیند و آمدید و توانگریدی و میم در
او از اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر مکرر با غیره پس چنانکه مرادیم و آمدیم و توانگریم و هرگاه یکی از این
نش کل را بلفظ که آخرش با باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میانش در آورد تا دو سکن بهم جمع
نشد چنانکه جامه شش و نامه شش و کرده اند و گفته اند و شنیده اند و دو نشسته اند و شنید و شنید و شنید
واحد غائب و دو هم و احد حاضر است جمع کنند الف نون با آخر آنها لاحق کرده باشند خواه آن
کلمه باشد یا نباشد خواه انداخته باشد مثل جانشان و پیشان مولانا کشید گویید: بکراتین همه
نکین دل کبابان: میخواندند خون شهیدی شربان: خواهم حافظ هست: عزتان باد و دراز

و بعضی از اینها را در این کتاب مذکور است
 و بعضی از اینها را در این کتاب مذکور است
 و بعضی از اینها را در این کتاب مذکور است

ای ساقیان بر هم جمع: **که بر جام مانند بری بدوران شما: مخفی غایت که بعضی گویند که الف این**
ضمایر است اصلی است و بجهت کثرت استعمال محدود گشته وقت ضرورت آن الف را باز یاء دارند و بعضی
گفته اند این کلمات فی الف موضوع اند و در ترکیب کردن باللفظ که یاء را در بجهت جمع شدن دو ساکن
الفی بیان در آوردند اما قول آخر راجع تر می نماید و سکن وی که برای ربط و اتمام کلام است و افاده حکم
کنند چون این کلمه در اثبات همزه مفتوحه با اول حرکت جمع شدن دو ساکن بآن نشش لفظ شریک است و در
و یاء الف از مذکور و موقوفه حقن مناسب نموده پوشیده غایت که در لغت پاری قضیه خالی از رابطه نمی باشد
که تغییر آن بجای است و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه ببق را بر رابطه تمام نمایند و لا حوا
بر ببق معطوف است زنده چنانکه منت خدا را عز وجل که معاشش موجب قربت و بشکر اندیشش مرید
نفت یعنی پیشکش اندازش مرید نعمت است یا گویم زید کاتب است و منیع یعنی منعم است و گاه باشد که حرکت یاء
کار رابطه کند مثل زید و بر یعنی زید و پیر است این کسره بجای رابطه است یعنی ما گوئیم کشتن و کشت
یعنی خوش است و نیکی است این نون نیز کار رابطه میکند چنانکه در زبان قدس سره میفرماید
این بین ما بسی جام بین مایه بدر: که عیشش اگر که الدن بی صبا بین **این و ششم در ذکر کلمات**
که بجهت حسن کلام بیاب و درند و از او معنی دخنی نباشد اول لفظ امر بود مولوی معنوی نظم نموده **حیت**
دل وقت سماع بوی دلدار برود: جازا بسر برد و سوار برود: این نفر مرگیت مرود ترا: بر دارد و
خوشتر عالم یار برود: یعنی روح ترا گواه افاده معنی حاضر نیز کنند ششم سعدی فرموده: **بیت مرا و رارسد**
گر با دمی: که مشکش قدیست و داشتش غنی: یقین عین او را رسد گر با دمی: و دیگر کلمه در باشد
ظاهر فارابی نظم نموده **بیت گرفت دست فتنه کربان بجکش تا در نیست بود امن بدمشش**

یعنی تا نیست غنی تو را هم بدمشش

سیم و او عطف است و علامتش نشئت که در میان دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد درازند مانند رفت و آمد و نلت و گفت چنانکه مجد عمر گفته : **نشئت** و گفت حکایات از نزد **دو** .
کلیت و فاعل حکایات دور از باب یاء در میان دو اسم که در یک فعل ترکیب باشند درازند چنانکه
مجد و محمود ندیا علی حسن نوشند یا خانه و باغ خستند یا سب و سرخیدند چون در جیبی ماقبل
این داور مضوم از نیزه ضم حرف ماقبل از آن مفهوم نگردد داخل و اداب غیر سقوط نظر تقدیر پذیرفت
فما در بعضی از حال چون ماقبل این داور اکن گردانند این واو افتد و بد بتلفظ درآید و ازین نقدا
را بد چنانکه حکیم فردوسی گفته : زیر و زجستن بزرگی رود است . و اگر در میان دم آرد پاست .
و که گذارد و درنگ سرا بر پنجویں جوین جوینک . و در نیزه گوید که گفت جواب شنید دید و گرفت این
و اورد از نظم کلام از فصاحت قطار زد و در نیزه دیگر او مفتوح تر قسم است **اول** داو
عطف آن دو بود اول آنکه قوم کند و ثانی آنکه چون شخصی گوید و دیگر را بنده ابو او کرده آن
کلمه را تمام کند چنانکه شخصی گوید که من بسیار میروم و دیگر بروا میگویم یعنی هم عراق میروم بیکی
سخن گوید یا سلام کند دیگر را بنده ابو او کرده جواب دهد مثلاً یکی چون سلام دهد دیگر گوید و علیه
السلام چنانکه در جواب ابن بیت فرزدین که : سلام عليك انور كيف حالك مرا حال بانوته نیک
باری : حکیم انور گرفته : و عليك السلام فرزدین : افتری زمان و فکر زمین : **دوم** مختصر او
باشد چنانکه واکفت و وراد داد و مراد مید معنی آب بند که او را گفت و اوراد او را دید **سیم**
زاید هست که از بنیام متصل بخوبند چنانکه حکیم فردوسی نظم آورده : به نیتم اسب سفید را سوخته
آید عمل می بسوار . و یا باره رستم چکار : باز نه بدی خداوند روی : یعنی باره رستم شکری دیگر او

[illegible]

باید برین اسناد رکن است نه تلفظ آنچه ازین وادی معلوم این حقیق بضاعت
گشته ازروف مفرده و مرکب مفرده را در این دهم ضفت و مرکب را در این ذکر
نمود و التوفیق من الله تعالی **اول** انکه قبل و او معروف و او مجهول البته مفهوم باشد و ماقبل
یای معروف و یای مجهول البته مکسورات در املا و پارسی بعد از ضم و او نون و بعد از کسره یای مرقوم گشت
و که این در بعضی از محال و مواضع است و در املا و کی در اکثر جای بعد از فتح الف و بعد از ضم و او و بعد از
کسره یای تحتانی نویسنده دیگر گاه که موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند
مانند اسپ که دو گاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفات را سکن کردن مانند سکن که بود
اسپ دیگر گاه بر اول الفی که مصدر بالف باشد یای زایده و یای امر ویم نمی و نون نفی در آورند آن
الف یای تحتانی بدل کنند چنانکه حرف بر کلام از حرف یای زایده افزوده اند بفرقت که شد و یای امر در آورند
بفرق از آنند ویم نمی افزوده می فرافقتند و نون نفی آورند بفرقت گفتند و از افزوده افزوده جز ضرورت
شعر اگر الف را حذف نمایند چون یای زایده و یای امر ویم نمی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره در آورند بفرق
و نفی را که بنویسند بفرق و بفرق و بنویسند که او بسبب این نظم آورده برعه یادان بچهره برعه خوان بقدر
دور چون سر و کلی بفرق و بفرق از ای بسر ویز مولانا محمد گفته ساید بختیم و بد روزیم و از سر سوخته
شمع مقصودی بدست خود نشی نفرخته و هر گاه بر سر کلام الف محذوره باشد از بوجوب قاعده که در این
چهارم مرقوم گشت و الف است رکنند و در جایی که یای زایده و یای امر ویم نمی و نون نفی بران اقراید
یک الف قبل یای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانکه کلام است مثال یای زایده بسیار
موتی بای امر یا را پیش می بیند یای مانند نون نفی است دیگر کلام با کلام که مصدر بالف محذوره و بچهره

بفرزاد در بعضی از صیغ الف را بیا تحتانی قلب کنند چنانکه کلامه کس را بر آب افزوده اند که
الف را را قلب یای تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته است بخواستند دیگر است که هر گاه دو
کلام را با هم ارتباط دهند حرف آخر کلام اول و حرف اول کلام آخر از یک جنس باشند تا حرف آخر با هم قسری
باشد حرف آخر کلام اول را حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف است که آن کلام مخفف باشد
و ادغام انکه شد و بود مثلاً نیم را که بن ترکیب کنیم نیم نیم نیم نیم که می ماند بای نویسد چنانکه
میبند و در بادام مغز چنانکه است و بقید نظم در آورده در وضو کنیم نیم استغنی در امر است
روی نیم را پس بدان نیم می ماند بای نویسد چنانکه می ماند و در بادام مغز یک نیم را حذف
نموده بادام مغز خوانند شرف را شرف در است چون بشکل خنده بکشید فکد ان حیاست در میان
بسته می دو بادام مغزین در رسید دیو یکدال حذف کرده بی دیو گفتند حکیم فردوسی فرماید
بسی دیو را تو بکلام آمده است مرا از تو هم سر بجا آمده است و ذکر دین کردن گفتند حکیم
نزار رقتی نقطه نموده یار لک ناز لک کرد بنک حکیم نوزی در هیچ گفته بزه رفت
بر نو کردن بسیار و کلامه شمر منده که در اصل شمر منده بود چه شمر منده و منده یعنی خداوند آسوده یک
یم را حذف کرده شمر منده گفتند و همچنین نموده که در اصل نموده بوده است و همچنین با که یعنی
محال آسوده میگویم که نیز تا نیز با یعنی محل تیزی چنانکه کمال اسمعین نظم آورده و وصف تغیر نوران
قاهر که اندیشه بریده گشت چو بر نیز باشد کرد گذار و در ازنا یعنی محل دراز و رو که فاعله که گذار
بوده باشد که برین قیاس محل پهنی را پهن ناما بستی گفت و حال آنکه پهن میگویند غنیل را مرزنی که ترس مزج

میان آنها باشد و در او کان میگویند که در اسکان و چهار کان و پنج کان برین روش یک ایگمان باید گفت
و حال آنکه ایگان میگویند از نیم یک میم را حذف کردند و ز بهین نایک نون را حذف ساختند و زیگان
بجای آن که قبلاً کاف تاز در کاف بی یک کاف را انداختند پیش از غماست شب و در اصل شب بود و ده
بار در با ادغام نموده شب خوانند همچنین شب از در اصل شب باز بوده بار در با ادغام کرده شب نگفتند
و تمیز ادغام حرفی که با هم قریب میخرج دارند مثلاً چون در میان بای تازی و بای عجمی قریب میخرج
بود در کلمه شتره بای تازی را که حرف اول است که شب بپند در بای پارسی که حرف اول کلمه
دوم است که برتره بود ادغام کرده شتره گفتند همچنین در کلمه بد نردال را که حرف اول است بود کلمه
قریب میخرج بتا که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده بر تخفیف گفتند یا ادغام نموده برتر شد خوانند
و کلمه در تریز از آن قبیل است چنانکه مولو معنوی فرماید: «دامن او بر زد و تریکان» تاری در دامن
او زمان: «و بر کر گفته» بر سر کشی بر خطیم نالم زد در جان و تن: «بارب بطرف خویشتن بارش بین
زوتر رسان» و کلمه آب و ند که طرف ابرو گویند هم ازین جنس است: «ند طرف باشد و بسط از قریب میخرج
یا بود او که حرف اول است حذف کرده و کلمه و گفتند و اکنون در ظرفی و خنجر در او ندانستند و پس را ند
حرف آخر کلمه اول حذف نمودند است که در حرفی که با هم قریب میخرج دارند حذف شده که حرف آخر کلمه
اول حذف شده و دیگر کاه لفظ عربی که در آخر نای فوقانی باشد و آنرا در املائی عربی بصورت یا نویسند
مثل ظیر الدلم که الوعده الشوک چون در پارسی نویسند تا است را و از ارساوند پوست مانند ظیر الدلم
والعداء والوفع الشوک و این تا با را در عبارت پارسی کردن نوشتن بی املاست دیگر چون است الله

مغز را

مغز را در عبارت نویسند متفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متصل بسبب آنکه پارسی
زبانان این حکایت را مکتوب نگذاشته اند و قاعدتاً در عبارت را منظورند و در دیگر پارسی زبانان
در کلمه نون و یای موحده بهلوی هم واقع شده باشند در محل ضرورت قلب میم کنند مانند
آنکه گیتی ملی چنانکه رضی الدین نیشابوری گفته: «در از کار بود که بسوت گیتی» بتاج و تخت
کنیدل مهر رای هر گدی: «همچنین خنجر را خم خنجر را خم زده و در نبل را مدله و بند را امیل و ذنب
زم و سب راسم و کسب الم خوانند و مغز را قمر است و آن شهریت از عراق میخرج که مغز
شتره دارد و در کسر درستند مانند آن کلمه ایمان تو بنون و بای موحده نویسند چنانکه ابیات ذیل
مستند این مدعاست شیخ او حد فرماید: «بدکان میفرودن که است بر چه دارم» همه
جنتها می کشند بنور در قمار می: «حکیم ناصر ضرر گفته: در خنجره جانده و دست برای کوز
بگذر کوز و دست بر او خنجر: «ظیر فارابی گفته: کر عد و لانی زند که با تو هم جنب کنی» سلطان
دانند مور از ازار شند از انبند: «مولو معنوی بنظم آورده: تو بدان خدای بنگر که اصد
اعتقاد بخشد: زجر سستی است مردی زجر افضی است کبنی: «بفرست سوی پیش بر نظور
و تن را: که بر ایکی نظر به همیشه می غزینی: «دیگر در بیان الفاظی که مخصوص این ذوی الروح و غیر
ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی است بان است و کلمه آن است بر ناست و چون کلمه
در بار لفظ او و وی در آورند بسوی غریب نیز راجع سازند چنانکه مولانا غزالی مشهور گفته: «برخ فائز
خیال عالمی حیران درو: مردمان چون صورت فائز سر گردان درو: لیکن این جز در نظم استعمال نیابد
و ذوی الروح را بالف و نون جمع غایب چون مردمان و سپان و غیر ذوی الروح به و الف زر یا کوپه و کاه بر خلا

در مدد کشیه بین الناس معلوم و متعارفست و درین سر عقد باید که رؤس انانلیک نزدیک اصول الصانع
 باشند و همه اربعه ضمیر را رفع باید نمود و بنهر و وسطی را معقود گذاشت بر ارفس بنهر را از رفع کرده و میگرد
 وسطی را رفع کرده و بنهر را فقط فرو باید گرفت چنانکه سر انمدیشن بر وسط کف بپایند از بر اسعد از انهم
 از دست ضمیر تنهار عقد باید نمود چنانکه سر انگشت نیک مایل باشند بجانب بیچ و جهة غایبه با بنهم همان
 باید کرد و بر ارفس با وسطی نیز همان و در عقود ثلثه اگر باید که رؤس انانلیک بر طرف کف باشند تا معقود
 ثلثه اول مستقیم گردد و در ارفس سر ناخن سبب بر عین را بر مفصل اول انغه ابرام باید نهاد چنانچه
 و در میان دو انگشت حلقه مدور مشرب باشد و در ارفس بر طرف عقود برین سبب را اگر یکی وسطی است
 بر پشت ناخن ابرام باید نهاد و چنانکه بپایند از انغه ابرام در میان اصول سبب و وسطی را در دلالت
 بعشرین مدخلی باشد چه اوضاع او از بر اسعد و احوال متغیر و مستدل گردد و اتصال ناخن ابرام بر طرف
 عقد برین سبب بحال خود دلالت بر عشرین کند و از برای اثنین ابرام قایم و نهند سر انغه سبب را
 بر طرف ناخن او باید نهاد و چنانکه وضع سبب با ابرام منطبق باشد بهیئت قوس و در واکر است
 سهولت عقد ابرام را ضعیف بکنیم دلالت بر مقصود کند و التباسی واقع نکرده و از بر ابرام بعین
 باطن انغه ابرام بر ظاهر عقد سبب باید نهاد چنانکه ابرام و طرف کفست چنانچه فرجه مانده و جهة
 خمین سبب را قایم باید داشت و ابرام را قایم نموده بر کف باید نهاد و از بر انغه ابرام را
 قایم داشت باطن عقد اول با دوم سبب بر طرف ناخن او باید گذاشت چنانکه پشت ناخن
 ابرام تمام مکتوف باشند و از بر ابرام را منتصب گذاشته طرف انغه سبب را بر پشت انغه
 انغه او باید نهاد از بر ارفس سر ناخن سبب بر مفصل عقد دوم ابرام باید نهاد چنانکه در عقد مشهور
 انغه او بر پشت ناخن باید نهاد و از برای

بر مفصل اولی باشد و چون این صورت و انواع مژده کا نه در عقد ضمیر و بنهر و وسطی اگر کرده اند
 و در عقد سبب و ابرام شرح داده آید و استحقاق کرده شود از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه درست
 است دلالت بر عقد از عقود احاد کند از یکی تازه نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی
 از عقود و الوف کند از یکبار ثانی هزار و سی و پنجین آنچه درست است دلالت بر عقود از عقود در
 کار عشر است کند از ده تا نود و در دست چپ دلالت کند بر همان عقد از عقود و سالت از یکصد
 تا نه صد باصابع بر دودست از یکی تا نه هزار و نه صد و نود و نه بدین صورت مژده کا نه ضبط توان کرد
 اما بجهت عقدده هزار انغه ابرام را متصل باید ساخت بطرف تمام انغه سبب و بعضی در عقدده
 دوم او چنانکه ناخن سبب با سر ناخن ابرام برابر باشد و طرفش بر طرف و الحمد لله رب العالمین
 و صلی الله علیه و آله محمد و آله اجمعین شکر که این نامه بعنوان رسید بیشتر از عمر به پایان رسید
 این نکات از طبع خود من گفته ام در حقیقت در معنی گفته ام و آنچه نیز فرق خلق فتنه اند
 که قائم تاقیامت مانده ام **فصل الف باب الف** در معنی دارد اول معروفست دوم
 یعنی رواج و رونق است و بمعنی جاه و عزت و ابر و نیز آمده مولو معنور در صفت بلیق فیما بین
 اگر سر زنا چهل فرسنگ راند تا که زر را در نظر آبی نماند حکیم سوزنی گفته ای همه کار تو بر نوق
 وی همه رای تو درست صواب و سیم طرز روشن را گویند امیر خسرو نظم نموده تا از ابریه
 از کوی کسری میگذرد سبزه را در بر چمن بر آب دیگر میگذرد همو گوید نغمین تامل در یاد دیرین
 باب همه اسلام بینی بر یکی آب و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف بفرنگی
 است بوزن شش خرمین ماه را سموم نهیب تو از ماه آب **ابا** چهار معنی دارد اول

نصف ابرام را از بر ارفس سر ناخن سبب بر مفصل عقد دوم ابرام باید نهاد چنانکه در عقد مشهور

کا بخورش جانب میخانه برد. حکیم قطران نظم فرموده. **از سیم که بر آید ز جهان بخورین که گنهر بر**
او در جهان بخور تو. دوم مشرب را گویند حکیم خاقانی فرماید. در غمت ای رود سیر فزون بیکر بخوریم
 نشسته بزمین که دید بخورش آتشین. سیم از کنار سطر و تالاب و رود خانه خالی را گویند که مردمان
 و جانوران از آن آب خورند و بتازگی از اعطای و بهند کرکات نامند **بخورد بابای موقوف خای**
 مفتوح و دو معدود و دو معنی دارد اول بمعنی نخست **بخور** است که موقوف شد حکیم خاقانی در است
 جان شد اینجا و خاک بر و تن. که **بخور** در آن بخورن بر خور است. دوم توقف نمودن و مقام کردن
 باشد شیخ نظامی فرموده. من عالم اینجاست بستی نورد. در آن خاک نگاه که **بخورد** **بخور** بابای موقوف
 و خا سق و دو و دو معدود و بمعنی **بخور** باشد که موقوف شد شمس **بخور** است. در بای نظم شاه
 کریم بود مفتی کردن یکین **بخور** است. **بخیر** زمینی باشد که هر جا که از آن اندکی بکشد آب
 بر آید و در بعضی فرنگها طغیان آب در بعضی موج آب و در بعضی نادره و آن موقوف است **ابدار**
 بابای موقوف چهار معنی دارد اول چیز را با او است را گویند دوم کنایه از مردم صاحب جمعیت
 و سامان بود حکیم سنار نظم نموده. فقه الملک طاهر انگر جواب. از دهنش آبدار فرماید که
 سیم بر جری بر آب را گویند مانند میو باد و درو قیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل آن حکیم
 فردوسی فرماید. بربا و نذیرد آنچه جای دورنگ. همان آید از کرب و دشمن چنگ. بر بزرگ
 آن نامدار. تو کفنی تنش سر نیاورد بار. چهارم نام کیا چیست که شنبه است بلیف **فرما ابدا**
 دو معنی دارد اول نشیمنی را گویند که آب باران در آنجا فرامی و از آنیکه از آن نیز فرامی حکیم
 خاقانی گفته. آب باران فور صدف که در گاه تشنگی. سامی آسایم آب از آبدان که بخور

دوم مخفف آبادان است. **ابدا** است بمعنی دارد اول و ضو باشد مولو معنوی فرماید. جمال یار
 شد قبلا غارم. ز شک رشک او شد ابداستم. حکیم خاقانی فرماید. نفیم پاک بستاند و کرد الوده
 بسیار. من شرم از آبدست آید ز تشنگی از آب دستاش. و دوم است دکا بر زر را گویند که دست
 او در کار با طراوت و خوبی باشد شیخ نظامی نظم نموده. بنقاشی زمانی مرده داده. بر سامی زانکدیک
 زیاده. چنان در لطف بودی آب سستی. که بر آب از لطافت نقش سستی. سیم ز آبد با که رانانند
ابداستان و ابداستکی استدان و ابداستان آفتاب بود مولو معنوی فرماید. من شمس
 کردم که کدوان غیب نکبتان با آبدستان بر کنند. حکیم خاقانی فرماید. آسمان آورده زین
 آبدستان ز آفتاب. بشت تم پیش سران چون آبدستان آمده **ابداستان** بابای موقوف
 چهار معنی دارد اول در برف کول و زبون باشد حکیم انور فرماید. حادثه در بر و در دقت در نظر
 و **ابدا** بد سگالت را در برف آبدستان یافته. حکیم خاقانی گفته. تو خود را از سر عزت قفا خاک
 خاک کیکان زن. موار ازین دندان حریف آبدستان شود. دوم جنسی از امر و بود سیم نام نوعی
 از انار است چهارم اسم حلو است **ابراهیم** را بخوارا را گویند **ابرافت** بابای موقوف
 و در مضموم و فائزده سنگی را گویند که بر صدمه کرده شده **ابرا** و بابای موقوف و در مضموم
 دو و دو معنی سبیل باشد از آن چهارم گویند و در بعضی از فرنگها بمعنی نیل و فر قوم است **ابرا**
 چهار معنی دارد اول طهارت بخار را گویند حکیم سوزنی فرموده. شعر تو باید پاکیز در انداخت.
 که بود از تشنگ بر نوشته باوین. حکیم زجای گفته. میان بسته یکسر بر اگر زین. نه مطیع بد آنجا و نه آزار
 دوم دلو را نامند حکیم سناری در ذکر افکار و مایه فرماید. دوستی ز آبریز چرخ زانکه او که تهنی بود کاه چرخ

سبب ظریف باشد که در هنگام غسل بدن آب سرد بدن برزند چهارم کوهی که ریخته ریختن آب مستعمل
کننده باشند **ابریزگان** نابخشی است که پارسین در سیزدهم ماه تره کنند و آب و کلاب بر یکدیگر
پاشند و اگر از آن بزرگ کاف نیز نماند **ابریزفت** بابای موقوف و زای منقوطه را در مضموم
بفازده یعنی آنست که هر قوم گشت حکیم طری را است چون ابریزفت روی رشتش چندین
عفن و ترش بر آید **ابریز** ظریف باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از سر و آهین و امثال
آن بسزند و اطباء آنرا گاهی با بگرم بر کنند و گاه با دیوینند و در حمام و در غرض حمام بگذرانند
و بیمار را در میان آن بنشانند یا بخوابانند و بجهت آن سرپوشی بپوشانند مانند طبقی که در میان نشو وافی
باشد نوی که چون سرپوش بر سر آن نهد سر برین برود باشد و گاه ابریز خشک نیز عمل آید آنچنان بود
که او در خشک در میان آن برزند تا بخوابد و بیمار را بر وجهی که مذکور شد بنشانند یا بخوابانند
ابریز بابای موقوف و زای منقوطه مسکوره اظهار یا تراویدنی آب بود از کنار چشم و در دهان
و تالاب و امثال آن و اگر از باب نیز گویند **ابریز** بابای مفتوح نام کثیر است **ابریز** یاغ
باشد و کور کانی گفته همان شبور بر صدره فالان **ابریز** بیل اندر آب لالان **ابریز**
بابای مفتوح بسبب زده کوشش ریخته باشد و بابای مسکور است را گویند مولو معنوی گویند
بروز و است از شهابه باره جانشان چون درج بر در شماره مرغان بی نور است از مسیح خاسته
بلافاصله کفکار فسیح **ابریز** است باشد مولو معنوی فرماید در زده کورخ استان بود
بر چنین استگشت دندان بود حکیم موزنی فرموده بهار تازه است بسیار است بجز فردوس برین
وقت است هنگام **ابریز** بابای مفتوح بسبب زده و تار فو قانی و های مختلف زمین را گویند که بجهت

از اعانت اگر است باشد و بابای مسکور زده ان پند بتاز از ارحم فرستند **ابریزگان** بابای مسکور
بشین زده و کاف بخی و او معروف نام جزیره است که در سر زمین است آباد بوده گویند که رودخانه
که از آبگون نام است از جانب خوارزم آمده بدریای مزر که اسم آن اسکون است مردم بغلط قلم
می گویند و فرمی برزد علی یوستن ابکو زاید ریای ابگون می گفتند چون آن جزیره باران محل واقع شده
بود از آنرا ابگون نام کردند که چون سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاناکریخته بان جزیره رسید روز
بخش سپهر گشت درین وقت آن جزیره آب گرفته بدین جهت که رود چون بیشتر بدریای شرق ریخت
نزدیک بلدن لشکر مغول راه برگردانید و بدریای ابگون ریخت تا چار زمین خشک بدریا افزود
استاد رودکی فرماید گرفته جگه گشته های بر تو زهر مدح خوانانت ز شر دان تا باب اسکون و دریا
اسکور اگاه بنام آن جزیره نیز خوانند و ابگون نیز میگویند چنانکه استاد فرخی نظم نموده
تو در از کنار لنگ تادریای ابگون تو در از در کا کج تا قصد را تا بکران **ابریزگاه** **ابریزگاه**
ابریزگاه **ابریزگاه** هر چهار لفظ بمعنی جاسر نهفته و طهارتخانه باشد و گفته نه همین باز نشاند
ز عزیز سر کین نه کلستان بشناسد ز بکشگاه **ابریز** بابای مفتوح و بشین زده و تالی فوق مفتوح
نهفته و پوشیده است **ابریز** بابای مسکور بشین منقوطه زده و خار مفتوح و او معروف
سمعی دارد اول نصیب بود و ابر حافظ است ما بر فیم و تودانی دل غمخو ما بخت بد
تا بجای میرد بکشور ما دوم از کنار امطر تالاب و رودخانه جار را گویند که مردمان و جانوران
در آنجا آب خورند و آنرا بتازر عطنه و بر بندر کهات نامند کمال اسمعیل فرموده بهر کجا باز سر
رایت تو ساید نکند بگشت این بهم آیند سور بکشور بهم گویند که بکشور ریختن و آنرا به

گدای همه اندر دل تو اسان کردد **سیم** توقف نمودن و مقام کردن باشد و اگر از اجور دینزناسند
 حکیم سدر نظم نموده بتوران زمین زادی از مادرست عاждан ارام و اکثرت **البک**
 بابا بر مضوم سمرعی دارد اول با صطلاح کیمیاکان و کسیران زمین کررا گویند و معرب آن ابق
 باشد نخست گفته **سمر** وجود من شود از منی زن زر کوی کوی جو بگ زافر کیمیاست
 دوم آید باشد که اطفال برآورند سیم هر جزایگی در آب را خوانند **ابکار** دو معنی دارد اول سقا
 باشد امیر ضرر و در رفت فرموده در تنق بار کشتن کاه بار مایده عیسی و خضر یگار هم گویند
 ابراکفتم که چندین دور امسکت چه بود گفت که هر که کاب شد بدم در تنق ر کار زمان کاید
 من عالم بدار ملک خویش گوهر خود را کنم در راه میمونش نشان تادراشتی در شهر هر کوشد
 دست منو انور ایار از ابر یگار **دوم** شراب شور و شراب فروش را گویند **اب کبود** بابای
 مسکور نام دریای چین است که در شب زنان خوب صورت ازان در بر آیند و در دامن
 کوی که بر لب آن دریا واقع است باز کنند چون روز شود باز بدریا فرو روند آن دریارا
 بتازی بحر اضر نامند **البکون** دو معنی دارد اول نام رودیست و شرح آن در ذیل لغت آید
 مرقوم شد **دوم** نشسته را گویند **البکر** دو معنی دارد اول جای را گویند که آب باران در آن
 فرایم آید و از اسطوخودوس و از برون تالاب و کولاب نیز خوانند حکیم سدر در صفت
 باغ گفته در دیگر برهنای باغ شناور در آب شکر کرباغ **دوم** افزایر باشد مانند جارد
 که شومالان دارند و آنرا در آب فرو بر آورند و بر تانی که بخت یافتن ترتیب دهند بیفتند
 حکیم خاقانی فرماید در سیمه کوی بد فتنه جد و مانوره دکلاه و جرج **بایک** دشت خوب و بخت

البکینه بابای موقوف سمرعی دارد اول نشسته باشد حکیم ازرق فرماید زن شراب خورد باید
 خرم با قوت نام که در خوش میگون ساز شود با قوت سنان **زاکین** سنگی چون نور دست
 افکند دست برون گردند از کلیم از بادبان **دوم** شراب را خوانند پنج قطعی فرموده چون آن
 جام بخسروانی نمایند **زجام** انگه **البکینه** چه باید نشاند **سیم** الماس را نامند **البولج** نند باشد
 بوبرهای جای راست **تا** **البولج** هم برتر زدند بطعم تا چون نبات نیست به پیش نظر نکر یاد
 نهاده در دهن دوست مقیم دست نشانی طیفه طفر نکر **اقرغان** نام سیر کاهی است در نواحی
 شیراز که مردمان در ماه رجب در سینه در باغ بسیر و نون سو گفته دیگر **دوم** باب مرغان دیگر
 خورم کباب مرغان **دوم** نام چشمت است در قستان که آب از آن در دهن هر جانب که برند
 هر قدر که در آن نواحی باشد از دنبال برنده آن آب روان شوند و در خاک می آید خرابی میگرد
 باشد آن آب را بجای برند تا سار با میخها بخورند آن چشمت ریم گویند **ابو** بابای مضوم و در
 معروف کل نبیو فریشت خواهر عید لوبکی است **صغنی** زمر کوه ربایند شقایق در باغ
 دمانده لطف سوری و **ابو** **البی** سمرعی دارد اول رنگی باشد معروف **دوم** نام میو است که
 از اهری خوانند مولانا امیر فرماید **آبی** که بود بر و خیار **نوح** خط و تنی بود زیارت کو در
 یرقان فتاده باشد **بس** رو بهی نهاده باشد **سیم** نام نوعی از انکور **البیار** شخصی را گویند که
 مرزوعات را آب دهد کال اسمعیل گفته تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا کشت **انچشمه**
 سارون حکم **البیار** چشم خوانند میر مورخ است **بایار** در دولت بیاض خمرت نه **بش**
 فتح کل خار باشد بویا **البین** بابا بر مسکور و یا معروف نام قریه است در نزدیکی غار کریموسا

از آن حاصل میشود و در فارس واقع است **التش افزوز و التش فروز** معنی دارد اقل ظرفی بود
 میانه تری به بیانات کلا ادهی که سوراخی تنگی باشد و بشند چون از اکرم کرده میان آب فزورند
 اگر بخود در کشند هرگاه که خواهند تش میوزند آن طرف را بر تش میزند تا کم نشود بخار آب بر تش
 بوزد تش افزوز کند و این از مخزعات جالبهوس حکیم است و از دوم و بتا زجره منفیه خوانند
 دوم نام سابی یازدهم است از سال یکی بزد کرد که سیم نام مرغیت که از ابتا زرقنس خوانند
التش پارسی از ابتا زرنار فارسی نامند در کتب طلب آورده اند که نار فارسی و بهر دو دیگر
 یاد و مرض نزدیک هم دانند و چند است بسیار و از اوایل هر کی و زرد آبی با او
 همراه باشد و گویند و بخته شدن آن ببنور و جوششها دیگر می ماند و لون آن برزد و سالت خود او
 این مرض در اکثر اوقات با حرارت می باشد و سبب آن صفرا شده و پرست در نهایت حدت
 و علاج آن بتدفع صفرا و وضاعت خنک و سردار خنک باید کرد و این غرا از تش است که بباد زنگ
 معروفست استاد فرموده دل بین که غم بهمان آورد و ز عشق که بر سرم چه طوفان آورد و از تش
 پارسی و آن سوز تر است این عشق که از خاک خشک تر است آورد و در بعضی از فرنگها معنی
 تجاله مر قوم است حکیم خاقانی در خطاب بحضرت خضر گفته دیدم اگر تش لب تش پارسی زب
 فطق من آب تازیان رده بنکته در **التشخوار و التشخوان** دو معنی دارد اول نام مرغی
 که اکثر اغلب تش خورد مثال خسر و راست و ز سوز دل و زدوق عالم بخور مرغ تش خواند که
 تش سوز دانه را دوم کنایه از ظالم بود میگویند فرماید برد ایک عالم ابرار مدحت
 باد تش خوان **التش زنه** بخانه را گویند و اجه افضل الدین کاشی نظم نموده تش

زنه و سوخته و سنگ بهم کی در کرد چو سوخته دارد نم نزدیکی و دور است بدایست عظیم
 دور زنه کا زرنزدیکی هم متوجه بر راست ای خد او ندی که روز خشم نوازیسم تو در جسد
 تش لب تش تش زنه **التشک** معنی دارد اول براق را نامند دوم گرم شستاب بود
 سیم مرغیت که از ابذر نک گویند **التشینه** باتا رفوقانی مفتوح و سیم منقوط مسکو
 و یا سرعوف و زار منقوط مفتوح و یا سرختی معنی دوم تشکست **الزل** باتای فو قانی مکسور
 نام رودیست بس بزرگ که از کوهها اس و اس و بلغار خرد و گویند که از آن رود بزرگ تر در جها
 نیست آورده اند که بهشتاد و چند نهر از آن آب بر میدارند که از بیکدام آب باسانی گذر
 نیاید حکیم خاقانی فرماید که به کوه سوز مرزه راه نیابد مرزه را نه سوز که به کوه نیست
 گذر بکشد که سوز قند زمرگان نزد آتش شک نه قند ز سوز آتش بکشد **التش**
 باتای فو قانی و او معروف دو معنی دارد اول کد بانوی را گویند که دختر از اقلیم خواندن
 و کشیده و دختن کند و دوم بچه دان باشد و از ابتا زرنه خوانند **اچاک** خاک را گویند
اچل باجم مضموم آه روغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده ناخوشیها در برابر اکل باید
 خورد نازدن اچل و بکسرجم در عربی بمعنی دارد اول آخرت بود دوم بر یکمیده گویند سیم
 جزیر با مهلت باشد **اچکان** باجم مفتوح بنون زده و کاف عجمی فریست از فرار سرخس
 و مقرب آن جنقان باشد **اچار** بمعنی دارد اول معروفست امیر خضر گفته درویش
 بعشق چه در خلق نواز ما را لقمه نزد زیر کرا چار نیایی دوم آینه و ضم کرده بود حکیم ناصر
 خسر و نظم نموده راست نکرد در روغ دیگر بچاره معصیت را بدین روغ میا چار نمو گوید

ریشه مرز آب خویش را نیاید بکار چون بیاض دارد دیو بیست جهان که زهر قاتل را در
پوش میگوید بیچاره نیم زمین بست و بند و گشته و کوراکویند مگر کانی گفته زمین نیست
در عالم سر اسر ازین برتر درین بس عجبت چگونگی باشد صعب و نوار یکی دیار کاجارو
کسار و زبان علمی اهل پسند عمل نمودن باشد با حکام شریعت **اخ** آفرین باشد **اخال** جزای
افسندنی بکار باشد مانند پوست میو یا و تر نه خوب و ضل خان که رفته جاروب و امثال آن و آنرا
بتناز خوش و اند حکم کنایه نماید دامن زدن امانت عقل در آخالش ساعد بود و کف
عشق و رختال کن حکم ناصر خسرو نظم نموده از جاه جلالی که عالت بود امر و زان سوک
خردمند چاهست در جلال جای و جلالی که بسندوق در دست جای و جلالیست
کران سک بر آخال **اقتن** یعنی رکنیدن باشد نه سدر گفته ای که شمشیر صابر سرما آخته
صلح کردیم که مار اسیر بکار تو نیست حکم وزنی راست بیوستان شرف خرم و بروریت
کسر و آخته قدر بیوستان شرف **اختر** با خا مضموم دو معنی دارد اول جاسر علف خوردن بسیار
گویند و آن معروفست دوم استخوانی را گویند که در زیر کردن و بالاسریند باشد و آنرا که نیز
نامند و بتناز سر زده میزند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته بهر آن خنک و تن دشمن جای
سازد با خر کردن حکیم نزار قنستانی رست بر زبده خر کردن چنانست که بگذشت از بغل
آب روانش **اختر** سالار امیر آخو را نامند **اخراک** با خا مضموم و را مضموم یعنی دوم
آخرست که مرقوم شد امیر خسرو نماید تیغ تو شیر نیست که شد خنک تنی در فردا و بکردن
خضم اگر بود **اخریان** با خا موقوف و رای مکرور یا رختانی متاع و کار را گویند و آنرا

اخریان بالف مفتوح نیز خوانند و بتناز سلسله گویند استاد سجد نظم نموده آوایان خود
سفته فرستم بدوست بهم ندارم و کز آن دل جان نزد اوست **اخمه** با خای موقوف است
مضموم و میم مفتوح و بای مخفی شریقی میفریند که از برج و جویا رزن و امثال آن بسازند و بالف
مفتوح نیز خوانده اند و در بعضی از فرنگ تقدیم میم پسین و در بعضی باین منقوط هم میگویند
اخش با خا مفتوح قیمت باشد شمس خزر گفته در سکه مدحت تو بشکر چه در کشیدم
دتر که هست از اصد ملک نیم آخش **اخشیم** با خا موقوف و شین منقوط و بای مجبول
بمعنی ضد است شمس خزر گفته عالم از عدل ابواسحق گشتت آخنان که جهان برداشت
رسم گفتگوار آخیم و در یک از عناصر اربعه را بنا بر ضدیت با دیگر آخیم گفتند حکیم خا
فرماید مردم از نزد آدیتی بکده آد او اندر سر زخم که از چار خیم و پنج صد در شش درم
انیرالدین حمیلتی گفته ز غم خرم تو یابد و خیم از بهشت بجای زمین در رکتی بود
و خیم جان جمع است حکیم کنایه است آخیم جان کند دارد مردگانند زندگانی خوار
اداک خنکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا انجو و انجوست و جز نیز خوانند **ادخ** با ول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده و آنرا ادخ نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید روز
تو هرگز با بیاں سعد و میمون کی شود چون تو را بیس ملعون خویش تن مفتون کنی
کربن رستان علم اندر بگیر خانه روز خویش را روز و فردا ادخ میمون کنی دوم بمعنی
بلند باشد **ادز** با ول مضموم بمعنی آذر است بضم ذال منقوط که بعد ازین مرقوم خواهند
و با ول مکرور نشتر زن باشد **ادرخش** با ول موقوف و را مضموم بجای زده و شین منقوط

ارق را نامند حکیم اسدی فرماید: خصمت بود بچنگ خف و زنت او خوش: تو بچو کوه بربند
 تو صد: **اادر** م باول موقوف در ارفع موقوف دوم موقوف اول مقررین باشد و از ادر موقوف اول
 شرف نهاده گفته: دو به طور از خنکی سوده: چون کسی ادر ادرم نه: مختار راست: مرد را گفته
 از کرد و ادران چشم و گوش: پس گفته اند رفون تو مردم آورم: دوم کسی را گویند مانند خیر و شمشیر
 و تیر و تکان و امثال آن صاحب فرهنگ منظوم آورده: چیست انجام اگر کار است: ادرم که کفر و ارا
اادر یک بادل موقوف و ارفع موقوف بنون زده و کافی بیتی ریخ و محنت بود و ادر یک جف بحدف
 الف عمد و ده نیز خیز حکیم را فرموده: یک و زباده ادر نکست: از چشم بدان مراجع دیده: امیر و
 مهرگان از تو مبارک باد از کشت سپهر: جابر و قی عیب یاد و ترقی ادر نک **اادر** بادل مفتوح و یار محنت
 است که در دو ب بلند را بر زمین فرو برند و در دیگر بر آن دو چوب ب بندند تا کبوتران و جانوران بران
 بنشینند بخر گفته: فلک بروج کبوتران جو خوم: میان بروج خط استو است چون آده **اادر** بادل
 مکرور و یار موقوف نشیند چون عمار فارس بگوید کرده اند تبدیل هر یک از حرف بیت چهار کانه را
 بخر و دیگر در بعضی لغات و در بعضی مواقع چنانکه در این ششم از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد
 تا نشان را بادل ابدال کرده او کش گفتند و آنکه کش بفتح تا نشانها را در غلط است چو در اصل این
 لغت بکسر موضوع است بنا برین بعد از دال یار تختانی در آورده تا دال است بر کسر ماقبل گفتا و کش
 خوانند که بوجوب قاعده که در تفرقه میان دال و ذال در این سیم از مقدمه این کتاب سبق ذکر
 یافت می باید که این لغت بادل منقوطه باشد اما این قاعده را درین لغت وقتی منظور میباشیم که
 این دال اصلی بود حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه از تار فوق نیست و وجه این که صاحب

فرهنگ این لغت را بادل منقوط تصحیح نموده اند بخاطر فائز سود این اوراق چنین میسر که چون
 در زمان قدیم و عهد باستان بر زبان منقوطی نهاده اند متاخرین که ازین قاعده آگاه نیستند
 از اخبار منقوط کرده اند و العلم عند الله تعالی حکیم انور فرماید که گنج و بستان تو حکم شهنشاه
 چه بهما شود او کش **اادر** بادل موقوف و یار تختانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و یار
 محنتی نویس و قریح باشد استاد رودکی رست: علم ادر و تندر بود کوس او: چنان آیدینه شود
 تراله نیز **اادر** میان عوام بفتح زال منقوط اشتباه دارد و آنچه ارباب رسد و تقیم مرقوم کلک تحقیق
 کرده اند بضم ذال منقوط است چنانکه در بحال العشاق از احوال شیخ آذر نوشته که گنج ادری
 بر زک بود و نثار خوب دارد با اتفاق شیخ صدر الدین رواس در شنبه مقدس رضوی علی ساکنه بالصلوة
 و الخیر بدین میرزا الف بیک رفته اند میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما را پسین یا
 یار داشت بناید عرض نمود که ما رواس بصادیم میرزا او نموده که شما انتم بنوده اید چه رواس بصاد در
 کلام عرب نیامده است بعد از آن از شیخ سوال کرده اند که آذر بر چه نوع نخطی است شیخ در جواب
 گفته که بنده در آذر ماه متولد شده آذر بر بجهت آن تخلص کرده ام میرزا او نمود که شما شاعری پیش
 نبوده اید چو آذر بضم ذال است و بفتح نیامده شیخ آذر در بدیه گفته: که ذال آذر ماه سالها در مقام
 زل زوار که را رینده چنانکه پیشش و تا کشته و نزدیک بآن کشته که نیست و کسرت واقع نموده ایم
 شعور و ادر را که رسیده قایم کشت و پشت راست کرده میرزا از بدیهه ادقش آمده و بایشان
 صحبت داشتند و فقیر حقیر که را تم این جو فم بر از بار سباز که بر دین داشت بود دیدم که هر دو از کشت
 زندگست داشت چون مرا رست شغف تمام بجمع لغات فرس بود و در فرس از زندگست معتبر تر نیست

بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتیم و اگر لغاتی که در خانه کتاب از زنده و بازند و دستاقل شده
از تقریر آن زردشتی است و هرگاه که قرات زندی نمود باین لغت میرسید اگر بضم دال غیر منقوط میخوانند
و بسکفت در کتاب زنده و بازند و دست این لغت بذال منقوط نیامده و هر لغتی که در آن لفظ آذر بود چون
آذر آباد و آذر آباد کان و آذر اوز و آذر برزین و آذر خش و آذر کون و امثالها را همه بضم دال میخوانند
بمعنی سومند که این لغت بضم دال یا ذال منقوط آمده وی تواند که هر دو صحیح باشد و بفتح دال خود بر پیوسته
درست نیست لیکن اگر نغز اصل حکیم انور و حکیم خاقانی و کمال سمیع و غیرهم آذر بفتح دال قافیه کرده اند
علی ای حال این لغت چهار معنی دارد اول اسم زننده است که موکل بریز عظیم باشد و تدبیر امور و مصالحی
که در روز آذر و ماه آذر ساح نمود بد و مستحق است دوم آتش را گویند حکیم انور ز فرماید ساعزل
بر باد رنگین چنان آید چشتم کنیان آب روشن بر زور آذر در حکیم خاقانی نظم نموده
نم آن مرغ کا آتش اوز و خورشید را در آذر اند آورده اند که عجا از بسفت آتشکده بوده
بدین نحو جبال آذر مهر دوم آذر نو شیم آذر بهرام چهارم آذرین پنجم آذر خربین ششم
آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک از این آتشکده بسفت کار از اسب بیک از کواکب سبعه میشدند
و بخور که مقتضی آن کواکب بوده در آن آتش میخوردند و یک نام مایه نهم بوده از سال شمردن و آن مایه نهم
بر اعظم است در برج که مختار گرفته است که نیست آب نقش پذیرفته پس چرا او باشد اد نقش کند باد
آذر آتش چهارم نام روز نهم باشد از هر ماه شش و پنج و یک رسم که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید از روز را میدهند درین روز ازین ماه عید کنند جشن نمایند و آتشی نهادند و بر آتش و عزیق سازند
و آرزو از آذر جشن نماند و چه آنکه چون نام روز با نام ماه موافق آید عید کنند برین روز ایزد سجده و تعالی

در زیارت سرکش مرقوم خوانند و خوبست درین روز ناضربیدن و موکس کردن و بآتشکده نهند
آذر باد و آذر آباد کان و آذر بایگان این چهار لغت مراد فاشند بد و بمعنی اول نام آتشکده بوده و زهر
بریزنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معوره آتش آباد است و آذر آتش را گویند و آباد را معوره و فاشند
دوم شهر بریزنا نامند چون آتشکده در آن شهر بوده آن شهر را بنام آتشکده میگویند و معرب آن آذر
بایگان است حکیم فردوسی فرموده در آن شهر بگاه در آذر آباد کان بیودند نمایان آذر آباد کان شیخ نظامی نظم
آورده از اینجا بدین آذر آباد کان بیامد سوز آذر آباد کان از الدین خنکی است از رمان فتح
آذر بایگان شعر نیست و در شعر را بجای از رمان نتوان گفت آذرین نام آتشکده چهارم است
از جمله بسفت آتشکده که بار بار از او بوده **آذر افر و آذر فرو و آذر افراد و آذر فرا** بر چهار لغت
معنی خشت آتش آذر است که مرقوم شد که در آذر است نفس را بعد از آن میگویند که آذر فرا
آشتم بزرگد **آذر برزین** نام آتشکده بوده و در تسمیه آن دو وجه بنظر آمده اول آنکه گنجه و سوانه
میرفته در آن آتش را عدد صد در نهایت مهابت بسکند و گنجه و خود را از اسب بیاندازد همانند صاعقه
افتاده برزین او میخورد و برزین فوزان میگرد و غنچه گذارند که آتش فروشد بجهت آن آتشکده ساخته و آذر
برزین خوانند دوم آنکه یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام بوده آتشکده را بنا نموده بنا بر
آن آذر برزین نام نهاده اند و این آتشکده هشتم است از جمله بسفت آتشکده که پارسیان داشتند از مشرف
شمرده نظم نموده است حکما را بیا سوز از دلین به بین که آذر برزین ندیدی مسعود سعد سلمان
گفته در دل و در دیده من روز و شب آذر برزین بود و دلنگ آذر بود **آذر بویه** کل آتشیست
و آن زرد رنگ شود و بوی آن بر خار باشد و بیخ آن را حکیم نور گویند و بتا زرد نماند **آذر بهرام** نام آتشکده

بهم است از جمله هفت تنگه که باریک اند **اذرخرد** دو معنی دارد اول تنگه بوده پس
 علامت بر سر آن و آن تنگه پنجم بود از جمله هفت تنگه که باریک از بوده و اگر اذرخردین نیز نامند که استاد
 فنی فرماید بدروماد و سخاوت وجود هر دو خوانندش را اما در پیش دوست او چو دکنند چون
 معانی پیش اذرخرد **اذرخرد** شرف نغزده است با دقت بود و دقت و مروت و نور با بهجت تو نکست صبح
 اذرخرد **دوم** نام یکی از موبد هشت که باقی آن تنگه بوده و بعضی از باریکسان برانند که نام مکی
 که بخافطت تنگه مامور است استاد فنی فرماید همه بیابان از آن روستای که گشته چون جان
 اذرخرد از زرخرد **اذرخرد** با ذل منقوط مضموم برار زده و خارج مضموم پیش منقوط زده نام روز
 نهم از ماه اذرخرد است باریکسان این روز را مانند نور و مهرگان مبارک گردانند و درین روز عید کنند و جشن
 نمایند و تنگه پاره بندینک است از هفت تنگه باریکسان و درین روز ناضیدن و موم کردن
 و گشاده شدن **اذرخردین** اسم تنگه پنجم است از هفت تنگه باریکسان و از اذرخرد اذرخردین
اذرخرد هشت نام تنگه هفتم است از هفت تنگه که باریکسان دکنند حکیم فردوسی گفته
 بر سنده اذرخرد هشت بهیشت بابا ز بر هشت چو اذرخرد چار بر سشت بدیدند از آید
 خوش نابدید **اذرخرد** پیش منقوط مضموم پیش زده **اذرخرد** با ذل منقوط مضموم برار زده
 و پیش منقوط مضموم و بار چو اذرخرد کاف چو مضموم پیش منقوط زده **اذرخرد** با ذل منقوط
 مضموم پیش زده این چهار لغت مترادفند در معنی دارد اول نام سرویش که موکل باشد بر سشت و
 در میان آتش مقام دارد و سرونها بهیشت بر سشت و جد و نیست منوهر در صفت آب گفته
 در شود پیرم زده در شودی بر سیم بهیشت اذرخرد پیش چو حکیم سنار فرماید آب آتش زده

و از صدق خوانند پیش اذرخرد حکیم فردوسی گفته چو اذرخرد کار اندر آمد بهیشت بیامد بکار اذرخرد
 کشت **دوم** نام تنگه پانزدهم که گشت سب در پنج بنانه که چهار فرد در آن بنهان ساخته بود آورده اند
 اسکنند و القرنین آن بنار میزدند ساخت آن کجها را بر پشت پنج نقطای است در اقبال نام اسکنند گفته
 سیخ آمد و آتش زده هشت بطوفان شمشیر چون آتش بر بار دل اذرخرد در پنج بود کو تازده کل را دهن تلخ بود
 زده موبد پیش زین با سب سده نام آن خانه اذرخرد کشت سیم بر راکویند و معنی ترکیب آن کشت
 جسته بود چو اذرخرد و پیش کشت سب بعضی جسته بوده اند **اذرخرد** با ذل منقوط مضموم
 برار زده و کاف مکرر و یار مجهول آتش است بود **اذرخرد** با ذل منقوط مضموم برار زده و کاف چو و او
 معروف نام نوعی از شقایق بود که کنار باران بغایت سرخ رنگ و سیاه پیش سیاه پند حکیم سنار فرماید
 که بنهان که در نزد لک خاره در اذرخرد که رویاند بهیشت ز خاک تره اذرخرد حکیم ازرق کوبید
 بهیشت نقش از رخای کنی اذرخرد کون بتاب خشت از رخای کون کنی اذرخرد **اذرخرد** نام
 ماه نهم است از سال شمسی **اذرخرد** با ذل منقوط موقوف در اذرخرد بنون زده و کاف چو روشن و نور
 بود حکیم فردوسی فرماید بسک کران آمد آن سکه خرد مر آن سکه و این سکه شکست خورد و زوی
 بدید آمد از زده و سکه دل سکه گشت از فوج اذرخرد **اذرخرد** دو معنی است **اذرخرد** با ذل منقوط
 که معانی را بوده و آن اذرخرد پیش نامند **اذرخرد** نام سحره بوز نسل سام که خدمت تنگه
 اصقان میکرد و بیلناس حکیم اسکنند را و رانجام در آورده بدین تقرب بیلناس جادو میکردند
 نقطای در رفتن اسکنند را بصقان گفته بهار کس بود خوشی کار بسی خوشتر از باغ از نو بهار بایان
 زده است و سیم چو سب بخدمت در آن خانه چندین عروس هم آئین بدیده هم آئین بدیده و زده دل را سب

ارنگ زرد باد جو نارنگ رو خشم باد بخش بر بریده چو سر کشته باد رنگ دوم آریچ باشد منصوری
 رست که بعد تو ظلم باز جنگ باد و کشتن زیده از ارنگ سیم یعنی همانا آمده استاد رودی
 فرموده هرگز نکند کور من خسته گاهی ارنگ بخوابد که نو دن دل من چهارم محنت رنج است
 کمال اسمعیل گفته نه هرگز از تو رسیده بهر ارنگی نه هرگز از تو رسیده بهر ارنگی نصایبری
 رازی گفته کشته ترا مسموم تو وقت طوا اقبال بوده نصیب دشمن ارنگ رنگ ادبار پنجم
 وجد بود مشرف شفره گوید بر طبل قمر میزند رایت کاش بدینچه این چه ارنگ ششم
 حاکم باشد از آن رنگ نیز خوانند **ارون** بار از مضموم و او معروف صفتها را و برینگونه استاد
 عنصر رست بارون او نیست در بوم رست جهان از بارون آیین جست **اروین** بارای
 موقوف و او مسکوبای معروف خبر باشد **ارنج** بارای مسکوبای معروف کینه بود خسرانی گفته
 اه از تخم آن کار بد مهر کار رنج رنج بد گفته **از** بازای منقوط موقوف و صند حکیم خاقانی گفته
 افشکن باید بر سر از سر آزون دل چو زرد ادیب صابر گفته منبر گشت از سخا شگفت ایست
 کیش از عطا شمعده باز **ازاد** شش معنی دارد اول در رنگها یعنی بقیه مطهر است چنانکه اگر
 کسی گوید که فلان بنده را ازاد کردم اراده آن باشد که از قید عیوبش بجات دادم و مراد از مر و سوسن
 ازاد این تواند بود که از قید علت و کج و پیوستن بن فردی که فارغند بهر معنی قطع نموده بکست
 مولانا گوشت دست کند همچو سوسن ازاد است کند و صاحب اختیار بدی آورده که کون چهار
 نوعست یکی نفید از ازاد گویند و در زهره خوارم نه مرقوم است که ازاد درختی را گویند که میوه
 ندید همانا سر و کون را بدین اعتبار ازاد خوانند چنانچه این نیست سعاد دلالت بدی معنی میکند بر و گفت

یکی میوه نمی آری جواب داد که ازاد کل نهی هستند و نیز در گلستان آورده که از حکمی برسدند که چنین
 درخت نامه و در که خدای عز و جل آفریده است و بر و سنده گردانیده هیچ یک را ازاد خوانده اند مگر
 سرور که هیچ نمرد از این چه حکمت گفت بر یکی را فصلی معین است و وقتی معلوم گای تازه اند
 و گاهی بنمرده و سر و هم وقت خوب است تازه و تر و زین عتبه تا فارغست پس صفت ازادگان
 نیست کت ز دست بر آید چو غل بخش کریم و رت ز دست نیاید چو سر و بخش ازاد دوم نام درختی است
 بلند قد که بیشتر در ولایت کیلان میسود و بلند تر آن بنصرت که و مفتاد که ز کس و نه غمایت
 مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه کس رست و هموار بود و چون بالا ببالک منوال است و صافی و صواب
 دار لیکن از جوهر چار ریزه زبانش شرف شفره گوید من سینه آن چو ازاد در ختم من بندگی
 آن صورت چون لعبت چشم سیم نام شریک است که یک از نومان بخوان که مرشد سفید چهره باشد
 و شراب آبی را شرفی عظیم است این معنی از نوبت القلوب بعد است و نقل نموده شده چهارم
 نام نوعی از مای است که از کیلان میروند و کوشش آن بسیار لذیذ باشد پنجم نام درختی است که
 چوبه هایم چوب و ورق آن بخورند میزند این معنی را از اختیار بدی نقل نموده ششم در کامل التبعیر
 مرقوم است درخت ازرن را ازاد گویند و از درخت بادام گویند و در کوهستان بارشین
 ازجاء های دیگر میسود **ازاد میوه** نام حلوائیست که قند و مغز بادام بزند بسیار لطیف است
 کعبه الغزال دارد از بوی مشک که می آید ازاد میوه دارد از قند خورده کردی **ازاد و ارد** معنی
 دارد اول نام صوتیست از نوعی نوچه که گفته صلصل یاغی یاغ اندر می نالد ز در و بلبل
 راغی راغ اندر می نالد زار این نوچه که می آید از بایزبان و از زنده زبانهای بوریان ازاد و دره

دوم اسم موضعی است از قرای سیر این که در اینجا از میوه های خوب بنویسد علی الخصوص انکور ازادی
 شکر بکنه حکیم فردوسی فرماید: هم ازادی تو بیزدان کنیم: همی پیش از آدمردان کنیم: حکیم خاقانی را
 نفعی برتر از آزادی نیست بر چنین مایه کفران چکنم **از** بازی منقوط مفتوح برای زده امر از
 ازدن بود معنی نام پدر حضرت ابراهیم است علیه السلام حکیم کوزنی فرماید: فیکار و صوت
 آن است بر بند و چین در هم نکت خانی نه مانی و زبده از نیکار از زومانی غلام صورت او
 زن بدینکه بگفتم که ازری از از زیت اول یعنی عربی و زیت ثانی یعنی پارسی استفاد
 میکرد **از** بازی منقوط مفتوح برای زده رنگ را گویند و آنرا رنگ نیز خوانند حکیم
 قطران گفته: ابرو و روین باران در چین برورد در دشت چری با فراقی ترکش از زرد
 بموگوید: بوستان از بانک مرغان بر فزونی ز کشت گلستان از د کوه چون سر بر کشت
از بازی منقوط مفتوح برای زده چهار معنی دارد اول شرم و حیاء باشد ایضاً گفته:
 پوشیده سرش رفق و ازرم: خار بد پرش بنا خ شرم: دوم رحم و شفقت و نرمی باشد ایضاً گفته:
 جو باز از غنا کم تر کشت: دلم ز اندیشه بی ازرم تر کشت: سیم بر زکی و بخت را گویند حکیم
 انور گفته: ای بزرگی که از بلندی قدر: آسمان اندیشی ازرم مجد مکر نظم نموده:
 ازرم دارش ارج بر پشت بود حقیر: از آن شما در جزوت که آن بود: چهارم عدل و انصاف
 بود شیخ نظامی است: بهره زنی راستی در گرفت: دست زد و دامن سحر گرفت: کای ملک
 ازرم تو کم دیده ام: و ز تو عدل ندیده ام: پنجم راحت و سلامت را خوانند شیخ نظامی
 گفته صواب بخوان من که که ازرم شتاب: که ازرم دشمن ندارد صواب: ششم معنی خشم آمده

این نیز شیخ نظامی است که در اینجا از میوه های خوب بنویسد علی الخصوص انکور ازادی

این نیز شیخ نظامی نظم نموده: دباغت چنان دادم این چرم را: که بر تاباید کسب ازرم را:
 هشتم معنی خشم آمده این نیز شیخ نظامی نظم نموده: تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی فرموده
 سر بهلو آنان بد و کم گشت: دل طوس نو ذری ازرم گشت: نهم دختر خسرو پسر و زبده که چهار ماه پادشاهی
 کرده و او را ازرمی زخت نیز میگفتند حکیم فردوسی است: یکی دختر پسر ازرم نام: زجاج بزرگان
 شد او را دکام: همی بود در تخت بر چار ماه: به پنجم شکست اندر آمد بگاه: دهم ظلم و استکبار بود
 ابر ضرورت: باز و کینه که کرد باز: که سخن ازرم شد و کاه راز: یازدهم غم و اندوه را گویند حکیم
 فردوسی نظم نموده: که اندر زمانه مرا گوید کیست: که ازرم او بر دل فرم این نیست و و ازرم ستم
 شدن است نیز دهم خواهر کنیز است که چهار دهم گناه را گویند **از** می دخت دختر و زبده
 چهار ماه پادشاهی کرده و او را ازرم نیز میگفتند **از** بازی منقوط مفتوح برای زده امر از
 زده بملاک و محنت و غم محنت باشد حکیم کوزنی گفته: انصاف و عدل نه بتدیر رای تو بر پشت
 از جهان ستم و جور از رنگ **از** زون بازی منقوط مفتوح و سیم مضموم و او معروف از مایش بود
 ایضاً و است: از موطن زربخش را در بدل کاه تنگی است: هفتم نقاش را در نقش **از** است
 حکیم خاقانی فرماید: ای دست روزگار که از من رنم: شمشیر کن بر نعل که بگریزیم **از** زور
 باز از منقوط مضموم و او معروف و صاحب حرص و از را گویند حکیم انور فرماید: بر عجب جام
 کسی که خورم: بکنند درد محنتم مخور مر دباش ارحمت قانع: خاک خورای طبعیت ازور: کال
 اسمعیل نظم نموده: دیان بر چنین بازمانده از بی جاست اگر نشد چکر گونه عدوت ازور **از** زور
 از را باشد حکیم انور فرماید: در جهان چند اندوختی پیشمار نیستی و محنت و ازیر هست:

در ملک چند اندوای بقیاس - نفرت اهورا و دشمنی بر سر است **ازین** بازی منقو و پاکر و بازی
 معروف نفرت بود شمس خیز گفته اند از جفا سر زمانه چند رسد - بر دل خسته نفرت و ازین **از**
 باز از این معنی قوف یعنی اسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو گفته - از که کفایت بلبس جو سجدان
 جازا بکف عقل همی شوی همی از **ازین** بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 آدمی بر آید در دنگد و بخت نشود و از او بعضی از ولایت فارس و عراق بحکم کو که خوانند و بتازک
 نول و بتری کوئی و بزبان تهریز سیکل و بندر سیاه کو بید حکیم کوئی نظم نموده - بگرد عارض
 آن ماهر و در جاه زنج - سپاه رنگ بر آید بسان مورچه - کفر خاشاک سیاه خالی داشت
 چه بر م کرد که کل خاک رشت خال از **از** بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 زدن و ازین بر سنگ سیاه زدن باشد زدی یکدیگر بنوعی که نشانه آن زهر نزدیک هم واقع شود
 و هر چه مثل این باشد آنرا **از** بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 بسوزنی که در پیش گذاردن زرنک حکیم کدر است - دل درد و بیداد کردن بسوزن که هرگز نمیند
 جزیره روزه - بدایع جگر ن کنی **از** بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 زده دو معنی دارد اول ایف فرما باشد دوم چهار زیاده تی را گویند که از درخت تاکیر برند **از**
از بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 چون بر امون آفتاب از بخار با خالی ماند و هم نهضت بران بخار افتد بر سنگ آفتاب آنرا تون
 گرداند بکیفیت و میکیت و هیات آنرا فندک ظاهر کرد و حکیم کدر گفته - کمان آفرند که
 نشود زالتر - کل غنچه بکمان زده آید **از** بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر

بکار آید

بکار برند و لاکه درین آید بود بعضی کلام مرقوم است **از** بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 ذوالفقار مشروانی فرماید - کشف کردار هر که در کشید از طوق امرت سر - بن خارشفت کرد
 شست بوی بر آن **از** بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 افتد حکیم ناصر خسرو گفته - تر چشم در دست من افتد - از این بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 نظم نموده - اندم که بدم جوان مویم شبه رنگ - صد جور بدی بد امنم بر زده جنگ - اکنون
 که شدم بروی بر رنگ - از من زن و فرزند همیدارد رنگ **از** بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 یعنی از غمت که مرقوم شد **از** بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 بسیارند و خواجه عید لوبکی راست - برای زینت درگاه غایت - زهر مرماه گردند از یانه
از بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 بر همان طایفه گوید که در کور دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند - سر اسر همه داشت بخیر بود
 کجا خوردن و پوششش آید بود - دوم زیر که پوشیدار بود حکیم فردوسی گفته - سپهر را نکلند از زیر بخت
 شب روز با ترکش و تریش - سیم یعنی آماده آمده بمو گوید - زبان در سخن گفتن آید
 کن - خرد را کمان و زبان تر کن - چهارم آید را گویند سنجهر در صفت بهار و درختان بتظم
 آورده - شیر دهدن ن پاس را ازیر - کود که دید که بیای کجا خورده شیر - پنجم بانگ فریاد باشد
از بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر و بازی منقو و پاکر
 معروف و نون مفتوح و های مخفی آنی باشد بادسته کسک سیاه را بداند درشت سازند تاد
 بزود که آید و آنرا سیاه نیز خوانند **اس** معنی دارد اول سنگی باشد و در گفته را

بدان ارد کنند و از غایت اشتها احتیاج به بیان ندارد حکیم سنار است - عزت از اسما
 سوده - تودی زو چو او تیا سوده - آنچه او را بدست کرده اینده است اس - و آنچه او را بخوابد کا و
 که نشد فراس - و آنچه بیاد کرد باد اس - و آنچه باب کرد کیاب نامند چنانکه حکیم خاقانی نظم
 نموده - هست به پر منش طوف کن کسما - آری بر کرد قطب برج زند آسما در اصل اس
 آب بوده بنا بر آنکه در لغت باز سر حرف مصاف مکیو میباشند پس اس را کسره داده اس اب خوانند
 چون باریان الف محذوره رادو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه که بر اول کلمه مصدر بالف
 محذوره بخیر یکی ازین چهار حرف که یازیده و یای ام و ون و نای و ون نفی بخند در آورند البته یک الف را
 تقدیر کرده الف دیگر را بحال خود گذارند چنانچه در این یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن بتفصیل نموده
 و اگر کلمه دیگر که مصدر بالف محذوره باشد بیفزایند و در بعضی صیغ یک الف را قلیبیا سازند و ن کلمه
 اس را بر اب افزودند یک الف را بیافیه کرده کیاب خوانند برین تقدیر کیاب را به کیای است گفتن
 صحیح باشد چنانکه مال آن اس است و اس اب باد می شود این عبارت بیجه درست نیست و لهذا
 که به فر و کا و گردانند فر اس نامند فر کیاب چون در کلام باری تبدیل یا با و پسار آمده چنانکه در
 این ششم از مقدمه بیفزایند کیاب گفتن بر صحت و بکثرت استعمال باد و او را از اسما و
 طرح کرده کیاب خوانند دوم محذوره را گویند چنانچه مختاری گفته - من بسیار فر دین خطا کردم -
 تا بدست اس ریح گشتم اس - و کیاب از اسما هم نامند حکیم نزار فرشتانی راست - بنو این
 اس خون کردن از است - کان بی آب دیده کیاست سیم نام قریه است از قری فارسی و در عرب
 بهمار معنی دارد اول نام درخت مور است و آنرا پیارسی اسما خوانند و بر آن رجب الالاس میگویند

در روم درخت آن بغایت بزرگ شود آورده اند که عصا حضرت موسی علیه السلام از جوب اس
 بوده و گویند نگویند آن خوشبوی شود و هر کس از آبوید خواب کند محتمل شود دوم بقیه غسل خوانند
 که در آن انگین مانده بنویسیم فاکستر را گویند چنانچه مانده بود چهارم است نهامی عمارت بود در ترک
 دوم معنی دارد اول نام شهر است در دست قیاق دوم جانور را باشد شبیر و باه باشد از بوکشتن بوکشتن
 سازند و رنگ آن سفید باشد و سر و دمش سیاه و زبان پندی دو معنی دارد اول آید را گویند دوم
 چنان تر اندازی را گویند ازین بازای غمی میسور و یای معروف بر که چشم بود و آنرا کینغ نیز نامند
 و بتازر مصر خوانند اسما بهفت معنی دارد اول زیب و زینت بود است و عجبدر گفته - باید
 متقبل است بگویم - چو بر یوسف مهر زنی - بانواع نغاس فرشتن را - بان نوع و بان
 کرده است - دوم دیان دره باشد و اگر افاز و فازه نیز خوانند و بتازر تو با گویند شمس نیز گفته - از آن
 پس که کشیدم بسی تب اندوده - ز فوط خواب ملالت زدی بسی - سیم باشد اما شند را گویند
 مثال - از کس ناگس - ز فافا فافا در جهان - بیج صاحب دود را صاحب دود را بخوانند
 چهارم یعنی وفار است ملقا با در فرماید - پیوسته نمی شتاب میکند کن - ای شاه که طاعتت بود
 قض - از خرم تو فرج میکند دام - ز اسای تو میکند زمین قض - بنم یعنی اسودان آمده
 حکیم اسد در صفت اس است - کم اس و دب ز بخار جوی - سبکب و اسنان رود بزی
 رضی الدین نیش پور گفته - اسب چه طاقت تو دارد زین بر زن - تحت چو در خور تو باشد برنج
 اس - ششم بیست اصلاست بود مختار گفته - ز درستانند و لایم تو از بخت شیر - کبر بردن
 کند اس و تو از طبع بدست مفتوح و قاعده را خوانند این با این است - برین که صنعت //

اسیمه **اسیمون** در بر دو لغت باین مکتورویای مجهول و در لغت اول بایم مفتوح و بای مخفی و در
 لغت ثانی با و او مفتوح سرشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید: باماه میبختی درومن در احظم: چون
 کشتی از آب دیده اسیمه سرم: زن یاد کوشت در ارد فرم: چون آب نشیم دو کشتی برم: شیخ
 زید الدین عطار فرماید: چه جز کین همه کیون از است: که میزند کانی من از است: حکم گفته کرد
 عشقت که کیون مرا: از جبر و سرشته و کیونم **اشام** دو معنی دارد اول در کشیدن و ثمرت و مانند آن
 بکند و مصدر آن کشیدن بود و بتنازیر و تفرقه و اندک حکیم خاقانی فرماید: حرمت خودم و پسینه که خورد
 اشام خون دل کیم از افروزم: دوم فوراً بقدر حاجت را ناسند و اگر بتنازیر قوت کوسید در مقام
 معن قوت باین عبارت ادا نموده که و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استناد نظم نموده بملک آ
 ندیم تا مروت: ندارم که کام نام نام **اش بچکان** چند پند ستر باشند و لطف طبعی گفته چند
 پند است بچکان است در کند دفع عسل صیان **اشش** باین منقوط موقوف و آواز قاف
 مکرر بای معروف و کاف **اشش** حلو و طعمی را گویند که بعد از آش میان دو کتان بپزند و صرف نمایند
اشکوب باین منقوط موقوف و کاف مضموم و او مجهول نیز مرتبه از بختن خانه را و اگر آتازی
 طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گویند: بر لکوب غنشینت دست فکر می: بر برای فلک
 جو زبانه افکند شرف نغزده نظم نموده: روان سدا ماضی و فو اجم باز دهد: ز لکوب نیم
 میکند غانی **استینه** بعضی گشته است که مرقوم شد **اشنا** **اشنا** **اشناه** دو معنی دارد
 اول معروف است دوم آب و زری و آنرا کشند و نیز خوانند حکیم سوزنی این مرد در نظم نموده:
 بیکانه باد با تو غم و کشنا طرب: در بحر لهو باد طرب کشای تو: استاد رودکی کشنا را بجمع کشنا و

نظم نموده

نظم نموده چنانکه ازین مطلع مستند میگردد: قافلین در بهو امین سکون کشنا کشنا در سرنگ دیده
 که انجم چرخ کشنا و کشنا و آب باز را گویند پسندش اکثری گفته: دل بسته از کار بر رزق کشنا
 یا شفته بقا بر رزق کشنا: چون مردم کشنا و اندر کرد آب: دستی زدست و عاقبت غرق شدن
اشو مخفف آشوب باشد حکیم خاقانی فرماید: بس زم مجلسی بر یویش که اینجا مجلس آشوبی ندارم
اشوردن باین منقوط مضموم و او مجهول یعنی آشوبن و مخروم س ختن و غیر کردن هر چه باشد **اشو**
 باین منقوط مضموم و او معروف مخفی مجهول باشد حکیم طاهر گفته: حکم از جفا در هر که هستم تنم
 در میان شما **اشو فتن** باین منقوط مضموم و او مجهول یعنی آشوبن است **اشوردن** باین
 منقوط مضموم و او مجهول یعنی آشوبن و مخروم س ختن و غیر کردن هر چه باشد **اشینه** دو معنی دارد
 اول معروف است دوم معنی را گویند عبد الواح جلی این دو معنی را نظم نموده: بر او بخش مد و سال از
 بلندتی نهاده نظر طایر کشینه: زخرو مرتبت زبید که کشد: سپهر کشک و مهر کشینه **اشینه**
 بعضی گشته است که مرقوم شد **اشینه** کشینه آب را گویند **اشار** سه معنی دارد اول یعنی نم و خیسند
 یا کشند و اگر افروغار و فرورده نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته: از هر چه سبو پر کنی از سر و زهر بپوش زان
 جز برون آید برون دهد آغاز: حکیم نزاری قهستانی فرماید: بمنزلی که فرود آیم از فراق خفت
 رزون دیده جهان سر سبز سیاهارم: دوم آینه و سرشتن باشد کال اسمعیل است: ز لکوب سر کجا
 آب منعقد کرد: بلفط طبعش اگر آب را بیافاری بیم بر اینک ختن: و حرکت کردن و اگر از غلایند
 نیز گویند و بتنازیر خوانند موهبهر است: با چنین کم بختی خواهر بیافار بجنگ از دنیا را و مشکلی
 که با هر باشد حکیم سوزنی نظم نموده: ای حکیمی همیشه شعر آغاری: دزد هر معنی و مینو که آغاری **اغار**

معنی دارد اول ابتدای کار با بود ضیا الدین باری زموده: رسم آورده خد نکت
 زده بان کوفار: در دل معرکه بر خور و کبر خندیدن: نظر را قبول در تو مزده رسد: کند آغاز هم از
 پشت پر خندیدن: دوم صد او ندا را گویند استاد ردی فرماید: بدشمن برار شتم اواز کرد:
 تو کفایتی مکنند آغاز کرد: سیم یعنی قصد آمده حکیم کفر نموده: رو بگرد خاک باز کرد این آن راه نیست
 گاندین ره بابران جلد فر تازی کنی: یا تو خودی مرد آن بانی که خود را چون خلیل: در کف محبت چو کردی
 بهتر آغاز کنی **الغازه** بازی منقوط مفتوح کست افوازیست که هر کفش دوز از او و بعضی از
 فرنگها مرقوم است که دوالی را گویند که کفشگران و موزده دوزان که در میان در زوی کفش موزده
 نهاده بد و زدن تا آب و خاک بر روی کفش موزده شود **الغال** پنج معنی دارد اول بزرگ کردن
 و بزرگوار شدن و بر غلاییدن بود و اگر آغاز نیز گویند مولانا حسین کاشانی است: بگرد عارض آن
 زلف را بیا عالیه: بروم قافله زنگبار بکشاید: حکیم کفر فرماید: بخندید بنگاه گفتا مباد:
 که اغال تو سر دم من بیاد: اغالش و اغالیدن مصدر است دوم ناخاییده و فروردن بود
 حکیم ازرقی گفته: زده روی تیغ تو اندر د و چشم دشمن تو: نادان کشت ده غایده شک مر که اغال سیم
 جای را گویند که در صحرایا و کوها بای زدن تا کوفسندان و کافان و دیگرها بایان نشود روز در آنجا
 و اگر اغال نیز خوانند چهارم خانه زنبور را گویند پنج یعنی نخست آغاز است که مرقوم شد **الغال** به نام
 درختی است که آنرا سده نیز گویند و شجر لغت آن در ذیل لغت سده است لافقه مرقوم فرمود
الغز باغین مفتوح خشک رودی را گویند که سید ابیران گفته باشد و جاجا آب پیاده بود و اگر افرو
 نیز نامند علق بخار در صفت راه و صعوبت آن گوید: فرانش برافون چو کوه بترخون نشین

چوا غاب آنز **الغزده** باغین مفتوح برای زده و فتح دال جامه تنک و ناز که بانه حکیم نوزی فرماید
 بدرخواست که گاه پشت از سردی: که پوشش زیرین تو بود **الغزده** **الغش** باغین مفتوح برین
 و ناز فغانی مفتوح بر کردن بود چو ز را بر زود در جای **الغشته** باغین مفتوح برین منقوط زده و ناز
 فغانی و بای محنتی نکرده و آلوده و آینه بند نینج نظامی فرماید: زمینش باب ز غشته آند
 تو کو دران زعفران کشته آند: مولانا شرف رست: همه دشت خسته و کشته شد: زمین هر چه بر سر
 کاشته شد **اغل** باغین مکسور جار را گویند که در کوها و صحرا باب رند تا کوفسندان و کافان
 و غیره شبه هنگام در آنجا باشند و اگر اغال نیز خوانند مولانا حسین فرماید: برو که خزان آمدند
 باغها: خروان خیر و خیریک **الغنده** باغین مفتوح و بدون زده و دال و بار محنتی معشر
 که مرقوم گشت و باغین مضموم دو معنی دارد اول بنیاد زده را که محبت رشتن کلوله سخته باشند
 دوم یعنی نوع از عنکبوت بنی زده را و اگر اغنده نیز خوانند و بتا ز رشتن را گویند **الغوش**
 باغین مضموم و او مجهول دو معنی دارد اول برین نینج نظامی فرماید: در اغوش آبخان
 یکم تنگ را: که نبود آگهی بر اینست: را دوم بنده را گویند نینج سعد این هر دو معنی را
 نظم نموده: مکر با بسانت فراموش نشود: که کست در اغوش اغوش نشود: هم کوید: بر بنده
 میگر خشم بسیار: چو رش مکن و دلش میازار: او را تو بصد درم خریدی: آفرین بقدرت آفرید
 این خشم و غرور حکم تا چند: هست از تو بر زگر خد او: ای فواجر ارسلان اغوش زمان
 ده خود مکن فراموش **اغول** باغین مضموم و او مجهول **الغیل** باغین مکسور و یا سرع و ف
 نکر است بود بگویند چشم حکا گفته: رنگ او را سلام کردم دوی: کردنک سویم چشم اغیل **الغاب** به

این لفظ بطریق خصوص بر جز اطلاق می یابد او که کل نباشد بود دوم جانور است مانند چپا
 بتازر و با و بر بندر و کر کویند سیم کلی باشد که هر جای که نیز انظم میل می نماید بر که باشد و بر چپا
 کنند و بطریق عموم این بند بر کلی بود در اکویند چنانکه نظای نظم نموده بر سو که افتاب
 بر دارد کلی ازرق در و نظر دارد و لاجرم هر کلی که ازرق هست و خواندش بند افتاب برست
افتاب که یعنی دوم افتاب برست است که مرقوم شد **افزاده** باقای موقوف و زای منقوط
 و های مخفی شعله اش را کویند حکیم و زنی فرماید خلیل وارتان بنکنند که تنبیهند زافزوده نرود
 میفتق اندازد و کویند کشتب انگشت افزوده و زنج نیمه تن او که بایستیم بر **افزوده** باقای موقوف
 و زای مضموم و وادجول و زای منقوط و های مخفی فتید بند حکیم و زنی گفته کم زایش طبع تو افزوده
 بند زافزین نو باشد افزوده من **افزوده** باقا موقوف و زای مضموم و وادجول و پس منقوط
 و های مخفی آنچه در فیهک ما نوشته اند نام حلوا نیست که از ارد سازند و آن چنان بود که ارد کندم
 و روغن را با هم عرق و برست بالند تا دانه اندازد و آنکه عمل را بر زبان بریزند و در بانیلی
 کنند و بر سر کتی نهند تا اینکه پزند تا سخت شود و آنچه از مردم کیلان مسیح شده نیست که با الفعل
 در کیلان افزوده برزند و آن نان فوشی است مشهور و معروف و طریق بختن آن اینست که زردی
 چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و نیک بر هم زنند و بر زایش نهند تا شیر مانند دانه بسته شود بعد از آن
 شیرینی داخل زنند و نان درین نش رتید کنند یا خشک بالادی در آب بریزند و با قاشق بخورند و آرا
 افزوده بالف مفتوح و فزوده حذف الف نیز نامند و آنچه در زبیت رضی الدین نیشابور بر هر طریق
 کشیده اند مرقوم میگرد و معلوم است افزوده نوزینه باشد و العلم عند الله تعالی حکیم ناصر خسرو زین

این افزوده است که نهفت و انکاش بر دو وزن یکدیگر و نیک در خوردن رضی الدین نیشابوری
 گفته همه جهان لشکر لفظ تو گفت هنوز با فزوده درون میدی عدد و را سر **افزین** سه معنی دارد
 اول کلمه تخفین استایش بود امیر خسرو در توحید گوید دلی بخش از نشای خویش معمور زمانی را ازین
 دیگران دور دوم بمعنی هستی دهنده بود و این معنی را بدون ترکیب اطلاق میکنند مانند جهان
 افزین و سخن افزین سیف اسفرنگی است از کف پاک باز تو بال پری کند ز جانه روح مجاز کشم
 خاند صورت افزین سیم نام روز اول است از فستق تر سال ملک **افسانه** باقای موقوف یعنی
 اف نه آمده است عمار سلطان گفته آن مور که در کتابش آید زلف است و کله زوی
 ش ز مردم جسم نه ریش و ستاره حکمت گفته نه اف نه سیف الدین ارج اسفرنگی فرماید
 پیش خلق شب روز بر منا قیست مدار قطعه تاریخ آف ز من **افسانه** باقا موقوف و کاف
 بحر بحر را کویند که نارسیده از شکم پروند فستق و از انکا ز بفتح الف و فکانه حذف الف نیز خوانند
 و معهود کسان نظم نموده شکم حادثات استن از نسیب تو افکانه کند **افند**
 باقا مفتوح بنون زده جند و جد و فصوص بود حکیم و زنی فرماید آورد پیامی که بسا و اگر قوری
 مستک شور و عریده آغازی افند **افند** که باقا سر کسور و بنون زده یعنی از فند است که مرقوم
 شد **اک** دو معنی دارد اول عیب بود حکیم و زنی گفته تبیین صفت که منم هر کجا فتم خرم که اگر
 ناید و فود که رامن ارم اگر دوم آفت و آسیب بود هم حکیم و زنی نظم نموده الی که رسید
 از تو برین صد باز تو مرارید اگر **اکب** با کاف مضموم یا بحر زده اندرون لبوس باشند و آنرا
 بهند کاله کویند خسروانی است که اندر حسن او همی پنهان پیچیمون خود در گپ فی شش

باکاف مفتوح قلب را گویند عموماً و قلبی را گویند که بدان پنج خنجر اندازد و اگر کند و اهل کشتی در روز
 جنگ آنرا انداخته کشتی دشمن را بسوی خود کشند شمشیر میگوید: کشتی مرا از ساحل مغرب کشند
 را بش زمر قدرت بی زحمت **اک** باکاف مفتوح بخار زده جلاب را گویند و در بعضی از وینکها بجا که
 غیر مشروط مرقوم باشد همانا که این را غلط افتاده به این لغت با سیر است و در بارسی جای غیر مشروط
 نیامده **اکس** باکاف مضبوط قدم آیین بند که سنگ تران نبدان سنگ تر کشند **اکس** باکاف
 مفتوح و سیر و اخفا با جنگ در زده و او خنجر باشد از چری حکیم بوزنی فرماید: پنج اهل هوا بود
 جنگ در دامن تو آگهی نیست **اکفت** باکاف مفتوح بفا زده از او وقت و رخ بود که ستاد عنقریب است
 شما با دلی کن فلک سید و ران که گفت رسید رخ بیک کوراء که در غلط رفت چو کانش زن در آب
 خطا کرد بن بخش او را ابو الفرج روی گفته چون صبح برنگشند تبار ز بخت بنشست بعد جدد
 رفوست بهفت گفت که مرد و زاین نگفتم گرفت رفتم که میدیدم و آمد گفت **اکرا** باکاف
 بحر شبنم زده و تار فوقانی و پای مخفی یعنی غشته بود که مرقوم کشت و این دو لغت باکاف بحر میگویند
 حکم بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده و در امکان قصه دراز آنرا نشانده کم زبان چون طبع آگهی است
 از جبهه و دستار تو شمشیر غنی است کردن دشمن و زنجیر بلا انتقام تو بکین آگهی است **اکف** باکاف
 بحر مفتوح بنون زده و مملو بنده سیف شمرنگی گفته چون لنگ فرمده آن جعبه برافت چون رو
 ناسته بار را که گنج و صاحب فرنگان روده را گویند که بگوش و برنج بر کرده باشند چو دیده اند
 که روده آگهی نویخته اند خیال کرده اند که آن روده آگهی است و حال آگهی معنی آن روده بر کرده است
اکنده باکاف بحر مفتوح بنون زده و دال مفتوح و بار مخفی دو معنی دارد اول آغنده که مرقوم شد

باکاف بحر شبنم زده و تار فوقانی و پای مخفی یعنی غشته بود که مرقوم کشت و این دو لغت باکاف بحر میگویند

دوم طوطی را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده و تلویشان کند و پنج مرغان عشق آن لعل
 لولو آگنده و آن دیگر کندگان در آن چرخ بر سران چو خردار آگند میگویند خواه سر زبانش با تو آه سم فر
 خواه باکند و باش خواه بصحر **اکند** باکاف بحر مفتوح چرخ را گویند مانند بنده و پسر و پشم که در میان
 آره و کسر جامه و نهالی و امثال آنرا بر کنند و آنرا بتاز خوش خوانند **اکور** باکاف بحر مضبوط دو او معود
 حشمت بخت باشد و او معرب است که حکیم سنار فرموده: خاد جعفر را بگویند پنج آگهی که نقش پوشیدی
 این آگهی که کور کرده خانه دین وین بیار که بنور یقین این یقین در صفت عمارت نظم نموده
 آگهی کافور و خوش اندوده را کور او حشمت زرین را مطلقاً آده کور سیم **اکوش** بحر مفتوح است
 که مرقوم شد جلال الدین فضل الله خاثر گفته: در مجلس ملکی خاثر بخت آگهی که گوش گوش مرقوم را بر بند
 سر کوراک بکس را بکس بود این آگهی است کلاه دار بخت **اکیش** باکاف بحر و بای معروف در آگهی
 بود چری و آرا آگهی نیز خوانند استاد رودکی گویند: نوز جان خود از در بای پیش که ایدست مرکبای
 آگیش **اکین** باکاف بحر و بای معروف مالا مال باشد کال اسمعیل فرماید: ز بسکه غیر و شکست
 توده بر توده دماغ دانش از اندین غیر آگین است امیر خسرو است: کشته زان نکتهام شک آگین
 رو که غنچه خار خنجرین **ال** سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم کونا باد در صفت
 ابراهیم میرزا این برام میرزا گفته: در اطلال کرم و کسرش ابراهیم بیانش: دوم نام نوعی
 از سابی بود که نفوس دارد و آنرا بال و آن نیز خوانند سیم مرض مملکی است که گاهی زنان نوزائیده
 بهفت روز واقع شود و عوام الناس را عقید است که جنت بدین نام که زنان تازه زائیده را
 مزاج میگرد و در زبان تاز چمار معنی دارد اول سر را را گویند مولانا حسین کاشغر نظم نموده: زبنت

که نواز بدی و که رقص کا کلفتی بنویسده که بود در پیشوه نغیده **امریغ** بایم مضموم بر ا
 زده که معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سناسر فرماید بیکی دیو بیکر که در مرغ صد درم مر مرا
 شود امریغ دوم قدر مر شد بود ابو شکور گفته اند اندل امریغ پیوند دوست اند اندل کبی دوست
 کارش بیگوست بسم جز اند که را گویند و از اجزایم گویند شمس غفر گفته سبیل ستم و
 حادثه بنیاد مرا کند از بایه امید فائده است بر امریغ **امنه** بایم و نون مفتوح و های مخفی
 بوده ایزم شکافته را گویند حکیم کوزی گفته اند اندل گفته کوه حنک مرا ملک است جنگی بودی
 مالک کشیده بردارم هزار آمدیم بزم همه ز کوه حنک نهاده اند و انبار و من به انبارم **امو**
 رو و دخانه است مشهور واقع در میان ایران و توران گویند هیست امونام که این رودخانه
 بنام آن مشهور است سید حسن غزنوی فرماید شخصی مورکش بختیگر کرد که انکه چو چشمه
 اموی او **اموت** بایم مضموم و او معروف است به جانوران شکار را گویند مانند باز و
 عقاب و شاهین بخت گفته بر قذاف بخت و اقبال **اموت** عقاب و است **اموت**
 بایم مضموم و او معروف و دال و بار مخفی معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال آن بوده
 که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده گذارند صراف کو هر فروش سخن را بگو بر او
 گوشت بسم را است را گویند امیر خسرو است که باره در جنبش آمدت لا بر اموده اند و فرموده
امون بایم مضموم و او معروف به اموت که مرقوم شدن مر گفته آن رود که خوشتر است
 از امون بدینند که بود رود سیحون **امه** بایم مفتوح و های مخفی دو معنی دارد اول دوات باشد
 حکیم طرطر است ای ترا ملک آمد بخانه لوح تقدیم نذر است دوم بعضی آینه است **الیز و الیزه**

الیز و الیزه در معنی لغت بایم مضموم و یار مجهول در لغت اول و ثانی بازار مفتوح و در
 لغت ثالث و رابع بلعین و در ثانی و رابع باخفا را ده معنی دارد اول الیزه بود حکیم سناسر فرماید
 که کرده بسی سخن ریزه نیک و بدیزه در هم آمیزه حکیم خاقانی گفته بیک گفتش که ما پیش
 تیغ برمای بگو بر امریغ حکیم کوزی است سخن آریان در وصل سزید سخن فرقت امیغ
 بگویند سرود اندر بزم دوم بهائیت و جماعت را گویند حکیم سدر نظام نموده بسی که
 امیغ و بان مکر که تن را کند است و نگار زرد **ان** دو معنی دارد اول است بر جز در بود و
 آن معروف بود دوم کیفیت پیچند در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق او را در تیافت نتوان
 یافت خواج حافظ شیرازی این مرد و معنی را نظم نموده بنیاید آن نیست که مور و میانه دارد
 بنده طلعت آن باشی که آتی دارد **انج** بانون مفتوح نام در اوست که از ابتنا زر و زرقا
اندون که معنی دارد اول آینه باشد و آید و بعضی آینه باشد حکیم ناصر خسرو است راه
 نوز هر دو در نوز و فرکت است فوای آید و کرای فوای آندون استاد فر فرموده
 خواسته خوبان دهد که کور بستند روی که آید و کند ز شرم که آندون دوم بعضی آینه
 آمده صاحب فنک منظومه بنظم آورده مثل آندون چنان آید و اگر از زیر
 بودن از بد چون سیم معنی آینه و آفرقان بود مثل آندون **انت** بانون مفتوح بین زده است
 و تار فوقانی و بار مخفی کیهی است خوشبوی که از ابتنا زر و زرقا و بهند موی گویند **انگدن**
 بانون موقوف و کاف بحر مفتوح بنون زده و دال مفتوح بعضی آندون است در ذیل لغت آندون
 مرقوم شد **الین** بانون مضموم و یار معروف طرفی باشد که ماست را بدان بر هم زنند تا مسکه از دوع

حکیم کسر گفته: چنان گشت بر کرد آورد و چون ز خون رانند در بای نادرد و چون در آرد گاه چنگاه را
 گویند پنج نظای فرماید: چنان رفت و آمد باورد گاه که و اما نزد و هم در نیم راه **اوون**
 بعضی او بخند آمده و اگر او نک و آوند نیز خوانند منوهر است: یعنی چون چاه بزن تنگ
 تاریک: چون بزن من در میان چاه او: نیز با چون منیره بر سر چاه: دو چشم منید و چون چشم بزن
اوون با و او مفتوح بنون زده شش من معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی است:
 چنین گفت با بهلوان ذال زر: جو آوند خوامی به تیغ نگر: دوم ریحانی را گویند که قولش را نکند
 ازان بیا و بزنند و جامه بر زان بپند ازند و اگر او نک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده: بر هر
 غم خفت حسود تو چنان زار: گشت تن شود از مار فرانده شکسته: و ز دار عنا گشت حسود تو نگو
 شساره: چون فوسه انکور بر آوند شکسته سیم ظرف و آلا بود و اگر آوند بالف مفتوح نیز خوانند
 خواجیه عید لوبکی گفته: مباد اسان غرض لیکن از خون رزان خالی: نکند تار و دو خون شفق
 زان نیل آوندش چهارم تخت و مسند را گویند پنجم را خوانند ششم اول و دخت آمده **اونک**
 با و او مفتوح بنون زده و کاف عمر دوم معنی دارد اول او بخند را گویند مولو معنی کهنه
 و طیفه تور سید و نیافت راه ز در: زهی کرم که ز روزن بگردیش **اونک**: حکیم ز جام را
 نکوش دران چاه **اونک** کرد: هنوز اندر ان چاست **اونک** مرد: دوم ریحانی باشد بد
 جامه و اما نال اندازند و خوشه را انکور و بران بیا و بزنند و اگر آوند نیز گویند حکیم
 انور فرماید: دختر ز که تو بر طارم تا گشت دیدن مدتی شد که بر **اونک** سرش در کتب است
اوو با و او مفتوح و اظهار با بعضی آه باشد مولو معنی فرماید: بچو بخونی که بشنید یکی

کمرض آمد بیللی اندکی: گفت آوه بهرمانه چون روم: در بمانم از عیالیت چون نهم: و باقی
 و باخفا را بعضی دارد اول نام شهر است نزدیک شهر ساوه دوم دانسی را گویند که خشت و آهنگ
 دران بپزند و اگر بپزاند نیزه ناستد سیم بر او آورنده صد و آوند بود **اوو** نیزه گویند آهنگ
 شاهر گفته: ای از تو مرا کوش بر دیده تپی: خوش انگه ز کوش با بر در دیده نه: تو مردم
 دیده نه آویره کوش: از کوش بدیده اگر در دیده بهر **اویش** و **اویش** با و او مسکو
 و یا بر محمول و بنین منقوط مفتوح سبزه است که از آهنگ کرده در و ایا بکار بر بند درویش
 و کوشه نشینان با بر زده نک نان فروش سازند و آنرا در عراق کلک و قی و در کیدان شکست
 و در بندوستان ستم و آوند حکیم ناصر خسرو گفته: جگنی و نیای دین و خود ز راه قوش بپزند
 بدنان بر زده آیش: یوسف طیب گفته: آویشه خور و نیم منقل: بیرون بر ازین تو بپزم: نیکو
 بود از بر اسعد: قوه یابد از و جگریم: فارغ گشت ز در دین: تنویش بر زر آنگذم **اها**
 دوم معنی دارد اول خورش را گویند چون خورش باعث قوت است آشی را بکافند و جامه بالند
 تا سبب تقویت آن کرد آهار گویند و نایار کسی بود که خورش خورده باشد و معنی ترکیبی آن
 نایار است بعضی نا خورده دوم بولاد جو بردار باشد حکیم کسر است: نه از کین سر که سلا بود
 نمودن ز بولاد آهار بود **اها زیده** باز از منقوط مسکور و یا سر معروف **اهسته** باهای
 موقوف و تار فغان مفتوح **اهسته** با یا سر مفتوح بخار زده بعضی کشیده آمده ایم از آهنگ
 قد کشیده باشد با شمشیر و یا تنگ سب: اما شد آن یا عمارتی طولانی باشد حکیم کسر فرماید:
 بر آهست خرطوم فیل از زره: به پیچید چون ریشه بر زده: بکز زش چنان کوفت زخم درشت

کشی اندر کمر ریخت مهره ریخت - بموگوید یکی تر از این جند جند - بر اینست که خوش را نکت تنک
الهیاده با یار مفتوح بنون زده و یار مختار بالف کشیده و یار مفتوح و اخفای بادبان دانه باند
 و از اسکا و خازه نیز گویند **اهرامن** و **اهمین** و **اهمین** در بنما سر بهما باشند چنانکه
 بزود آن ر بنای نیگها بکنند و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانکه
 بزود آن ملک است و عبارت اینست الجحش یقولون ان فاعل الجحش بزودان و فاعل الزهرمن و یقولون
 بهما ملک و شیطانا والله تعالی منزه عن فعل الجحش و الشرح حکیم نای فرماید که دبا در کر کردی که فانی هم کرد
 مرد بزودان که بنای شنی جفت الهام من میباشند عبد الوهم جید گفته باغ بر جسته زنج کوکر از بیم درخش
 از شر نایب اندر هوا کشش گرفته اهرمن **اهند** بایای موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند
 که دروغ گوید نام دم را فریب دید و از اسکا نیز گویند صاحب زبیک منظور است
 که درخش صاعقه بدی اسبب است که آن دروغ گو بر فریب **اهن** دوم معنی دارد اول معروف
 دوم شمشیر را گویند نیز نظامی نظم نموده کسی که جانش از این کرم - بس جامه دار گمان درم -
 بموگوید سخن بارش تعلیم کردند - از زوده باین بیم کردند **اهج** بایا مفتوح بنون زده یعنی
 کشیدن بود کمال اسمعیل زوده - بدست را دو تو اندر صام جان اینج - بد از صفت که بود در میان بر نکت
 سر گرفته گفته - چون که آن که سرش کشند و این دایم که - چون که آن که بخار اینج - اینج دایم روان
النجف بایا مفتوح بنون زده و چشم ضمیمه بقا زده آهمنی را گویند که بر سر قد نصیب غانده و زمین را
 شند یا رکند **اهجه** بایای مفتوح بنون زده و چشم مفتوح و بای مخفی بر ناکش جامه را گویند که در لایکا
 دارند از الدین خجلیتی فرموده - از تشریف صاحب بگویم که من - بفریادم از صاحب محرش

انجدر

تو و حد که رفت و در بیعداد خلد برین معدنش - ز آغاز جبریل آنچه کار - بفرجام ادراکش
اهنگ پشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد کیف غزل است - بر نشی زاویه من
 که بر بار تو باد روشن از خیم از مطرب نایب اهنک - دوم قصد بود شیخ بعد از است - چون اهنک
 رفتن کند جان پاک - چون تحت مردن و بر روی خاک - کیم شد و طاق و ایوان و امثال آن بود و از
 با صحنه بنایان لنگه و استند رفیع الدین لسانی گفته - جلالت از فلک بر صند نشینند - شکسته
 کرد دطاق سپهر اهنک - چهارم کنایه وصف و وضع و مانند آنرا گویند کمال اسمعیل فرماید - زنبوی
 جار رسیده ام که مران سافتی است ز اینک صفت تا برده - پنجم یعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک
 گوید - هر بد کردم بتو ای تویم بد مهر - که بخود غم درین اهنک داری - ششم صفت مردم و جانور را گویند
 حکیم ازرق نظم نموده - نغمین بیکر از یکدیگر بکسلاند - بر زبیر زود اهنک که - هفتم کنی نشین
 و آن یکدن بنی کشیدن شد شتم طوبی و خسته خارا آمد **اهکا** بایای مفتوح بنون زده و کاف غنی یعنی این
 چنانست که رفوم شد و از کا و آهمن اند **اهج** معنی دارد اول جانور است معروف دوم یعنی عیب آس
 حکیم فخری از دستان دبیران جانور که از پیشک - بنش آهمن او ستم است - ششم نظامی است که از انان چشم
 خورن کرد - بر آهمن آهمن پس که - کیم زاده و از این بند جبریل کیم نظم نموده - آهمن زوده و فدا و عسر
 بدید از کین زاده آون و سترد - چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولانا عبد الرحمن جامی گفته
 چون کسی فر کشش با برده قواب - شند بر با شمع همدم در تب تاب - دوست آهمن خود را با سحرگاه
 بر ایند بریان حسن آن ماه - کیف غزل گفته - وقت شکار تو دلت آهمن شیر گز گشته
 که زبان چون ز این دل استوفش - پنجم نام مریضی است که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات

کرده و نفس تنگی کند و از ابتلا زنی ضیق النفس خوانند شیخ نظام بقید نظم آورده است که تازی
 که آهوی گیر کرد بگرد آهوش چون بر کرد **اهویا** و معنی دارد اول خانه نشین بهلور خوانند
 و آنرا با آهوی نیز نامند و در بعضی از فرهنکه ما مرقوم است که خانه بود که یکم بری در آن نقاشی کرده باشند
 و در بعضی مثبت است که خانه مرقوم است بهلور رومی در صفت خانه گوید ای مبارک
 بنای آهویا آهوی نا نهاده در تو خدای دویم کنایه از بزرگواری است امیر خسرو گفته زان با
 دو ان آهوی بای کرده با هم دو آهوی آهوی **اهول** بابای مضموم دو آهوی و در ای مکر دبی
 معروف فردا باشد و از بزرگی نیم و بهند را بی نامند شهاب در صفت آب گفته وقت بر
 جستن و آهویست شد کاه بر رفتن و آهویست نیز **اهون** بابای مضموم دو آهوی معروف
 نقب باشد حکیم ناصح در گفته منکر سوی مرام جزوق مشن تا بزر دزد سوی نقد تو آهون
 حکیم اسد در صفت نقب زنان ایران گوید با آهون زدن در زمین با شتاب سبک تر زدن
 زبانی در آب همان باره سر تا سر آهون زدن نکون باره بر روی مامون زدن **اهیه**
 بابای موقوف شقیقه را خوانند و معنی کاسه سر د کام نیز در بعضی فرهنکه ما مرقوم است **اهیت**
 یعنی رکنیده و آنرا آهیت نیز گویند کال اسمعیل است همچون کتف بسینه سر اندر کشیدن
 آنجا که نرزه تو را بخت مال را **ایاز** نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن سعود بن محمود
 غزنوی بوده ابو الفرج روی گفته نکند کار نیز ایازی مثل بند و نیزه تازی **ایشه و**
یشنه و ایسته این هر سه لغت یکسری است و معنی دارد اول جامه سوس را
 گویند دوم جامه سوس بود **ایفت** بابای تختانی مفتوح بغای زده حاجه باشد و زشت بهرم گفته

نیز دان خوانند آنچه ایفت که تا بر نمرد و رایج گفت همو گوید زحق ایفت میخا بد بزرگ
 کند نکرده بر بزرگاری **ایین** معنی دارد اول آذن بود که مرقوم شد کیف فرنگی است کنایه از
 طاق فخر را دین ظفر بر طاق کردن بست **ایین** دوم رسم و آیین و روش بود حکیم سنای
 فرماید همه هم صورتند و هم سیرت همه هم روشند و هم آیین **اییم** این موقوف گوید که در نزد
 آن غار که موم میای حاصل میشود که هست و نام آن ده آیین بود و بدین سبب این را در ارموم
 آیین نام کرده اند و بهر و رایج و تفرقه است موم میای خوانند **ایین** **جیند** نام نویست **اینه** **افرو**
ایند **افرو** و **ایند** را گویند **ایند** **جینی** آینه را گویند که از مال سازند و بوی طیب گفته از اگر کرد
 از مرض لغوه کردند باید که بیا در از من این پسند **اینه** **جینی** بنظر آورده در خانه تاریک
 نشیند بچند **اینه** **دارد** **اینه** **داری** سر زدن و حجام را گویند ثم فصل المالف **فصل**
بابا و معنی دارد اول آتش باشد مانند **بایست** با و کد و با و زیر با و آنرا با نیز گویند حکیم سنای
 فرماید کی شود صفرای تو ساکن ز تو انما که هست **بایست** حار یا بجای زیر یا تقصیر یا دوم محقق
 باد بود مولود معنوی فرماید مهمان من هم بر شوی بر خوان اخوان الصفا مهمان صاحب دولتی
 که دولتش بایسته **بایاوش** و معنی دارد اول خیاری بود که بجهت نیم نگاه دارند دوم خوانند
 انکور را گویند که کوچک باشد **بایزن** بابای موقوف سینه کباب بود حکیم سنای گوید شاه پاشای
 عند لیبی کز بی وصفتم همی مرغ کویان بریان طوطی کویا نشود در بایزن حکیم خاقانی گوید
 چو در بینه روز کارش افتد چو من مرغ از بایزن در غماند **بایین** و معنی دارد اول کفیل
 و ضامن را گویند دوم محقق باد بزن بود **باب** بابای موقوف عجز بود را گویند حکیم سنای

بر دور در جهان عشق طلب: پاریسی باب و آن تازی اب **باخر** باتای فوقانی مکرر دو معنی دارد
 اول کلنگ باشد دوم نام مردی بوده **باخره** باتای فوقانی مفتوح دف و دیوه باشد حکیم تاخر فر
 خواست همی بر دهن انگشت ازان زدم: پیش تو بر کناره فوش بانگ باخره: **باتس** باتای
 فوقانی مضموم ترج را گویند **باتسکان** باد بخان باشد **باتو** باتای فوقانی مضموم دو معنی دارد
 اول بمعنی باتس است که مرقوم شد دوم حبس طاهین را نیز نامند و آنرا دند نیز گویند **باتونده**
 باتای فوقانی مضموم و او مجهول کوزه بر آب را گویند و آنرا بالا و نیز خوانند **باج** بمعنی دارد
 اول مال و اسباب و دنیا و زرومانی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف دست گیرد حکیم فردوسی
 فرماید: **سیلم** یونان اسپانی **باج**: با بران فرستاد با حق علی: دوم رزی بود که گذر بانان
 از آینده و روزه گستانند حکیم خاقانی گفته: غلبه باج نفس میکرد: سبغی بادی نفس را
 حکیم حکیم سوزن نظم نموده: تاب در قد دولتی اعلایست: رفاقت دین مادی دینوند **باج**
 سیم خاموشی را گویند که معان وقت چون نشست و خوردن بعد از نهمه بکنند و شرح این احوال
 در ذیل لغت برسم به تفصیل مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی نظامی گوید: بدان وقتی که خضر
 دستگیر داشت: رسوم **باج** برسم را نکند شست: چو آمد وقت خواند از عالم ز نوید خواست
 رسم **باج** برسم: رسوم **باج** برسم چندان شد که او بر جانم کردی نداشت: و آنرا باز نیز خوانند
باخر باخا موقوف و تا فوقانی مفتوح برای زده مغرب باشد و بعضی مشرق نیز آمده چنانکه
 استاد غنیمت فرموده: چو زودی که بودش بخا و کریم هم از باخر برزند باز تیغ هم گوید: چو راز
 درفش از باخر: دوای سید را سفید **باخر** باخای مفتوح و رای زده و رای مذکور و دو

معنی دارد

دو معنی دارد اول نام قصبه از ولایت خراسان است دوم اسم برده بود از موسیقی اخیر
 فرماید: گاه نغمات تراونده گاه: یافت در موصی با خر ز راه **باخره** باخای موقوف و کین
 مفتوح و های مختلفی دو معنی دارد اول رای باشد غیر از در که بخانه ازان راه نیز آمد و رفت
 توان نمود دوم بیشتر تمام باشد **باخذ** لاج پشت را گویند امیر خسرو است بسا بر دل نرسد
 از تیغ کینه: که سر زد بد چون باض بینه: هم گوید: ضربت گرز نهنگان سپاست درد غاصم
 چون باخر سرد بینه بنمان میکند **باد** ده معنی دارد اول معرفت دوم نام فرشته است
 که برتر از موی است و تدبیر امور و مصالح روزیاد بد و متعلق است سیم روز نیست و دوم
 بود از زماه شمشیر است دین روز بر سپاه و ستوران نو سوار شدن و جامه نو بپوشیدن
 و پوشیدن زینت بهرام گفته: فکر ادب را بر آب رو را بباد بر شکام آبان مه و روزیاد
 چراغ بمعنی نابود آمده چو بر سر است: روز و صالم بادش بیت فراق آباد شد: و در اتم
 بیدادند کشته فرایم کار ازان: خواهر حافظ نظم نموده: پیش صاحب نظران ملک
 سلیمان یاد است: بلکه است سلیمان که ز ملک آزاد است: پنجم کتابت از سخن باشد حکیم
 سنایی فرماید: نو داده شعاری بمن و یافته شعری: و ز خلعت تو نزد همه کس سرای: است
 درودگی گفته: خداوندی که چون او باد کردی: زمین و آسمان آمد بکفتار ششم آه را
 گویند حکیم سنایی فرموده: برده که بلا بیستادی: بر کشید زرد دل بادی: بستم شد و کتایه
 از تند و تیز باشد حکیم سدی نظم نموده: بگفت این و بس پور کین باد کرد شک است زی گرز
 بر لاد کرد: حکیم ازرقی راست: توان که نیم نهدی کجا کنه کارش: ز باد خشم تو بر گزندیده باد افواه

این باخا بهر حال در لغت است
 و این باخا بهر حال در لغت است

هشتم یعنی مدح و تنای و تعریف آمده حکیم قطران فرماید: که کند ببل بلخان در مرد را باد صیت
 باد اصل او خدای عز و جل در فرقان کند: نه نام نجیست از کجیهای پرویز که آن را باد آرد نیز
 میگفتند و منزع آن در ذیل لغت کج باد مرقوم خواهد شد و خود بینی و تکریم مولوی
 معنوی بنظم آورده: هفت اختر بی آبرو خاکیان خون بخورند: هم آب بر لبش زخم هم
 پادشایان بشکنم **باد افراوه و باد فوه** دو معنی دارد اول یعنی مکافات بدر آمده از الدین
 اخیکتی گفته: ای کرده سعی مکرمت توان عدل تو بادش فواره معده باد افراوه را حکیم کدی
 بنظم آورده: که از یک کنه اربکنتم ز راه: فتادم بباد افراوه صد کنه: دوم باز چنانکه گویند
 و آن پوست باره است مدور که ریمان از آن گذارینده در کن کش آرد تا بگردش در آید
 و از باد فو نیز گویند **باد امه** پنج معنی دارد اول بدله ایشم باشد حکیم خاقانی رست: آن غنچههای
 منتر باد امه های گزشت: زر قراضه دروی چون بکشد مضمهر: نیم نظامی فرماید: کرم زاب و زشت
 جامه نیست: حکم بر ایشم باد امه نیست دوم نیک را نامند امیر خسرو بنظم نموده: بخنکی
 پیش هر چشمی چشم خسرو منری: پسند نیست آفرینگی خاتم دو باد امه بستم مانند
 که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و مصرع سازند و مردم فقیر از نقره و مسکن شده
 دوزن امیر خسرو گفته: از بس که بر کلاه من بر دو ختم دودیده: باد امه نشاندم بر پشت کلاه
 چهارم خال کونتی بود مانند آرنج که از بشره بر آمده بکشد بدیع سیفی رست: میان ابرو و باد
 دامه سیاه صد جنا که بقبضه برده یکی بر سپید تابکان: پنج مردانه از بخیر باشد **بادان**
 مخفف آبادان بود **باد انجیر** نوعی از درخت انجیر باشد که بیشتر از همه درختان انجیر میوه دهد

و انجیران کاواک و بر باد بود حکیم خاقانی رست: که ز نایاد انجیر سید انگشتند که ز خود لای زبید
 انجیر عرب خشتند **باد ان فروز** نام شهر اردبیل است چون فوزان شهر را بنا کرده باین نام مگویند
 سنجو بادان یعنی آباد است **باد انکیز** نام کلی است که هرگاه مزارع آن خواهند که
 علف از گاه جداس زنند و باد بنود آن کل را بدست مالند و بر کان کل را بر هوا بپاشند
 بفرمان ایرد قنار باد در زمین آید **باد آوره و باد آورده** چهار معنی دارد اول نام
 کجیست و منزع آن در ذیل لغت کج باد مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید: در کج کیش
 نام باد آورست: فراوان در دوزخ بود که هرست: دوم خاریست سفید که بونه آن از زمین
 یک بوم و دامن کوهر پاستر بر روی دساقش سبتر انگشت باشد و قد آن بمقدار یک کوبند
 اول که بر که روز کند چون کیامی پند در آفرار کرد و خارش اینوه شود و در زو سفید باشد
 و کل او بنفش و سرخ و سفید است و تخم آن مانند شک دانه باشد بخیک این دو معنی را بر ترتیب
 بنظم نموده: که بگرد کج باد آوردنی مثل: آن ز جخم خار باد آورد کرد در زمان: بسم
 نام موضعی است نزدیک بواسط چهارم نام نوا نیست از موسیقی **باد بان** دو معنی دارد
 اول برده باشد که بزرگشتی بپند و آن معروفست حکیم انور فرماید: آسمان در کشتی
 عزم کند ایام دو کار: گاه شدی باد بان و وقت اندوه لشکر: دوم برده قبا باشد که بزرگش
 واقع میشود و آنرا از جانب چپ راست و از راست چپ می بنهند و دست زیر دست
 بالا گویند حکیم سنای گفته: خوب بنویسی اندر خانه پس در باد بان: از برای توتیب سکه
 سپاهان داشتن: حکیم ازرقی رست: زان شراب خورد باید فرم و یا قوت فام: که ز خوش بگویند

سنانو شود یا قوت قام: ز اینکینه عکس او چون نور بر است افکند: دست بر رو کرد پنداری
 کلیم از بادبان **باد بود باد بر** که بفتح یا کاغذ باشد **باد برین** باد صبا بود شمس غر ز است:
 نیز از برین پیمال فرماشت: روی خاکینار دزدید **باد برین** **باد بود** اخانه را گویند که باد
 که دشته باشد یا جای که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی فرماید: ز خط است و خط محور: فلک تاه
 صلیب است هویدا: ز ششلیک بعد فلک است: بتریم صلیب باد بود: سر ز کراب
 اندر بر مرقل: کند تسبیح این ابیات غز **باد خانی** نام چشمه است که در یکی قزای از مغان
 بود نام آن قریه هوا بند و اگر ز حایضه نشه بخس خود در دران چشمه افکند باد و طوفان تند
 بهر یک چند آنکه آب و آدم را بر باید زینچه آذری در کتاب غزایب الدینیا و عجایب الدینیا
 العیدیا نظم نموده: شهر قوس که دامغان ز استند: قریه هست کش هوا فشانند
 هست مشهور از آن بهر مقام: چشمه آب بادخانه نام: گزنی حایضه از کوکبید
 اندران افکند کسی که رسید: انقوائی آن بر آید باد: بر کند باد خاک از آن بنیاد **باد خن**
و باد خون باد الی موقوف و در لغت اول بفتح خا و در لغت ثانیه بضم خا نشه بود که باد بر
 داشته باشد حکیم سر فرماید: باش تا اعضا فرود بر خود کوایابی زحق: باش تا بر کف نهند
 نامه سر و عنین: دانی آن کین که رعوت بود و آب بر من: دانی آنکه این ترفع بود و
 باد باد خن است که گفته: وقت سحر بقطب فلک بر بنات **الله** نفس: چون نافه شکفته
 در اکستان و وطن: کردن بران مثال که از غن اسبیا: آرند کودکان سوز بار از باد خن
 شمع در دست طرا و کس گفته: چون صوفیان بخانه و نه بد آن نیز چون معتر ریا و

ایزاله خنکی است: بر گذار از جمله او بوقس: توده خلقان شهر و باد خون **باد ران**
 نام سروشی است که در باد برکت آورد و جای بجای بر دمو لو معنوی فرماید: آدمی چون
 کشتی است و باد بان: تا که آرد باد را آن باد ران: همو گوید: کل باد از برج باد آسمان:
 که هر بی مروه آن باد ران **باد روم** باد الی موقوف و رای مضموم دو معنی دارد اول پیوده
 و تبه است دغیر گفته: چون بایشان باز فرود آید شهر بار: چنانکه این شهر کشت
 سحر این باد روم: دوم رغبت را گویند صاحب فرینک منظومه بنظم آورده:
 جلد کونکول لاله ان و موش بدم: باد روم شد رعیتان را نام **باد رنگ** باد الی موقوف
 و رای مفتوح بنون زده و کاف بفتح معنی دارد اول نوس از خیار پند و آن معروفست حکیم
 انور بنظم آورده: با جمل پناه کاندین باغ: بر پید همیشه باد رنگ: دوم
 ترخ را گویند منوچهر گفته: در دارد بکار اندر بر رنگ باد رنگ: مسعودی
 سمان است: تا کیم از جرخ رسد اد رنگ: سیم آب تند تر جلد را فشانند
 این هر دو معنی را استند نظم نموده: باد رنگ آمد نکارم باعد از باد رنگ: بر رنگ
 ز بران بر کف نشه باد رنگ از بر رنگی اول که در مصرع نایب مراد است و ثانی ترخ: چه کارم
 کنی آفریند باد رنگ بنیک بیکم نور نظم نموده نام او را سبب اطفال شجر بر نایبش: نفخ شجر باد رنگ
 همو گوید ای نفس خوش بوده زگار و تالکوردی زن بر دنی بجان ز باد رنگ **بخش** جاری باشد که **بخش**
 خور و بخار و ریش کرد و آن چنان کرد که در روده با نفخ و فراغ **بخش** رسد و فحشش کند و از **بخش**
 نیز گویند و بهند باد کول فرغانه سیرام الدین لشکر است: دارد غم باد رنگ عشقت

در بدن جان من نشانی **باد و باد روزه** بادال موقوف و رای مضیم کسره باشد مانند ریحان
 که از باد ریحان نیز گویند شمشیر است: کیوان برای تره شلانت روز بار: از گشت زار
 ابرام آورده باد روزه **باد روزه** یعنی قوت بدر روزه بکند حکیم سوزنه فرماید: شرف توکی شرف کوهر
 حمید الدین: که شمشیر باد روزه من: و قاضی حمید در مقامات خود آورده
 که در کس را به پیرایه یکش نتوانست ارگست: و آرایش باد روزه بوال و ابر و روزه
 نتوان ساخت سخن گفتن باندینه و نیز تیزی در کار بود **باد ریس و باد ریس**
 بادل موقوف و برای سکور و یای معروف و سین مفتوح برم یا جوی باشد مدور که در دو کسند
 شمشیر نظم نموده: با آروی تو عدل این باد ریس کمان: از گرد های خوشت خود رنجمان
 ساخته حکیم کی فرماید: نشود مرد بد دل صلوات پیش با باد ریس دو کت ابو الفجیم باریات
 فلک و فصل را تو کردانی: دو که باد ریس افلاک: و کلی خیمه را نیز بنا بر مناسبت باد ریس خوانند
باد روزه باد نیزن باشد امیر خمر و کف: باد روزه دست بکست همه: و زدم او باد زد دست همه **باد روزه**
 نام مرضی است که کلو ورم کند و نفس آدم گرفته شود از ابر باد نیز گویند و بتاثر خنای گویند **باد زو**
باد زو نام **باد زو** نام **باد زو** نام **باد زو** نام **باد زو** نام **باد زو** نام **باد زو** نام **باد زو** نام **باد زو** نام **باد زو** نام
 و کوه دست و کوه دست بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بر روی دود روی خداوند باد زو
 شپیه بود روی کسی که نفوذ باند ابتدای جدش باشد و منجر بجدام گردد **بادش و بادش نام بادش**
و بادش نام و بادش نام بادال سکور شین منقوط روزه یعنی باد زو باشد که مرقوم شود بوجه طبیعت
 آنجا که گرفتار بباد نشاند: که در نرسند در خود دست مند: مطیع بید بعد از این که نرسند در خود طریق

بخنه کار و سندن **باد غر و باد غر** بادال موقوف و غین مفتوح برای زده باد که باشد خضر و زرد
 که هر که بیزه بکشد در جهان: بسوزد چو دوزخ شود **باد غر**: ابو نکور گویند: خوش آن جا
 کانت نه و باد غر: بدو اندرون نشاندی نوش خورد **باد غر** بادال موقوف و غای مفتوح و معنی
 دارد اول یعنی دوم باد افرو است حکیم خاقانی فرماید: بر رخ نارنج کون چو باز چرخ: در کف صفت طفل
 جان نگر است: بدو خط ملون شب و روز: در کن کش بن باد افراست: دوم مکافات بدی را
 گویند **سیم** خشت باد را گویند **باد افرا** و **باد افرو** یعنی باد افرا و باد افرو است که مرقوم شد **باد زو**
 باد و باد روزه شمشیر است: بیاد خلق در باغ بستان: دم میسی بود باد و زو **باد کشت** باد
 بود بعضی از صافه بنگان یعنی باد نیزن نیز نوشته اند **باد کاند** بادال موقوف در چرخ باشد منبت
 و اگر با کاند نیز خوانند **باد زو** نام صوتیست از موسیقی **باد** هم یعنی شراب و هم یعنی سیاله
 شراب آمده حکیم کی بهر دو معنی نظم نموده: چون نوح ندب نرکش بیکاده و بهر باد و بهر
 از باد اول مراد سیاله باشد و زنا شراب هم او گوید یعنی سیاله: بیکه بدو باد دست کوه کن
 این عقل در ارتقا محقر: شیخ او حد نیز یعنی سیاله بقید نظم نموده: گاه خوردن دو باد
 کمتر نوش: نانیاید بدست رفتن دوش **باد هرزه** افسونی را گویند که در داند بر صاحب کال
 بدست تا خواب کران بروستوی شود حکیم خاقانی در تمییه گویند: بجا باره زنی بیاد هرزه در
 بیانک زنی نباشد که نقاب **باد** نوزده معنی دارد اول معرفت دوم نایبیت از ناما
 حیاتی نه و نقاب کمال اسمعیل است: بزبان این همه دروغ دغل: دمدت دل که نام بار بری سیم
 رخصت باشد عموماً این را الدین حبیبی این دو معنی را نظم نموده: تا زبانت خشن گشت از قول:

ند بهد بار لطفت ایزد بار: از بار اول معنی دوم و ز بار دوم معنی اول مراد است و رخصت در آمدن
 مجلس بود مخصوصا چنانکه حکیم بنی بنفای آورده: از خشت و جاده تو همی پیش نیاید: نور قر و شمس
 بنور یک تویی بار: استاد فنی نماید: خلق ز هر گونه نهاده روی ز هر سوی: راه ز انبوه کشته چون زده بار
 هر که در آید نمی گشتند بی منع: هر که بخواهد می در آید بی بار: چهارم معنی کرت و مرتبه بود پنج عدد گفته
 هزار بار یکم هزار بار هزار: بدل که ای دل سکن مر و تو از بی یار نیم بارگاه را گویند امیر خسرو فرموده
 کل بار شده براج میغ: لکن فقرت زده براج شیخ: کلا اسمعيل نظم نموده: بخدا ای که فکر کرد
 زیر بار جلال او نیست: نشنم معنی پنج و بن بود حکیم سنار است: قفتشک برنج و طبع و گوشت
 پرو بالست بکند از بن و بار: استاد فنی گفته: عمرای نوح باید تا شهر فرزد که هم از ان شایان که تو
 رکنده از پنج و بار: هشتم جلال نبوی بسیاری جری را گویند مانند هند و بار: دکن بار و در بار
 کلا اسمعيل است: بخاتم تو که در یاش تا کم کا هست: بخاتم که بر سر در هند و بار: حکیم فردوسی نظم نموده
 بیارم نشا منشن رخت یار: و زان پس گندم در کیم بار: تمام بارنده را خوانند مانند زلف شکیبا
 و ابر باران بار است و گفته: ابر باران بود او کند بار: زمین پر گیسوم و زرد کرد چو عیبر: سیف غری است
 چو باد صحرایم از زلف یار بر فرزد: عجیب است اگر مشکبار بر خرد دهم نباتات را گویند از گل و میوه
 حکیم از فنی فرماید: باغیست عارض تو که دارد بنفشه بار: از چون بعیار آمد کم و بیش نباتات که در پیش
 نشود زری کان باغش بار است: حکیم خاقانی فرماید: هر جا که مرغیست ضعیفیم رفیع اولت: آری
 ز گوشت کا و بود بار زعفران: حکیم از فنی فرموده: شنیده ام صفا من که بار شد گشته: از ان حکم که
 ز آتش باد رسیده از: دو از دهم و یکدان باشد یکی قاطعه است: غنوخجی دل ما برد بیجا امروز

بزرگ رعنا سرای دیو جنین کار و بار صبح
 نه دریم زعفران دمنگ و غیر آن حکیم تا خرخره گفته ص

مطبخی

مطبخی نرورد و یک کلان بنر بار: سیزدهم پرده را گویند کلا اسمعيل گفته: ملک تو مقنعه و است
 که پرده غیبت بهج بکر را از روی نهجی است نر بار چهارم دوست را گویند و اگر باره نر خوانند
 زن بار یعنی زن دوست و غلام بار یعنی غلام دوست این یکمین فرماید: انکو بجز بار طفل کاست
 ای بسک گند زهر و رنج باز دهم حمل زنان و ماده چار پایان را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده
 دران کره از ان تخشن بود بار: زده ران تک برد از بار رفتار: شازدهم انبار بود که در روز اعتبار برزند
 بهند هم ز بار را گویند که مطربان نوازند چنگ و رباب و امثال آن نر دهم برنج و از زن را گویند
 که بجهت بوزه متیاس فته باشند اما صافی را از درد هنوز جدا نکرده باشند نوزدهم نام دهمی است از
 مصنفات نیشابوری **باربد** نام مطرب خسرو برادر است گویند اصل او از جهرم که از توابع کرمان
 بوده و در فنی مربوط ناختن و علم موسیقی نظری و تجربی داشته و سرود مستعج از غزلیات او است
 و آن سرود را خسروانی نام نهاده امیر خسرو فرماید: کرشنش برین خوانی باربد هست: و اگر جان
 نیست بار کالبد هست **بارج** بارای مفتوح سسکنکور باشد **بار خدا** حق تعالی را گویند و باوند
 بر کرانه را گویند منوچهر گفته: نشانه سلطان پیشرو بار خدا یان زار و ملکی یافته و بار خدای **بار دانا**
 دوم معنی دارد اول خرچین را گویند و در صراح معنی خرچ بار دانا نویسنده حکیم از فنی نظم نموده:
 بار دانا ای بار بر زردان است: ندفن بسترای نهان است: بار دانی که بود با صد من: کندم
 انداخت اندر یکم دوم صراحی بود **بارک** بارای مکیو رکاف زده محقق بار یک بود
 فواجع عید لوبکی است: حدیث غزل که کم در شنیت: لطافت کم درج بار یکتر از نور **بارک**
 آب بود امیر خسرو فرماید: ی خور که بخشی ازو بارکی: نه آن کی که ای جو خوارکی **بارمان** نام یکی از پهلوانان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نورست حکیم فردوسی زموده: زشتد یکبارگی در زمان: پورام کوزر بار بارمان **بارنامه** سر معنی دارد
 اول کتاب بخت و حشمت را گویند حکیم را **رست**: وین فزونی همی که تاسازی: بار کی تو خنک زین
 کوی از مهر حرمت علم است: این همه طعنان خنک و سستند: علم از ان بار نامه سر معنی است: **نور**
 ابروت خویش بخند: دوم منت بود مثال: انور لاف مزق قاعده بسیار منه: بالغ طفل جای
 بدین ناز نخی: بار نامه بکنند بار خدای که سپهر: هست از پای: رکاب مدرکش کشته دوتا کیم
 زور و متفخر بکنند: ابو یوسف ابو یزید نظم نموده: عین زلفی که ماه در چنبر اوست: نیرین سخی: که کند
 و زنگ اوست: زان چند ان بار نامه کاند سر اوست: زمان ده روز کار فرمان بر اوست: **نجیب**
 الدین بر باد فانی گفته: چه سک بود که پیش تو بار نامه کند: سپهر پر که همچون پندک مغرور است: **بارو**
 حصار بود منصور از گفته: بود خشت قدم پاسبان قد زان: قرار کنکر این هفت حصن و
 نه بارو: **بارورنده** بارای مفتوح بود او زده و زای منقوط و نون مفتوح و های مخفی نام نویست
 از موسیقی منوچهر **رست**: ساعتی کیواریز و ساعتی کیک دری: ساعتی سرکست و ساعتی بارورنده
بار بارای مفتوح و های مخفی نه معنی دارد اول کسب را گویند استاد منور **رست**: جو بدو مهر
 مهر اوست لشعرا: جو یاره داغ کند داغ اوست للز و اردوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن بود
کیم معنی است و مرتبه و این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده: از قلعه قاف سنگش آرند:
 باره رستاره برگذارند: صد باره بر آورند بهتر: صد باره ز باره لکندر چهارم: یعنی دوست باشد
 و از بار نیز خوانند مولود معنوی فرماید: نیست شهرت طلب خسرو باره: تا به بیت
 عزال شعر و ان بفریم: سرف شهر گفته: دلی که مشو بنار و زسک خاره بود: چه دوتی بود آن دل که عشق

نیم معنی

چو شمشیر خنک شد شمشیر بن بزدی که بد بلفظ نکرده و در بیان من: کس که نکرده و زلال و ان من
 شمشیر چو شمشیر که در کاه می طلی بکشد: شمشیر شمشیر سرور و شمشیر شمشیر فرما بد
 ازین باره گفتار بسیار است: در مخمسه بسیار است: ششم شمشیر و شمشیر که از بطن زنده مولود شمشیر
 از نور عقل کل عظم جان دیکند و غیره: که ان مولود اسد فرزند بکن: باره و شیره: ششم زلف را گویند حکیم
 سمن فرموده: هر زمان بدعتی از غرور دل خویش: تازه خون مدرا اندر خم بر باره دوست: نیم کدور
 کو گفتند ان و کوان و امثال آن را گویند **باری** دو معنی دارد اول معنی بارو باشد که مرقوم شد دوم نام قصیده است
 از هندوستان که چندین ده بدان متعلق است: دفرخی فرموده: آن شاد و عدد و بند که بگفت
 بیفکند: که در زم شیری اندر ره باری: و بر زبان عربی نامیست از نامهای حق سبحانه و تعالی **بار** ده
 معنی دارد و از اتفاقات بحسب باب بعد نیز لفظ ده است اول یعنی دیکر آمده دوم از بارید
 و بازند را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نشود مانند شمشیر بار و قمار باز و شمشیر و امثال آن: **کیم**
 گویند چهارم مسافت میان هر دو است را گویند از سر کشیدن دستی تا سر کشیدن دست دیگر از
 باز و نیز گویند و بنای بای و برتری قلاج خوانند پنجم فراز بود اگر از انچه بیایند ششم
 نام جانور شکار مشهور است این ششم معنی را بر تری که مذکور شد منوچهر نظم نموده: آمدست
 نوروز آمد جشن نوروزی فراز کا کاه را کیتی تازه از سر کبر باز: شش کل شمشیر و نسیمین و عقیقین
 و شمشیر ان بنطع کسیند شمشیر باز: ای خداوندی که تا تو از عدم پیداشد: بسته شد در پای دگر گای
 شمشیر کشت باز: اگرین بر مرکب کان بشنود در نیم شب: بانک بای مورچه در زیر جبه شست باز
 همچون سنگی که او را سیل گرداند ز کوه: کاه زین سو کاه زان سو که فرازد کاه باز: کاه رهواری چه

چون یکی گاه چنان چون عقاب : گاه بر جستن چو بانه گاه بر گشتن چو باز هم تیر و تفرقه کردن در
 میان دو جز باشد هفتم جدا را گویند کمال اسمعیل این هر دو معنی را بنظم آورده : کسی که دست
 چپش دست راست و ایند باز : باختیار مقصود خود کند باز نیم یعنی سوی و جانب آمده حکیم
 سوزن گفته : آن حرام این حرام کرم نظرش : هرگز از حضم باز نماند باز نیارد بهم کد گاه
 سبیل بود **باز افکن** پارچه بپند که بر جامه باره و زنده درویش بدوزند و آراهند و در نی نماند
 و بتازی رتق خوانند حکیم خاقانی فرماید : دلکش هزار سیخی چرخ و جیب خاک تبار افکنش ز نور
 ز او بریش از ظلام : شرفش زنده نظم نموده : از گریبان جلالتش ماه نو باز افکشت لاجرم بر
 جیب این مضمونی کردندند **باز رنگ** بازی منقوط موقوف و رای مفتوح و بنون زده
 و کافی میسند زنان باشد و آن پارچه دو کون بود که از بافته ریشانی و ابریشمی بدوزند و زنان
 هستن خود در میان آن زناده بند های آرا بر پشت بند و تابستان بر زر کشود حکیم دولی نظم
 نموده : مطربه نایمه بستان برقص : چون در آید دل نایمید برد **باز رنگ** از مد و خوشید کند
 باز رنگ از مد و خوشید برد **باز نیم** بازی منقوط موقوف و بنون زده و یای معروف و نیم غیر ریشانی
 باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از یام یا از درخت بیاورند و بر آن نشسته در هوا
 آیند و روند و اورا ارکه و گاز و هلو و هویج نیز گویند شمس فرزند است : امن و عدل از
 استقامت در هوای ملک تو باد چون باز گیران باز نیکیان بآر باز نیم **بازور** نام جادو است
 از نوران کجا دیده و لشکر آرا انگشت داده و آفریدست ربام کود در گشته شد حکیم فردوسی
 فرماید : بیامد یکی مرد پنهان بر زده : بر ربام بنمود ز انگشت کوه : که باز او جادو شود بود

بافسون و پنبه در آن کوه بود **بازره** معنی دارد اول گشته که بر دوست باشد از سر گشتن
 دستی تا سر گشتن دست در آن را باز هم خوانند و بتاز رباب و بتری قلاج خوانند حکیم سهروردی است
 چهی زرف دیدند صد بازه راه : یکی چرخ کردند بالای چاه : دوم چوب کنده دلق را گویند
 مانند چوبی که کبان را از آن بیاورند و چوب دستی و امثال آن خسته گفته : نشسته بصد ششم
 در کاوه : گرفته چنگ اندرون بازه : حکیم سوزن فرماید : آن مزده چیست انگ برای صواب
 بالیزبان بیازره چو بان رسید باز : سیم فاصله میان دو کوه و دو دیوار را گویند که عبارت از کوچ
 و در پند **باز یار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که زراعت کند و آرا را زراعت و آبره سمان
 گفته : در ضیاع او که هر یک بود شهر معتبر : کوه و آبره است مکن شیر و روبه را قرار : باغ چون راغ
 خراگشت گشتن چو سراب : زاغ آرا باغبان و غاز آرا بازاریار شاه داعر شیر از نظم نموده
 ابرار اندر باز یار : سالی گفته که مستی در چه کار : گفته انگور و انار و سیب به : می کشم زنجیری کوی
 باغ ده : در جواب باز مرد فخر ضحیر این بنده را بگوشتی کینه دوم باز در را گویند یعنی میز کار
 حکیم سوزن فرماید : تا نیکو باز یار آن فخر فرامیدن ز بگشت تا نیا موزد غرمان بیک بازیدن باز
 دست و در چنگ و زلف باز یار بیک زن : در کار بوسه چو باز **بازیه** بازی منقوط
 مکتوب و محمول و رای مفتوح و های مخفی باره از شب را گویند جناحه باره خستین و باره و پسین
 شب بازیه خستین و بازیه و پسین گویند **باز** بازی چو چار معنی دارد اول از رومال و اسپان
 و پنبه ای گویند که پاره قوی دست از حاکم زیر دست گیر حکیم فردوسی فرماید : چنان بد که بر سال بچم
 ز کابل بهی فرستستی باز ساو : دوم ز زر بکشید که را بهد اران و کذر بانان از کوه اران و بچی رود گر آیند

آیند و روند یا بستند حکیم خاقانی نظم نموده: زان این رعد آن مقیم را بستند که قافله
 باز فرمایند بسم خاموش بود که مغان در بدن نشستن و خوردنی خوردن بعد از مزه اختیار کنند
 و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم مذکور فرمایند حکیم فردوسی گفته نشنیدند یا باز مرد در پست
 دوان رفت تا سوار آرد کشت این لغت درین معنی بابی که مرقوم فرمایند مترادفست چهارم نام
 قرینیت از قرای طوس از حاجت طیران بر زر که گویند تولد حکیم فردوسی در آن قریه واقع شده
باز گوید دو معنی دارد اول دارد را گویند و آن معروفست دوم بخش و شوم و نامبار که بود و از
 و در نه نیز خوانند چنانکه انت الله تعالی بعد ازین در فصل و او از همین باب مذکور فرماید شد
 استاد فردوسی این دو معنی را نظم نموده: باز گوید دشمنانش را ز بیم کلک او: سوکرده باز گوید بر
 بدن دندان مار: از مصرع اول معنی ثانی در مصرع ثانی اول استفاده میکرد **باسجود** باین
 موقوف نام ریخته است که اگر از امر زنگوش گویند **باستار و بیستار** لفظی است مانند فلان
 و بهمان گاهی باین نویسد و گویند و گاهی فراد افراد یا بکستار بیستار را نیز گاهی باین نویسد
 و گویند و گاهی فراد افراد از مکاتبات قاضی عین القلقات بعد از مرقوم شد علی الحدیث از قدر
 راه بشرط و شرط یکست با تفاوتی پس هر که با تفاوتی پس هر که پس از فلان حادثه از آیب
 وجود فلان جز است و فلان جز از آیب بوجود فلان جز و بهمان جز را سبب بود بکستار جز است
 باطلت و بعاقبت آنرا این اسباب است است است در و کی نظم نموده: ای خواج
 این همه که تو بر میدی شمار: بام تو سکنی بهمان و بکستار شمس خیز است با وجودت
 از شهبان بستان: جرف تار و بر زبان جز بکستار **باستان** باین موقوف دو معنی دارد اول

کهند و گذارند

کهند و گذارند و قدم و بر نیز را گویند حکیم خاقانی فرماید: تحت مزد با کبازان در عدم کشند
 که سرش داری بر انداز این بساط باستان دوم تاریخ را گویند حافظ ابو در تاریخ فوش
 آورده: که بر زبان پارسی و در کستان تاریخ را گویند: و در بیان مورخ و معرب آن دهقان
باسم و باسره باین موقوف و فتح را زمین را گویند که بجهت زرع است اگر کشته باشند شمس
 خیز گفته: بیوسته باد کشت امیدش را آب کام: بر آب بود تا که بود نام باسره **باسند** باین مضمون
 دیان دره بخت و آنرا آسا و فاف و فاف نیز گویند و آنچه طیان مرغی فرموده: ای برادر بسیار کار می
 چند بک زغم ز خواب بخار **با شام** معبر کنند که زنان بر سر اندازند کال کوه با گفته: با شام بک
 آن جبین موش: چون باله بکرمه ز پینه فوش: هر کس که بیدار آن رخ چون فوشید: فریاد
 بر آورد که کشتن کشتن **با شست** برون جاست و بوس بزرگ باشد که سقف خانه بدان پیشوند
 بر و نیز گویند و فرست نیز خوانند نظامی عرض نظم آورده: بی بام ترا و سقف بی بامت
 با عقل نمیتوان نگذاشت **با شستین** باین موقوف و کسرتای فوقانی و بای معروف
 دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید بی انگه کند دوم نام ملکیت از
با شکونه باین موقوف و کاف بگو و او معروف یعنی باز گوید بود عبد الواعی است
 کشت باز گوید که سماهای خلق: زین عالم بهره و گردون بی وفا **با شوب** باین موقوف مضمون
 و او مجهول چهارم را گویند **با بخت** باغبان مفتوح و جیم بخت و نیم بخت باشد **با غم** باغبان موقوف و فتح
 را گویند که در اعصاب و بنده که مردم بسبب دردمند و بکسید انود مثلا از بای کسی دینی برانده
 باشد بگویند و در آن بیغولها و کوبا بهر سبب یا سبب باین بخت نهاده بخت بدان جهت در کردن که بهما هم رسد

و هر گوی که مثل آن پیدا شود اگر باغزه گویند **باغ سیا و سفید** نام صورتیست از موسیقی منوچهر است
 قربان راه کل و منش و لسان دارند. طصلان باغ سیا و سفید **باقدم** باقای موقوف
 و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم کسر فرماید. **رلس** کان از ره راست هم قرار است بدو رخ بود
 باقدم **ششم** غنی بضم دال بسته چنانچه با بار دم قافیه ساخته. **رین** خزان بران فرد کدای دردم
 این نشود چون پاره دم **کرگند** دارای دوران تربیت کار دانش بنک باشد باقدم **درین** ماده
 قول حکیم کسری است و اعتبار امی **بالا** اندیشه و کسریم بود حکیم نور نظم نموده. **من و**
 این نفس که با فخر رعنای جهان چون ضامن نه بسود و نه بعد فوت دادن اگر نیست مرایی نیست
 همه ناسدن هست و اندام حکیم فردی گویند. **من** این باکر در خواب دیدم خشت **چنین** است
 این خواب دیدم درخت **در بعضی** فرینکها یعنی التفات نمودن و زبسن نریستن **نیز** قوم است
باکره با کاف **بشر** مفتوح یعنی باغزه است که قوم **باکر** با کاف **بشر** مفتوح است نیم کرم باشد **چهار**
 معنی دارد اول آدمی و حیوانات مرده است بود از کتف تا سر تا قدامی را و سیم بایدیم را
 و ز جانوران برنده جناح حکیم فردی فرموده **بیوسید** با در بال پرش هم آفرین خواند
بر بکرش حکیم نور است صاحبان شمع بردانه هست **این** عرور انگزد آن صاحب خیال
بر خیزد گفتگو **روست** **دوی** کرم کوزد و فرشتی را بر و بال **دوم** نوعی از مای باشد که بغایت بزرگ
 نود و در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند کوشش خویش فرود حکیم فردی فرموده **بیارات**
 خوان و خویش بکسره **سه** دیگر مرغ و بیال و بره **سیم** یعنی نمک کردن و امر از نمک کردن است **ستاد** در دردی
 فرموده چنان بیال را که از سائلانش جان **که** جان مادر را که از کم کننده فرزند میرنشیند کاشی

یکی بر فرد



یکی بر فرد بیال ای خاک کورستان زنش ادبی **که** چون من کشته زان دست خنجر در حید ادی **چهارم**
 بالارا فرستند هم یعنی قامت و هم یعنی فوق و در بری دو معنی دارد اول **بار** یعنی مانند این معنی
 از اختیارات بدیع نوشته **دوم** دل را گویند **بالا** معنی دارد اول یعنی زیر باشد و آن معروفست
دوم قد بود و خواجوا حافظ شیرازی نظم نموده **روز و اقد** تا بخت ساز و سر و کینه **که** میرویم بدان
 بلند بالای **سیم** یعنی دراز است و اگر اطول خوانند معنی **کمان** گفته **ای** **ش** **هم** **سیم** **ده** **زین**
 را و فکر را **جاء** **تو** **قدر** **تو** **بیا** **لا** **و** **به** **بها** **استاد** گفته **انشب** که مراد وصلت ای می نیست
 بالا فلک کوه و بهمنای نکست **انشب** که مراد این **سکین** **جنگ** **شکوه** **رو** **کس** **کس** **و** **دین** **نکست**
بالا **ر** **نیز** **بگشت** **خوشی** **راست** **زمین** **و** **خانه** **یا** **نا** **از** **ز** **جست** **و** **حقیق** **عجب** **ار** **که** **هست** **از** **ز** **مردن** **بالا**
 در بعضی فرینکها یعنی ستون **نیز** قوم است و آنچه از مردم کسر شده شنیده شد جوی باشد که در پوشش عمارت
 اگر **بالا** **ی** **شده** **بزرگ** **چند** **و** **ز** **ز** **ان** **خسته** **بکسر** **شد** **بالا** **کر** **یعنی** **با** **کاف** **بشر** **مفتوح** **ستون** **باشد** **بالا** **یعنی**
 بالار است که قوم **بالا** **دو** معنی دارد اول **بیلز** **خانه** **باشد** **شمس** **خس** **گفته** **مخالفا** **ار** **م** **که** **فرد** **اچو** **ک**
می **بست** **است** **ز** **تاب** **ش** **تغییر** **چوم** **اندیک** **ان** **فکند** **بالا** **ان** **مانند** **اند** **کل** **دع** **ا** **ک** **د** **ب** **چار**
 خانه و بالان **دوم** **تکر** **را** **گویند** **که** **ان** **جانور** **از** **ایک** **رند** **بالا** **یعنی** **خشت** **بالا** **است** **که** **م** **قوم** **شد** **حکیم** **کندی**
 در کتاب که تصدیق قوام الدین نوشته این عبارت **م** **قوم** **خسته** **قوام** **الدین** **تخت** **و** **تاج** **فواص** **در** **بالا**
 عیسی منتظر قدر است **و** **بالا** **ان** **افلاک** **افلیق** **که** **کارد** **ارد** **بالا** **و** **کوزه** **بر** **اب** **را** **گویند** **بالا** **است** **بالا** **مفتوح**
سیم **زده** **دو** **ز** **و** **بکر** **را** **گویند** **مولو** **معنوی** **فرموده** **کیست** **که** **از** **دم** **روح** **قدس** **حامل** **چون** **میرم**
بالا **نیت** **بالا** **و** **بالا** **ال** **بالا** **مکسور** **نقش** **زده** **بالا** **ش** **بود** **نقش** **عاد** **الدین** **فرماید** **در** **چشم**

عققان چه زیبا و چه زشت - ستر لعائن چه دوزخ چه بهشت - پوشیدنی پندلان چه طلسمان پلاش زهر
 عائن چه دوزخ چه بهشت **بالک** بالام مفتوح بنون زده و کاف مجر و معنی دارد اول جنسی ضایع
 و اگر با در یک نیز گویند دوم نوع از جنس باشد که بغایت نازک و نرین باشد و از آن قریب ترند بحیات
 اطعمه گویند - به شیخ و سبب مفتوح و او پس محنت بالک کند کلو و محنت میسر نکند **بالو** با و او معر
 دوم معنی دارد اول دانه های سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید در در نکتد و بخت نشود و اگر از دوزخ نیز
 نامند و در بعضی از ولایات فارس و عراق هم گویند و بتنازل و بر نیز بر سبیل و برتری گویند و بهندک
 سزا گویند شمشیر است - رویت هر که روشن نیست شمشیر بود مقلد جنس میجو بالو - دوم
 برادر افراشته **بالواسه** بالام موقوف تار با را گویند که حجت بافتن متیاس خسته باشد و اگر
 تان نیز فزاشند **بالواید** برستو گویند و اگر با او نیز فزاشند **بالود** و **بالیدن** بزرگ شدن و بر آمدن
 و مگردن باشد مولو معنی فرماید - این سبب پیوسته او را بوده است - که نشینایان به بالوده است
بالوس و بالوش بالام مضموم و او معروف کاف و مفتوح بود **باله** جو ال بود و اگر کاله نیز فزاشند ادیب
 صابر فرموده چون در بوفتم اندک شمس تمام دیدم کسی فراخ عا شد باله و در عربی ظریف باشد که در رتبه
 نهند و زبان بستی خوشی را گویند **بالیوس** بالام موقوف و یای تحتانی مضموم و او معروف
 ولایت قند بار را گویند **بام** معنی دارد اول معروف و از آن بان نیز فزاشند دوم چه بگاه باشد و اگر
 باشد از بزرگویند سیم تا کم را نامند و او را کرمانی نظم نموده - یوزن را از ارم زشت - نوای زیر بام می
 بر نیاید **بامس** بام مضموم کسی را گویند که از بودن **بام** و دیار بر تنگ آمده باشد و بنا بر موانع از اجا
 سفر نتواند نمود حکیم کوزه نظم نموده - از شرف و زو جاده بر فلک سانسند در چن مانع و او با سکن است

بام نکند

بام نکند و در یک پیورده و بایستد - خود بخود از یکدیگر از زمان برسد - شمشیر کفته - همچون نکت
 صورت بوحی در افتاده و بر بار مانده **بامس** نام مطرب بوده که در حاکم کی مثل مارید
 شبیه و نظیر نداشته و جوهر فرماید - تبدیل باغ سیاخ دوش نوای زرد - و نیز از بارید سبکتر از بامس
بامه ریش بزرگ انبوه را گویند و اگر از بد نیز فزاشند **بای** لقب شهر بخت حکیم فردوسی فرماید -
 جو از باغ بای بخون کشید - بسیاری که - که چنان کس ندید - حکیم کوزی نظم نموده - خود
 عالم چنان معور از انصاف تو - که آن توان ز باغ نامی شد بام مسجد اقصی **بان** دوم معنی دارد اول
 بام خانه باشد مولو معنی فرماید - سر فرو کن یکدی از زبان جرح - نازم من و خا بران جرح دوم
 دارند و محافظ را گویند و این معنی بدون ترکیب نیاید چنانچه در بیان و فیلبان و بزبان عربی
 نام در ضعی است که بران و بنوی شود و اگر از جلیان گویند و در د و یا بکار برند و بسیار با نکت نامند
 حکیم نور نظم نموده - آمو میریزه مکرانه سید اخت که خاک چن آب بند عین و بان را **بانک**
 بان مضموم یعنی جلیان است که در ذیل لغت بان مرقوم شد **بانو** دوم معنی دارد اول خاتون خانه
 باشد دوم صراحی کلاب و شراب و اشغال آن باشد **بانوج** بانون مضموم و او معروف یعنی بانج است
 که مرقوم شد فرالادی گفته - طاری از سر است فلک منطقه ریمان بانوج است **بالک** و **بال**
 نام موضعی است که آنجا جامه از شمر بغایت خوب می افتد حکیم خاقانی گفته - مملکت کز فتن دلی یا
 خوشید بیج با لی یافت **باوین** با و او سکوره بای موقوف سب کوچی باشد بند را کمی زنده باشد
 و در درون آن نهند **باهار** دوم معنی دارد اول ظرف و اگر ندر نامند دوم روشی گویند که را گویند
 که از اهلوس و راوند و راوند نیز نامند **باهک** باهای مفتوح بکاف زده شکر را گویند **باهان**

که پارنجی بدادی: هر دستان کم از پنجاه ادی: **پار و پار و پار و پار** بای رای مضموم و و او مجبول دوم معنی دارد اول زن برهنه دوم بیل چوبین باشد که بران برود سر کین اسب و اغفال آن **پار** نشن معنی دارد اول معروفست دوم رشوت را مولود معنوی فرماید: ممکن ای دوست ز جور این دلم آواره مکن: جان بد پاره بیکر دیگر پاره مکن بسم خفه بود حکیم نام خضر و دست: به از نیکو سخن جوی نیایی: کزنی دانا برای بر رسم پاره: چهارم نوع از خلو باشد و از آنکه پاره بزرگویند هم حکیم نام خضر و گفته: ای مرد حکیم در میان نیست: خوشتر بمرزه رفتن و پند: پند بمرزه رفتن بشنو: بد عیب جو پاره کمرقتند: پنجم معنی بریدن بود حکیم کنای در صفت است گوید: کز بر بود بر نهایی بود: پاره او بدست پای بود ششم کز آن است که معود حکیمان گفته: بر بر آکوفه پاره دیر او خسته زد بین: سری را خا و فرس تالین تنی را خا و فرس بستر: و بزبان رومی ز بر آکوفه که در آن ملک رایج باشد و بزبان هندی کسبایرا ناسند **پار یاب و پار یاب** و زراعتی را گویند که با چشمت دگر بزر و در خانه و مانند آن مزروع شود و آنرا افاریاب و فار یا و نیز نامند **پازاج** با جعیم می موقوف: دایه نافر را گویند و از آن ماسا به دام ناف نیز نامند و بتاز قاید خوانند حکیم کوزنی نظم نموده: گفتن حلال زاده بطبع: بنو در مشوک را **پازاج**: و منصور شیر از معنی دایه بشده نظم نموده: و از استازی مرضه فرزند و این معنی همانا که سرور کرده: بنا ز مادر ایام طفل بخت ترا: بزرگ میکند اندر کنار چون با **پازند** تفسیر زنده باشد و زنده کتاب زرد ششم حکیم نام خضر فرماید: ای خواننده کتاب پازند زین خواندن زنده تالی چند: حکیم نادر گفته: حرف و صورت از قضا بگرداند: مرصا زنده با **پاز و پری** نام قریب است از نوعی مشرب مقدس که نوع از آنکور خوب در ایجا باشد **پازهر** تر باک باشد

در اصل باد زهر بود یعنی پاک کننده و نویسنده چه با و یعنی پاک کردن و شستن آمده برود آیام و غیر السیه و او در حذف نموده پاز فرخ میزند و معرب آن فاوز مرکب **پانخ** باز از معنی معنی نالشی بود بخادر روزنی گفته: ای کرده دلم غم تو فرخ نا چند کم ز عشق **پانخ** **پاز نام** باز از معنی موقوف یعنی با چنانست که موقوفند **پاز نک** یعنی با چنگ: که موقوفند **پازره** باز چه را گویند **پاس** چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود موقوفه کانی: کفایم یکی را زنگنه ده را: سپاسم یکی چش نیوده را: بشرطی که داری را اختیار پاس: نیاری بر معنوی را قیاس: و با سپاسان نیکباز را گویند دوم کشتار نوز بر است قسمت کرده اند: هر چندی را پاسی خوانند حکیم فردوسی فرماید: یکی گفت صد ره نیرزدان سپاس: نیایش کنم روز شب سپاس: هم گویند: جو یک پس بگذشت زان برون صد ره پیشتر اندر آمد فردوس مچسب سیم تنگی دل و اندوه را گویند حکیم فردوسی در صفت شب گفته: فرشته گرفته ز لب سیم پاس: ببری در زرب امین در بر اس چهارم پاس باز آن است حکیم سدی گفته: جلیسا برستان رومی کرده: چنانند از و ز سپاس ستوده: که دارند روز و شب از بس بر اس: هر کوه دیده بهر دیر پس **پاسار و پاسبار** لکد بود یکی از قدما گفته چون شدند چو پستان در خواب پاسباری سپاس باشد ز **پاسنج** با سبن مضموم جواب باشد حکیم خاقانی فرماید: کز غمت صد یکی شرح دهم پیش کوه: که دید پاسنج کوه بی صمد: این بین گفته: شهر بار کا کارا یکس **پاسنج** معنی بنو و پاسنج بگوی جان فدای با سخت **پاسره** با سبن و رای معنی و رای مخفی زنی را گویند **پاسره** فرماید: که صاحب زراعت در وجه افراحت جداب خسته بمزارعان دهد **پاستنا** با سبن موقوف باشد را گویند **پاسره** فرماید: عمل بهمان برکت است: که بر ملک کدای را دیده است

ز این معنی

چنین هم دیده ام کافسده پای: تخت زرد دیده پاشنای **پاشنامه** یعنی پاشنامه است که
مقوم شد **پاشنگ** و **پاشنگ** پاشین منقوط معنی دوم معنی دارد اول و نه انکور را گویند حکیم
فرماید: نوک و فرشته پاشنگ بود: و یاد در دل شب نیکو نگه بود: دوم خیار پاشنگ از برای
نگاه دارند و در فرشته دیده که خیار و کدو و هندوانه و مانند آن هر جزئی که برای نگاه
دارند پاشنگ خوانند **پاشیب** زین پای را گویند مولانا مظهر گفته: صاحبستان سرای
بام رقصش کز غلو: کای فواره و از لاسکان آورده اند: از نمودیم پاشیبی برین بوسه اند
و زینات نقش از ازوبان آورده اند **پاغرا** باغین مضموم بی پای پند و اگر ابتداء داد الفیل
خوانند **پاغند** باغین مضموم بنون زده کلاه بنه صلاب کرده را گویند مولانا معنی فرماید: بچو
مضمون تو را که ممکن ناطقه را: چون زنان چند برین پند پاشند زنی: بد جباری گفته: تا وقت
شام پیوه زن پنج نوید را: پاشند بر کنار نمد جخ افشانش: باد اجغوزه دیده مضموم فیل
و زیناب دل شکسته نیست برورش **پاغوش** باغین مضموم و او مجعول غوطه پند یعنی سر بآب
فروردن استار و روی فرماید: بود زود که ای نیک فاموش: چو مرغابی زنی در خاک پاغوش **پافراز**
یعنی پافراز آمده است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده: دست انعام برورش میدار: و در
ترتیب پافراز کند: امیر خسرو فرماید: شمع کردن جت بارای نود و دمنعله: دج سکون
جت در پای نوک پافراز: **پالک** دو معنی اول معروفست دوم معنی ممد و بی بالک بود حکیم نام
خسرو است: همه بگذشت بر تو بالک چون باد: مال و ملکیت تن درست و شباب **پاکار** دو معنی
دارد اول شخصی پند که در دهها باشد چون تحصیل داری آمد او را از رعایا گرفته تحصیل دار رساند

دوم کنه را گویند و او را پاکار نیز خوانند **بالا** چهار معنی دارد اول سبب جنیت پند حکیم
فرمودی رست: چو فرزند بنمود پشای خویش: شست از برتند بالای خویش حکیم پند گفته
ز درو از تاد که رفته دوسیل: و در پش سبب بود بالا و بل: دوم معنی صاف کننده آمده یکس بمعنی
بدون ترکیب گفته می شود چون می بالا سیم اوخته را گویند چهارم در کتاب زنده بمعنی فریاد آمده
بالا بال بمعنی خست پند دقیقی رست: بفرو بیت شمشیر تو قرار گرفت: زمانه که بر آنو بر
بود بالا بال **بالار** یعنی بالا است که مرقوم شد شمس فریاد است: شمشیری که کند جفت بر او
چو نقره خنک سمند و دوشد فلک و صد بالا **بالاده** دو معنی دارد اول بد کو بود دوم
بالا پند **بالاد** مخارج بود که در بالا نه سازند **بالاوان** و **بالاون** ظرفی باشند مانند طبقی
که در آن کوراج بسیار پند شل فکر که طبافان و حلوانان آنرا بر سر یک زنند و مخزن و بشیر
و ترش و امثال آن را بدان صاف کنند و آنرا ترشی بالا و اون نیز خوانند **بالاهنگ** کنند را
گویند که بر کجی لب کام بسته سب را بکنند در اصل بالا هنگ بوده یعنی جنیت کش چه بالا جنیت را
گویند و انگه معنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بنا بر آنکه در میان علما فارس فرست که هرگاه
دو کلمه را با هم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر یکجانش بگرفت ساقط سازند چون حرف
آخر بالا الف است و حرف اول انگ هم الف است: بکرا حرف نموده بالا هنگ خوانند حکیم فرماید
در کرا خزان همه در پست: یک کهر نه و صد هزاره سنگ: در بنه خردنشین که خرد: از راست بالا
بجای الدین چه یاد قافی گفته: کین کت بد مهرت بکرا بخشد: قوای جاذبه را از برای بالا سنگ
بالدم پاردم بود مولوی معنوی فرماید: اروان چون بالدم زیر آمده: چشم را غم آمده تا بر شده

و پالغ بالام مضموم بجهان شراب بخ که از شمع اگر کدن و کاوودند ان قبل و جوبس ازند حکیم است
 بدیدش هاند جای برخت خوش یکی پالغ و کاو می پند **پالکانه** در پند کمال اسمعیل گفته زیبا کانه
 دیده برون جمد از پند قطره خون که محل وفای است فواج شمس الدین محمد در کانی فرماید شنبکا
 رواق فروزه زیبا کانه ایوان است بنجره **پالنگ** بالام مضموم بنون زده پای افراز جوبس پند
 و در فونک سوند و بالیک بایا و کاف مرد و ناز و کسر لام بجای خون معروف مرقوم است **پالو**
 بالام مضموم دو او معروف دانهای سخت پند که بر اعضای آدمی بر آید و در نکند پند و و از
 آنج و زغ یز و فاست و در بعضی از ولایات فارس و عراق و کور و تبار و تلول و تری که کوبند زبان
 تریز و سکل و بهند مسانامند شمس فرزند گفته رویت که روشن نیست چشمش و در مقدمه پندش
 در **پالو بالو** یعنی بالا و ن است که مرقوم شد **پالوده** یعنی دارد اول معروف است دوم صاف
 کرده پند سیم پند زار و پند **پالوند** یعنی بالا و ن است که مرقوم شد و از بالا و ن و بالوانیز کوکند
 حکیم خاقانی است بر می که رجعت ببالوند نمزه یاد خیال اسر سامان قومیکم هم گوید
 که نه جانم آهین بودی زاه آتش دیده چون بالوند آهین فرو پالودی **پالهنک** یعنی بالا و ن است
 که مرقوم شد حکیم انور فرماید در کردن اختیار احوال اکنون نه در است پالهنک است حکیم است
 بهر جای از سپر کند از چنگ بهمنه عنان و از پالهنک **پالیدن** یعنی دیدن و جستن و تفحص
 کردن پند **پالین** بالام مکسور و بای معروف پان و بیستان پند و کنت زار از کوکند حکیم
 فردوسی فرماید یکی دخت زید آن نامدار بیالاجو سر و بر چو بهار شهنشاه پند پند
 آید شمس بهایز سر و بلند آید شمس هم او گوید بفرمود کافور بر جای منک کل و از خون پند

بیا از خنک دو بین روزگار کنت زار و زبزه و پند و اند و خیار را ناسند **پالیزبان** و **پالیزوان**
 دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهر گفته صصل باغی سیاه اند و پند
 بدرد بلبل راغی بر آید پند از این زنده بر چنگهای پند بان **پالیزبان** و ان زنده بر نایهای نوربان آزاد
 و از **پالیک** بالام مکسور و بای معروف پاناد پند و در فونک سوند و بابای نازی یعنی با افراز و قوا
پانده و یکی شکی پند که کاه در پس پند که تا کشته شود و بخاران در شکاف چوبی که از ابارده می شکافته پند
 و پند ناز و در شکافته شود و گفتن و موز و دوزان در فاصد قال کفش و موز رشتن تا فانی کرده و حیانا
 اگر در زیر ستون بگذاردند تا است بایستد و از افاز و پانده و فنانه نیز کوکند حکیم حاضر در است
 زافاز دین است و دیش درون شود بدین خانه و سخت کن درم پان **پایند** با فون مکسور و بای معروف
 موز از حوا یا است مانند شکر یک از شکر و و تر پانده و معرب آن فایند بود **پاو** یعنی شفت و بار کردن
 و بریان بندی پای را کوکند **پاوجک** یعنی پاچک که مرقوم شد **پاورجن** خنک پند و از ابار و پند
 خوانند **پاوند** پندی پند که برای کنا کاران نهند **پاهک** شنج پند **پاهنک** با پاچک و پانک که مرقوم
 مترادف **پاهنک** کفش پند شنج نظامی در ندمت دنیا گفته برون کن با این پانک کفش
 تنک در دای رانک حکیم فردوسی فرماید به کشتن و سینه دراز اند پانک پانک سازند **پای** دو معنی
 دارد اول معروف است دوم معنی طاب و طاقت آمده و از ابا یا ب نیز کوکند مولو معنی فرماید ساد برین فن
 صفدریم و بهلوان کنت ارد پای ما اندر جهان استاد و فی نظم نموده اند این دل غافل که شوق جاد است
 که کوه آهین بارخ اندازد پای **پایاب** به معنی دارد اول آهین کوکند که بای بین آن بر سر و آن صفت
 حکیم است ای جز دست سرکب بحر محیط دل را و تو بحر **پایاب** حکیم خاقانی فرماید بحر بی پایاب

مفت افزونه فلک تولا - هم دست تو سگاه روزی - هم صدر تو پایگاه والا - حکیم زجاج بنظم
 آورده - بهر یک از آن مهتران گفت شاه - که افزون بود جمله را با پایگاه - **سیم** از رودخانه و تالاب
 و امثال آن جای را گویند که پایین آب برسد و آن را با پایگاه نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید - بدو را همی کرد
 پایگاه - سیامی بجای که بد پایگاه چهارم نسبت و اصل و بنای هر چیزی بود پنج عدد در است - از آن پس حق
 پایگاهش قویست - که دست ضعیفان چاهش قویست **پایمده** مددگار را گویند حکیم خاقانی فرماید
 ای زهر تو دست که تریاق - دوی درد تو با یزد درمان - هر کسی بنویسد این قصیده - در حد عراق تا فراسان
 و اندک تو یکس با یزدی - خاقانی را بصدر خاقان **پایند** ان بابای تختانی معنی را معنی دارد اول اصف
 مقال بنویسد و کفش کن بچک گفت - ماه راه در محفل خوانند من - جای اندر صف پایندان بود دوم فغان
 و کفیل را گویند مولو معنوی فرماید - ای همی گفتی که پایندان شوم - که بودتان نیز و نصرت دم بدم
 هر که پایندان شوم او شد دهل یار - او چه نزد از لنگی که زار - این بالو گوید - ششتری مد سال دیگر
 در بقا - گفته پایندان محمد تقی علی است **سیم** معنی کرد و این آمده حکیم نزار فرستانی نظم نموده
 ای بسره خواه روز پس - جان کشا ندی برین پایندان **پای و پر تاب** و طاقت و قدرت را گویند
 حکیم فردوسی فرماید - ستودان همی سزدش زال زار - نذر دمی چنگ را پای و پر **پایون** بابای مختار
 مخموم دو او معروف برادر را گویند **پایه** چند معنی دارد اول اکثر معانی آن منور و سعادت برقم آن
 بزرگتر بیان معنی پنج معنی افشار نمود اول قدر و مرتبه بگو حکیم نزار است - **پایه** پای و پای هم نبرده
 برداشتن تو دست معانی را نرسیده - امیر خسرو نظم نموده - سرفرو دران سلطان آفاق - پیایم بر سر سرفروش
 سرفروش معنی دوم یعنی زبون آمده مولو معنوی فرماید - جوهر است این **پای** در معنی چند معنی و پاینده و افزون

سیم بزبان کیلان چوبی را گویند میرزا قلی صلی در چوبی یکی از زرگان کیلان گفته - شنیدن از تو نوشت این
 عتاب بامزه را - که با پایدار ورن بدخل ملازمه چهارم فردیختی باران بشد در یکجا حکیم اذکر گفته -
 سنگ بسیار ریخت بر باران - چو زله ز پایدار باران - پنج رنند پایدار است این بین فرموده - چون زنده بر پایدار
 منبر زهر و عطای - انگه کون کرویسان دارد بصفت **شمار فصل** نای فوتانی تا نش معنی دارد اول
 کلام اینها بشد دوم مخفف تا بود معنی خنده کاخ مولو معنوی فرماید - که کوبید شرم این بچند شود - معنوی
 شست و تا کاغذ شود **سیم** تا بود حکیم خاقانی فرموده - آن هست تا بر بطن نکره جازا بهشت هست در
 سرما از طوبی شمر صمیمه هزار عینه چهارم معنی عدد آمده و اجوافظ نیز از این هر دو معنی را ذکر کنند
 بنظم کرده - معنی معلوم و دوا نایزن - بیگفتی او که نایزن **سیم** معنی زنه را آمده شش عدد در است
 و صاحب عرض تا سخن نشوی - که کار سندی بشماقی ن نوی ششم مثل و مانند را گویند مولانا کاشی فرموده
 چن فوافظ نام نایزن آرای - بی صورت و شش مباد جای - همه ساز که هست تا آن بتوان یافت
 بتنور و است انگندارد نای **تاب** معنی دارد اول دفع و بر نبود مولو معنوی فرماید - جامه تار و
 اکتاب شب زایلین و لحاف از ما تاب - فکری شیره ای نظم نموده - با من و بخندیدان در
 و شتاب بر جهره زهرم دست را کرده نقاب عکس او زینت دست بر نایب میثاق و از جام تو
 می نایب دوم معنی به بود کمال اسمعیل راست - از دیده و باری اگر آب شوم - و زلف بردن کنی
 اگر تاب شوم - در دست نیکو را می نایب شوم - در چشم تو در نیایم ارفو ایش شوم **سیم** طاقت و توانای
 گویند مثال - دلی می باید و صبر که اگر تابنده دارش - نغنی کردی داری تو باش اینجا کمین رفتم چهارم
 یعنی حرارت و گرمی آمده سیف سهرنگی است - زهی ز کون رخ تو تاب آتش - چو جان کو فخر کرد

آتش **بنیم** محنت مفت بود حکیم شای فرماید: داشت لقمان یکی که خسته شک و ناله کوه نای
 سینه چنگ روز بدینی بافتاب اندر شب رود در پنج و تاب اندر **تابخانه** خانه تابستان را گویند
 حکیم خاقانی در کتابش بزرگ عظم گفته: سر دانه و محنت زمانه از تو تو گشت **تابخانه** حکیم انوری
 فرماید: هر دو در **تابخانه** رفتیم که نبود گشت هوای روان **تاب** بابای مفتوح بر آگاه آب علف را
 گویند **تابوک** مخی ربط عمارت بود فولاد است: بهوشم ز ذوق نطق سخنهای جان فراشی از جره
 دلم سوی تابوکا بهوش کند **تاپاک** طپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو فرماید: تاپاک جان از
 حد گذشت افتادگان را بر دست: بر نیم بهیج گمان دستوری ده ناز را **تابال** شت رخت بود **تانا**
 بگرفت زبان باشد و اگر استازی الکنت و استند **تاتلی** بانای ناله مکسور استخوان بند نشیند
 انصار در است: و خوردم تاتلی برداشت از پیش: دوا می شکر محنت کرد در پیش **تاوان** باجم هموم می
 گویند که لغتی بلغتی دیگر بفرماند و از از جهان بزرگویند باوجود انگیزه سبب **تاجک** باجم محض
 تاجک بود **تاج** نام درختی است که چوب آنرا بهر نرم سازند و گویند که آتش آن از بهر نرمای دیگر بیشتر
 ماند و از آنجا نیز گویند حکیم سدر فرماید: نزار کوه پیشه بوزی فراخ: درختش عه عود بادام
 شام: صفا رکفته: عشق آتش تیز و بهر نام منم: که عشق بماند اینچنین وای بمن **ناخته** باغای
 موقوفه معنی دارد اول نافته بود دوم یعنی دو انده و دویده **سیم** ریخته را گویند **ناخیزه** نصب
 و سرنوشت بود **تار** پنج معنی دارد اول ضد بود دوم تاریک را گویند این دو معنی را بر ترتیب
 حکیم سدر نظم نموده: ز بس کردن بود در زار شد: بران غول چهران جهان تار شد **سیم** مار که
 سر را گویند مولود معنوی فرماید: سخن عشق رسید و بجهت دل من: یکا جمد ز خسان خم بدی تار

حکیم سوزنی گفته: ای نه اولاد مر قتی که ز ابرو: **تاج** شرف دار است بر **تاج**: چهارم تار و تار
 بر شمش و تارکین و امثال آن پنج نام درختی است شنبه بخت فرما که از آن آب حاصل کنند که نت با دارد
 سرگرد و اگر در ملک هندوستان شود و شجر آن در بل لغت نال مرقوم فرماید که **تار** استاره را گویند
 یعنی شش و شش است: بر آید خسرو انجم فراز قلعه کرد و: بیکر دینغ او یکسر چکن زیر و بالا را طلوع
 موی که یعنی خدایو را کند روشن: فوج طلعت دلش سوز بخشش **تار** **تار** نام قرینه بود که
 آنجا تاج را در فرسنگ است **تادات** یعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته: از ناله شک
 از **تار** سالی بصلای فلک بر: زان غایب گشتی **تار** است بوزار سالی: خود بر سر خاکش از کرامت
 نانا رسمی رود بتار است **تاران** یعنی تاریک بگو مانند ساران که یعنی مرد با بیان که یعنی باین بود از
 افاق و نفس فرستند: مرهم شمان سیند روز روشن و شبهای نار: من شب و روشن میان روز نارا
 دیده ام **تارچه** نام دارو است که در دوا با بکار برند آنرا بهر نرم سازند **تار** بارای مضیق
 بخار زده نام آذوبت تراش باشد بر زبان بهلولی **تار** که باشد که بر کاو و دیگر حیوانات جسد
تارک کله سر باشد استند و دوکی در صفت شراب گویند: زان عقیق می که هر که بدید: از عقیق
 که احسنه فضاخت: تا بوده دو دست رنگین کرد: تا چنیده بتار که اندر راحت **تار** **تار**
 بخار است که در ایام مستان بر روی هوا بدید اید و آن چنان بود که هوای که عاقل بود و زبانی
 دوری شود که اطراف را میزد و آواز آن دماغ و معده و بوم نیز فریاد میخار است **تار** سرما
 بود درخشش نورنید جسته بود: که **تار** معنی کفنی کشتی است اندر آب **تار** و **تور** دو معنی دارد
 اول سخت تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد **تار** **تار** یعنی زیر و زب باشد **تار** و **تار** که

ص

گر بود فتنه چون سر زلفت با بنی : اکنون نسیم عدل شهرش تار مار کرد تار : شش معنی دارد
اول یعنی طایم آمده حکیم نام صمد فرماید : نه خواننده نه داننده نه بینم : می بینم ستاره
چون نظاره : مگر کایتان نمی پروان کنند : ازین همواره دی در بزن تاره دوم تار که
سر را گویند مختار است : از هول کتون جان دهد بر توه : انگس که می تیغ زد تاره سهیم یعنی
تاریک آمده خواهر کرمانی نظم نموده : تو در در دغم بند و سلاسل : خیال زلف او بر تارهای
تاره چهارم یعنی تار آمده خواه تار ریحان و خواه تار مو و خواه تار چنگ و رباب بود و انشال
آن شاه قاسم افشار است : چنگش میزند بر دل بر تاره : کشف روان میکند معنی جلی الوری
این بین فرموده : چون دیده موری و چو بکتاره موی : آورد بیازار تا دمان و میانی : پنجم
تان و جلابان پند ششم بقدر را گویند تار و تارین دو معنی دارد اول تاریک را گویند
مولو معنوی فرماید : ای فاجر من جام میم چون سبزه را نمکین کنم : شمع و چراغ خاتم چمن
خاندان تارین کنم دوم آبی باشد که از درخت تاد حاصل کنند و آن شربت باشد که تاد بادر
سر آورد تار دو معنی دارد اول ناخفتی بود و آن معروفست دوم محبوب را گویند حکیم
فردوسی فرماید : بعدو گفت مادر که ای تار نام : چه بودت که گشتی چنین زرد و ام حکیم
سوزنی دست : با این همه در علم و کفایت تارزان : که عامی صریح و کمی فاجر امامیم : زان
روی که دام دل بر تار مدامست : مولای مدامیم و مدامیم و مدامیم تار اند : مخفف تار تار
حکیم کسر نظم نموده : بزد بر سر مرد تارانه چند : فکندن میخاک دم سمند تار که
بازای منقو لا مسوره مخفف تار یک بود ابو نصر احمد رافعی گفته : ز جبین و ماچین

یک و ده تالب همچون : ز ترک تار یک ز ترک کاغذ و خرز تار تک : بازای منقو لا مفتوح بنون
زده و کاف بحر پلاید باشد تار بازای عجمی خیمه را گویند تاسا و تاسه اندوه و ملامت را
گویند و بر برای جامی نظم نموده : خواهر حاجی و از راه با ساسا : فرد و جوب اندر آمدن تاسا
حکیم سنای فرماید : بار هم کار است بسیاری : بیک هم ناسه کم بود باری : حکیم انور است
تو با من نسا زی که از صحبت من : ملائت فرایید شمار او تاسا و آسه اضطراب
بود و بقراری تاش کلف باشد که بر روی و اندام مردم بدید آید و آنرا کلک نیز گویند و سنی
چو پنج سوسن از او را جوشی از آبش : بنوی روی خود را پاک سازد تاش از دین تاش که
بشین منقو لا مفتوح دو معنی دارد اول سکه باشد و آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد جا که
و جالاک بود تاشکل بشین منقو لا موقوف اثر است که مرقوم شد تاغ سه معنی دارد اول
معنی تاغ است که مرقوم شد کال اسمعیل نظم نموده : دارم لپکی کش آخوآن در پولت : هست
چون در جوال بهرم تاغ : حکیم قطران گفته : آنست چو داد و دل دوست چون فوید : خشمش و
آنست آن خشمش تاغ دوم نام قلعه است از قلاع سیستان که هم مرموع را گویند تاغ
پنج معنی دارد اول بر تواند خنجر آفتاب و ماه و ستارگان چراغ و آتش باشد دوم آزرده باشد
از کوفت راه و سواری و غم و اندوه و جران این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده : ای زرق
رفت تافه صد آفتاب : تافه ام از غمت روی زمین بر ستاب : حکیم کسری یعنی دوم گفته : همه
خنده و مانده و تافه : زبانش کی کام بر تافه : نسیم بر گشته را گویند فاجر حسین نشان نظم نموده
کرش بر کند در پس آید شخص پند نشان فوید تافه و بر قف چهارم موی زلف و کبوی دریحان

تافنگ با فاف و نین منقوط دیو که پشت و آرد بوی و در پیو و رنج و لنگ نیز خوانند و بتازی افسه
نامند **تاکاج** یعنی یکنه و یکبار یکدیگر کیم کوزنی نظم نموده زنی دولت کیم دارم کردیم
چون نمودم مکرم را بتاکاج عموکود بی فکر متاعی صدر تو عجمه حاشا کز نم بگمزه را بریزه
تاکاج تال چهار معنی دارد اول درختیست شبیدخت فرما که در دیار میزند و آبی ازان درخت
حاصل کنند که شفا باد در سر آورد و آزاری بر که آن از یک کوزه بشربند و بر عینان کتابی خود را
بر آک آن نویسند و بپند و آن و زنان ایشان نرمه کوش خود را باره ساخته بر که آن درخت را بچیده
در آن زنند امیر خسرو نماید عیا کسی که دم زد ازین صبح کاذبست فضا شلاف نور که دارد
احتمال کوش مهلا باز توان کرد ازین ورق همچون شکاف کوش بر عین زبر که نال دوم طبق مس
و برج و فقره و طلا و امثال آنرا گویند امیر خسرو نظم نموده ز سر بر یک بندی سیر خوانند و مثال
و بخش نال زنند سیم و دیالاکو چک که عمو باند که از برج بازند و در بنکام سر و کفتن و قص
کردن مینا که آن و گویند مای بند آنرا بریم زنند بعدای آن اصول نگاه دارند هم امیر خسرو گفته
دک سار بر بخین نام آن تال بر انکشت پروردیان قوال گفته چون پهل تال در دست زنای
از سر و کوفتن مست جهانم بگیریند و آنرا تالاب نیز گویند **تالار** عادی باشد که چهار
ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بوج و خنچه بپوشند حکیم کوزنی گفته
چندین بلا و رخ و جو ر نمودم تاش بیالای خانه بردم و تالار **تالانه** نوع از تقصیب بود
سحاق اطعمه گوید یا بر تاب بخته و نارنج و میراث تالانه لشکر کشند و امر و میراث عمو گفته

ز آنکه در خوان چنین میوه ضرورت نباشد. مثل نهانمانا نود تالانه و انکور دانا **تالش** بالام مکتوب
قوی باشد از کلبان ابن یمن نظم نموده. ضرورتش آن **تالش** فرزند مهر بر کرم بسیار دارد
مالکی بالام موقوف و کاف بچسب مکتوب نیز صحای باشد **تالواسه** بالام موقوف بی آرای باشد و بقراری
تالول و مال یعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید. تهمن بر ابلستان است و ذال. نود کایران
ممتثال وصال. نند از بی شبانی رعد تال وصال. همه حالت تن بود بی دست بال **تام** یعنی اندک آمده
و اگر اسوم تام نیز گویند و تباری یعنی تمام است **تاموکل** بر کی باشد بر ابر کف دست بر کت و کوچه تراز
دست نیز شود و آنرا در دیار هند با فوف و ابلگ بخورند و آنرا بشبول و بان نیز خوانند. و معنی داد اول
نات
نمادای طولانی را گویند که بلامکان بحیثه بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تاند و فلت نیز خوانند
کال اسمعیل است. و لایه است همه او در سرای او. کوکوت لطیف و راهب و نان کند. مگویند من
نیز هم سیاقم خاص از برای تو روزی که بود مسج در ارم بن نشکر دوم دین باشد عادی گفت. کوکب
تانی کو در حکایت. ریزد عده در بای مکتوب **تابنوک** یعنی تاسوک است که مرقوم شد **تانت** محقق
تاغم محقق توغم بود مولوی معنوی فرماید. دل را از حق کو بر کنی بر که نهی آفریند. بجان کسی کیلحظ
دل از توانست کند. مگویند. من نیارم ترک کن امر نه که دین من تاغم شد بر نه روی زرد **تانکر**
بانون موقوف و کاف بچسب تمام را گویند و آنرا نیز گویند **تاخول** یا توضموم و او معروف بر امون
دین باشد و آنرا بوز نیز گویند استاد مسجدی نظم نموده. من برم دبدانده فایحه بر من
تا نولم و بستی کج گفته شده دند آنها **تاو** در پنج معنی بابا که مرقوم شد مترادف **تاو** انا قوت
قدرت بود کال اسمعیل است هر که او را است معنی مکرر. پیش نیم لاف تاو افی او **تاوانده**

همچنان کاین غول جسدان گفت بگویم یکی از مهربانان و از او غول و فو که دست نرسد تا من **جامکی**
 دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد یعنی تقاضای فرماید. سراسر غرض تعلیم کرد و روشن سازی که آمد بپذیری
 کوشش که ای جامکی و ایند بر من ز جام سخن چنانی که من حکیم ز جامی راست بدست که ازین جامی
 داده. بیا بود از انعام خرد سپاه. **دوم** صراحتی باشد رسته چند بانی کند که بایم تاب داده سرگذا
 روشن کند تا بدق را بداند در گیر اند **جامه** دو معنی دارد اول معروفست **دوم** صراحتی باشد که اسناد
 منجیک نظم نموده. بوضع جامه بجام اندرون فرو بریزد. هوای سوز و صدمه کند دل ابدال بدرد
 جایی گفته. از جامه نترست یک نم هزار دریا. و ز جامه عطایست بکشتن از کنور **جامه شوک**
 سبزه باشد که در میان آب بهر کس و نشسته بر شمشیر باشد امیر خرد فرماید. کنون مرده به از دای جوشن
 که از جامه شوک زد گفت شو گوید. هر که در داد و کد کوش او. جامه شوک است ز بر پوش او **جان**
و جان دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه پیش بوسی در رسامه اجیه گوید که مراد از
 روان نفس ناطقه است و جان روح حیوانی دوم کس را گویند امیر خرد و نظم نموده. بار که بر جان
 جاندارش بد هنگام کشت. کز که کردن که گاهی را هم آگاهی تو سن است. حکیم فردوسی فرماید
 یکی باره و بر کس توان. برند آورد جامه بند و آن شو گوید. ز آبسان نازی بر کس توان رفتن
 او جامه بند و آن **جاندار** و **جاندار** معنی دارد اول سگ دارد باشد مولود معنوی بنظم آورده
 جو نظم بیخ نشان بکند نزه و تیر. هر فرق بر و محنت ز رستم جاندار. رفیع الدین راست. شایسته بهر
 که دو جاندار خاص او. چشم کان کشیده و زلف زده و است **دوم** روزی بود که بتاری از افوت خوانند
 حکیم کوزی نظم نموده. چنان شد است بیا از بار دای نان که بوی نان به تر از او فرستد و تنور بر در زانو

مشت بد

یافت اندکی

یافت اندکی جاندار. هر چاره دانند که آنکه زرنده و زور سیم نگاهبان و حافظ جانرا گویند خرف
 سرفرده گفته. کی تواند کرد جان داری او بر جان. حافظه جاندار او بر دست مقابلس بود **جاندار**
 زریاق باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب گوید. ای مهربان روزه داران. جانداروی علقه بهاران
 جمال الدین الزرقا فرماید. جانداروی عاشقان حدیثست. قفل در کمران دعاست **جاندار**
 از پیش سر جانی را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجا بازی آنرا باقی خوانند **جانفرا** نام
 روزیست سیم است از مایه های ملکی **جانوسپار** با وزن مضیم و او معروف و کسین مکور و بای بچی نام
 یکی از دود مرد همدانست. یکی موبدی نام او مایه بار. ذکر مردان نام جانوسپار. یکی نوشته یافت جانوس
 سپار. زنا که بر در کمر برار **جاوید** و **جاویدان** و **جاویدانه** یعنی ابد و همیشه بیند جاود و جاودان
و جاودانه مخفف بر لغت مذکور است استاد در فی نظم نموده. غمی تا جاود از انعام در نازی
 ابد باشد. ملک محمود در اشعارش جاودان باشد. امیر خرد فرماید. جاودانی دیده باید مرا.
 تا که بر جانداران از دست دل ابو الحسن شهید گفته. اگر غم را چو آتش دود بودی. جهان تاریک بودی
 جاودانه **جاودان خرد** نام کتابیست که بهوشک در حکمت علمی تصنیف نموده **جاود** یا **داود**
 مفتوح بر از منقوح طارده نوسر از خار باشد و آن سفید رنگ شود **جاود** دو معنی دارد اول نام خرمیست
 مشهور دوم یعنی آگست که سر قوم شد **فصل** جمیع **جایی** بابای مضیم است بهر او را گویند
 که اگر یک بر دوزخ راه غلط نکند و آنرا چارگاه و چارگاه نیز خوانند امیر خرد گفته. داد با سن
 روی پرورم. جایی خاصه و بدنه زرم **جابلوس** بابای عجمی موقوف و لام مضیم و او مجبور کسی
 گویند که چوب زبانی و سخنان شیرین مردم را بفرساید مولود معنوی فرماید. جابلوسی لفظ شیرین و زینت

مستانی یعنی چیز عجیب حکیم هر راست - مندر برین کیتی پاپوس - لگیتی نوشت باد و فوس **چار**
دومعنی دارد اول نام شهر است از ولایت ترکستان که تابانگست شهر ندارد در پنج نظامی فرماید کانه
چای و چینی برند - کراغای شمشیر بر چینه - و منسوب بچای را چای گویند عموماً و کار اخلاص حکیم فرمود
فرماید هر آنکه که چای بره در کشم - سناره فرود بر د از تر کشم دوم تو دهنده را گویند که از گاه پاک
کرده چنانچه توده غله با گاه را خرمن خرمن خوانند مولانا حسین کاش فرماید - ای چای که در سر بر
ازرق - ای شاد و دوست پر از اهل **چار** باجم غمغتم و اخلاصی با تو عز از با فراز بود مسو و حکیمان گفت
بگرزدنی غم و کشتن فی کوردین - صدر مستندی غم بر بایشان فی چای - هکی شروانی راست بگرزند
پنجتم بر در در که تو بر - صاحب چای که شمر خدمت گفت چای **چار** یعنی دارد اول محقق چای
بند حکیم انور نظم نموده - ز حسن یوسف ریش بر چایم در - دفر نشید بایک خانان در در لیلیای دوم
محقق چای بود سید ذو الفقار شیرازی فرماید - رهین و صلح و او عدم دم را جان - بزود دردم و او
داروی دلم را چای - حکیم دولی است - مبارز از بیم امید و تنگ نبرد - دو جامه پوشند ناچار و چار از آن و آب
سیم دوشی را نامند کاسه و کوزه و خشت و امثال آن در آن بریزند و زبان بندی درخت محبت نامند و بزبان
علی اهل هند جالوس را خوانند **چار** بارای معنی چای و شرا گویند حکیم نزاری هستانی گفته نیکی هم بر دکن
از چای بختند چو چای که خوب در چایه بستند **چار** کاسه کس را بهوار تر و باند و اگر چای کاسه و چای که نرفت
حکیم خفای فرماید - س قیاس چای کاسه بران - تار کاسه کاسه بستانیم **چار** کوشی صریح را گویند
که چای کوشی داشته باشند بشنید فرماید - چهار کوشی و چای کوشی بانه - گوید است آیدت فرمود که از **چار**
یعنی ساروست انت الله تعالی بعد ازین مرقوم فرماید **چار و چدر** این لغت از توابع است معنی آن

علی و چاه بود در هیچ الدین بنظم آورده - او چای بکار من چو در کرد - چار و چدر از کیتی **چار** و معنی
دارد اول حیدر بنده دوم یعنی جدای آمده **چاش** یعنی اخیر چای است که مرقوم شد حکیم فرمودی فرموده
از زمین دل چاش نشا بر کردی - زانکه غم گرم و جهان کشتن داری - عمو گوید دوم بر روی زمین و
زشت است - از خرمن ماه بگذر چاش **چاشت** دومعنی دارد اول معرفت دوم طعام را گویند
که در آن وقت بخورند حکیم سنای بنظم آورده - کجک زبانه چرخ کشتی سر بوی چرخ کشتی است
چاشت در علم جیب فیکر نکشت **چاشندان** و **چاشکدان** در لغت اول بائین منقوط
و در نامه بیفته ظریف را گویند کنان در میان آن بگذرند و اگر ارسلان نیز خوانند **چاک** معنی دارد اول
معرفت دوم قباله بود و از اینک هم خوانند حکیم سنای فرماید - که چشت زمانه چکی چاکری زمانه آتش بخت
در شش چاک و چک زینم سیم عقیده صبر را گویند حکیم فرمودی راست - چنان کن که چون برسد چاک روز بنید
از چرخ کیتی فروزه عمو گوید - شب تره تا بر کشد روز چاک - نشایش کم پیش بردان پاک چای به صدای زدن
شمشیر و خنجر و نیزین و مانند آن بود حکیم فرمودی گفته - ز چاک نیزین و چاکان - زین کشت کرد از آزار
پنج در چاک باند در میان درو از یای کلان مانند در قلعه و سرای سازند **چاکا بندن** یعنی چکانیدن بود
استاد و خضر است - پیش پای زر بچاکاند بهنگام جواب - پیش خوروی بکافد بهنگام سوال **چاکو** از است
سپاه مانند دانه سدس که آنرا در دو اهر چشم بکار بند **چاکوچ** با کاف مضیم و دو او معدوله و جیم می
چکش بند بود برای جامی است - در دیده زد بچاکوچ و دشنام و میغ و جوب - اهل جوب را از زمین بار
نعل **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموماً و کبکی که موی آن سپید و سیاه در هم باشد خوانند خصوصاً
این را دین خسیکی است - در سر گرفته با نقطه کلک حضرت - کلون آسمان بوس چال ابرشی - حکیم نزاری گفته

اهل سدره قنار را خوانند بسم نام نهجست از ما بهی **جانبین** بالام مگسوریشین منقو طوزه از روزه فریادی
میکردند از یکند کمال اسماعیل کف چون نه فلک کند سوارش از چالشین لاش خیز خیزد امیر خسرو گفته: بعد از آنکه
نجیب خسرو زبان مادر کرد: مولوی معنی فرماید: این نظر آن نظ چالشین کرد: تا که امانی از خسرو خالیش کرد:
چالیک بالام موقوف و بای غیر مضموم و دو اوج بول چالیک است که مذکور شد **چالیک** دو پاره چوب پند
که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و یکی کوتاه و آن چوب دراز را بدست بگیرند و چوب کوتاه بر زمین بپند
بنوعی که سر آن اندکی از زمین بلند باشد و آن چوب دراز را سر آن چوب دراز کوتاه بر زمین بپند
بلند شود و باز بر هوا جری بربزند چنانکه دور افتد و در بعضی بلاد آنرا داده و دست چک بزنند
و در هندوستان گلایه خوانند مولوی معنی فرماید: طفلیست سخن گفتن سرایت فتن کردن
تورسم چالاک کی کودکی چالیک: هم او گوید: کتاب سلطانان توهم که مکر شیطانان توهم: که عقل چالاک
توهم که طفل چالیک توهم **چام** یعنی خرچ آمده میخک گفته: گفتار اچ چاره باران بسم: کفم که زود خیزد
همسکه در چام چام **چامه** غزل بلند حکیم زودی فرماید: بدان چامه کو گفت که ای ماه روی تیر دراز دل
چامه شاه کوی: بتان چامه چنگ ارسفتند: بکایک دل از غم بدو افتند: حکیم ساری راست سرمایه
عشق اندو چامه سر آید: برای نازند چو در خدمت یارند **چابین** بابیم مگسور و بای معروف هم یعنی
بول و هم یعنی غایط آمده مولوی معنی فرماید: بس کن که هر مرغ از پسر کمتر خورد از بخت تر: شد طوطی
شکر و ان زانرا چابین خر **چانه** دو معنی دارد اول مسله باشد و از آفرین زو اند مولوی معنی
فرماید: شکر حق کوید که ای پشوا: آن لب چانه ندارم آن نوادم کلولا در دیر کرده بود که از آن
نان بزنند و از از او نرگویند **چاو چارو** که از یکدیگر بلند در وقتی که جانوری شکاری خواهر او را

برادر پشت مای دال - مثال معنی دوم سیف کفر نکی است - از پی خلعت که بر خط جادوی دی
 است تو را کرد از دل سنگ خاره خار یکم زن را گویند زارالت بهرام نظم نموده - مران خاره
 بود و عددی نام - که زردشت فرخنده را بود نام **خار** یعنی دارد اول نوع از جامه گمان را گویند
 و آن نغز بود و منتهای سفید میافند این بچین فرماید - زردی گوشت اگر چند امتیاز نیست
 و یک اطلال گوشت توان شناخت ز خار دوم سنگ با شوی باشد حکیم نزار نظم نموده - بود اند
 لوقی حضرت مثل عجم دنیا در غرق بحر آرزو را از روی پای بوسه میباید - دهنم رنگ دزم چون سنگ
 خاز یکم بر کوبد و آنرا نغز بفرانند و بنا بر دست کوبند که بدین سیف گفته - تو خاز غفقه و غم از بس
 عیش روی - باب لطف بصبایون التفات بشوی **خازنه** بازای منقوط و نون مفتوح و اخفی
 یا فو امر زن بکند و آنرا خیاز زن نامند **خازه** بازای منقوط مفتوح و اخفی یا بمعنی سرشته و بخراده
 باشد مثال - خدایا اهل در اذوق دل - ضیاع غشایی یا لوقی دلده - کلش از اکبر رحمت
 خازه کرد آن - دلش از یاد قربت تازه کرد آن - خواجهمید لوبکی گفته - بارب اگر چه پیش ازین بود
 مراد و جگر - خسته لعبت چهل بسنه د لبریک - دست فاش اندام برین پای است - نام از آن جسته
 زهر و دم که چون کوزه از نعل **خایب** یا سبک سوز باغی زن - بکشد **خاش** یعنی دارد او کی را گویند که محبت
 مفروضه باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آنرا خاش نیز گویند یکم ریزه جو و علفه اشال آنرا
 نیز گویند **خاش و خشی** این دو لغت از توابع است و معنی آن خاش ریزه باشد **خاشه** بازای منقوط
 مفتوح و اخفی یا و معنی دارد اول خان که را گویند زلف شمرده نظم نموده - کبیر پیش وفارست
 جو خاله مرزده روی - زمان بفرود چون ابر باد پاهای پیمای - مجد فکر فرماید - نشسته باشد بر چارمین کمر

بحر پهلورا بر مرکب ناز - بیاید او زمین از هوای شنی فر - کباده خاشه فزون بکشد و کافی دوم
 رنگه صند چکنم نام ضرورت - که چشمن کار عین فنه از یکد کر است - ممکن کینه دو و خاشه
 بر یکد کند **خاکشو و خاشکی** مخی است دواکی کبرخ میگویند بود و بغایت ریزه طبیعت آن گرم و
 و آنرا خور و کلان و شفره نیز گویند و بعضی جنبه و بند را غم و بترکی نوره و برندی خوب گلا تا سده **خالم** (الام)
 مضیق مار باشد این بچین نظم نموده - عیننه ناگر اهل خرد محال نماید - که خار پشت بود در کراس قلم
 بسان خار پشت خالم در شکل خار پشت صورت - کشیده پوست زتن باد سر و رو ننگم کم **خالو** بالا مفتوح
 دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال خوانند دوم سرنای را نامند و آنرا سرنای و آنرا
 و شمشیر زنی خوانند **خام** پنج معنی دارد اول معرفت دوم قلم بکند و آنرا خام نیز خوانند امامی هر دو گفته
 ای خداوند که جام و خام گاه است تو - سر بر آوردند چون خورشید تیز اندر جهان - یاد جاست رخت بر خاک
 مذلت آب جز بر خاست - اد بر باد سخاوت خاک گان یکم نام است از نامهای شراب فکلی شروانی نظم نموده
 که بخیزه نصیب بچکان است - ماله و فایم و خام درده - امیر ضرورت - یکی لعل خروفت ندیام - یکی در سفال
 افکنند در زخام چهارم جرم و باعث ناکرده باشد سیف کفر نکی است - جز کفایت زمین او نم جسته برون - بعد از آن
 فو افکنند در زمین بکنک - پنج گند باشد حکیم فرماید - که این مست کین - که این مست کام - که این مست بر کفک نشم
خاملا نام دارد است که آنرا ساز برون و هفت بر کز خوانند و بر گان از بر کزیتون کوچکتر و بزرگتر
 بزرگتر و بزرگتر بود و لوشن زردی را کید و طبیعت گرم و خشک بود و بر ریزه چهارم بر برص و بق و نشن طلا کرده نافع
 بود و بر فنی برینت باصل مایلیند که مسند باشد **خامه** دو معنی دارد اول قلم را گویند دوم بر توده را گویند و
 چنانکه نشین او در نظم نموده - فو غای با کبر جرم کن - یونی بر اهل نوق قاصدکن و توده را یک خوانند و توده

داجک باجم بچ مفتوح کو خواهر باشد غرض شغره در صفت نظم نموده آن کشیده مرگ نیست بفرزند
 به چنگ سیمان جوان چکا و کست و آن فعل که بکشد ز پای او در گوش دفران جهان فعل داجک
داحت باخی موقوف دتای توقانی مفتوح داشتن بود **داحل** باخی مضیم دورگاه باشد باز
 گویند امیر خسرو فرماید: ز کس از بهلولی سبیل کوی چنگ زدن است: تا بدان چنگ سیر حله سبیل نوبم
 شاه تاد اخل بسط است اندر مدح او: چون علم کشیم باری سوگن داحل شویم: عمو گوید
 ترک بخش چرخ اطلال دریده بارها: بر سر سلام داحل بسته اطلال بارها **دام** باقی مکتور بکیم زده
 از روزی باشد **داحیدن** دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر جز انداختن باشد
 و در بعضی از بنکها معنی دیدار شدن مرقوم است **دار** معنی دارد اول معروفست دوم نام جوانی است
 و آنرا یون و دین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده: امان شنبه کان کوکین میلاد
 گر کین است میل کردن او: ز بس مردم که از وی داد و فداهند گرفته داد مر تا با حق او کیم یعنی عرو و دل
 باشد حکیم قطران فرماید: نور و نور تو فخر و بر زبانه داد از بخت دایمانی نوزد ادب و فری **داد** ابر کز راکویند
 عمو و ابر کز راکویند در طفلی خدمت کسی را کرده باشد بفرزند آنکه بود خوانند خصوصاً در اعتراف ز رگفته
 است بنویسند و یا باند زین: خواهر را درم بصورت به زین: که به بی بی مر حسن آرای تو او تو مر افروندی
 یقین دادی او **داد آوید** دو معنی دارد اول اسمیت از اسماء الله تعالی باشد دوم نام نواست
داد از نام خواجگاه و معانی است قبل جلاله حکیم ناصر خسرو فرماید: علم اجلا بهیج خلق نداد است: ابر داد
 داد کسره ذوالن: و گاه این نام را بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانا محمد مظهر نظم نموده:
 نادر در معنی نامور در عجم جز: زرده زور و راد کرد داد ار: و معنی آن داد آورنده بود **دادده**

دو معنی دارد اول نامیت از نامهای بار تعالی دوم نام از چهارده هم است از نامهای ملکی **داد**
 باول مفتوح برادر را گویند مولو معنوی فرماید: تلخ فوای کرد بر ما: که بدین میدارد داد در عا ترا
 حکیم از نظم نموده: نسبت بخاندان علیا بال او: زن کرده ام درست که پاکست: مادرم: آنرا که گویا
 او نیست نسبت خصم نیست که بر باشد برادرم: اگر آنکه هست با علویان ارادی: که از نژاد ترک بود **داد**
داد است عال را گویند حکیم فردوسی فرماید: بپوشید جاماسب برای خواست: چنین گفت که ای مرد
 و ادراست: اگر شاه گفتار من بشنود بدین گردش اخزان بگرد: عمو گوید: کرام بنویس که دستور بود
 ز کشتن و لاش سخت بر خور بود: بدین همانند اربابای خواست: بگفتا که ای خسرو **داد** است: **دادستان** باوکل
 دوم نزدیک شدن و راضی شدن بود در کار **داد** دو معنی دارد اول دایک گویند حکیم نسی فرماید
 عمو بادش از جبه ز امیر: همه دانش از داد و ز وزیر: دوم آنکه را نامند امیر الدین خسیکی نظم نموده
 تو آن ناز بنی که در مبد فطرت: روان دیگان برتر از عقل **داد** **داد** باکاف بچ مفتوح معنی دارد اول
 اسمی است از اسماء الله تعالی دوم عا در کوبه عبد الوافع است: اگر چه چون شما که ظالم بر جهان دی نظم کرد
 داد چون نوشین روان داد کرد داد **داد** کیم نام چندی است از چت های ملکی امیر خسرو فرماید: تمیست **داد**
 گویند شما یا ترا بچشن **داد** که جشن را من تمیست گویم باشد **داد** که **داد** در غلام را گویند عمو
 بر غلامی که در طفلی خدمت کرده باشد بمنزله الله و آنکه بود خوانند خصوصاً مولو معنوی فرماید: بیرون بر ازین
 طفلی را بر ایمان ای جان از منست: مرد او و زعفران مراد **داد** دو معنی دارد اول در شش باشد و دوم بر کج بر
 بدان خلق کشند و چون که بدان خنرا بدان بپوشند نیز **داد** که گویند باغبان است در کسره
 و حدیث بر حقیقت **داد** که در حدیث دوم نام شریف و قدس است: از زلفان ملکی که باقی است

که در فواید حکیم خاقانی بنظم آورده: از سر فواید نامکش دشت گشت در کلون کرد که کلونش را بر سر کل
 نشی: نمود در صفت سپهر گفت: جفت طاق سپهر در گشت: جفت کلان و گاورانند از دشت: بشکستند: به
 چنانکه دس چشم اختر اندازد دیم تو می اذام باشد و آنرا اباد ام نیز گویند و فرکانی فرماید: چو کوری
 بودم اندر مرغزاران: ندیدم دام دس دامیاران: تو بودی دامیار و دس دارم: نه زبای دام و دس
 بر کد ام چهارم نام بود است که بر کد آنرا در دو ایما بکار برند و بتازی سد اب خوانند **داسار و داستار**
 دلال بود و آنرا بتازی سار خوانند **داستان** دو معنی دارد اول حکایت باشد حکیم خاقانی بنظم آورده
 هر دستان که آن شنی محمد است دستان گمان شمر آنرا دستان دوم مثل و مژده باشد **دکاله** دای
 بند بس بزرگ که در و امثال آنرا بدان برینند نظیر قاریابی راست: در کف دوست از برای عدو
 دکاله و ذوالفقار بود: در بعضی از فرینکها یعنی عصای مرجع آمده است **داس و دلس** این دو کلمه از
 توابع است و معنی آن ضایع و اتم است شمس خورشید گفته: مقام دشمن او نیست جز خراب بسیار صف
 حاسد او نیست غیر دس **دلس داش** دو معنی دارد اول معروفست شیخ عطار فرموده: زاهد خام توین
 بین کلیم کر: نژاد چندان که بر دشت: دوم کلستان بود **داشاد داشن** دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود
 منوچهر بنظم نموده: زینج و زکینت جزین نرود و زدن و توشاد کرد و لی: شمس خورشید گفته: بود بخت
 توقیر سده نادانی: برو زمت تو معنی زاید دانند: و فرکانی راست: بند رفت ای دکن در از ارام
 بد و گفت ای مرا فرخنده نرگام: تر از بهر دشتی خواستارم: که من خود خواسته بسیار دارم: تو چشم
 مرا فرزند روشنی: مرادیدار تو باید به دشتی دوم یعنی اگر آمده ام: فرکانی گفته: بدین رخ و بدین
 کردار اینک: ترا دشتی دیا: دایر میبند: و در زمر قوم است که دشتی زدن و دشتی را گویند که با رسیان

در عید با و جشنها بر سر نذر یا صدقه بفقر و مستحقین بدهند **داشته** یعنی کند و فرموده بود حکیم
 ناصر خسرو فرماید: این کشته رز و کهن برین جان است: برین بند جان را و خرد را تن: عاریست دشت
 این از تو تا بچند: بعش تو بفکرم این دانسته بر این **داشخو ارد** **داشخال** چکر که این بند و آنرا
 بتاز جفت لحد میدویند **داغ** دو معنی دارد اول معروفست دوم غمی شبان آسم حکیم سمر فرماید
 بکشت آن عمر مرغ کنایه غمنازد و آن هیچ جز دایه **داغ** یا غمی موقوف و معنی دارد اول
 گویند که پیش رو می نماند و آنرا آدم سر نیز می نامند و آنرا غم نام جانور است که در میان
 خبر بر زرد باشد یا ندیدن و حال سپرد و خوش آنرا گویند **دافول** یا غم مضموم و او را محبوبی است از نواده را گویند و آنرا
 دافول خنک و جام غم گویند نیز می نامند **دافیند** که مر را گویند **دال** جانور است که در او ابرو تر نصب
 حکیم کدی است: سر بر کجاست را باز کرد: در هر چه بد مرغ برد از کرد: و او بر زینور شد و آنرا
 خدنگی تن آگین نیست: نیم الدین سانی راست: چو دال که نژاد سر طایر از سهامت: نیم آهوی
 و شنی جو از برای پردال **دال بوز و الیون** بالام موقوف و یای مضموم و او را بجهول و آنرا
 گویند **دام** دو معنی دارد اول معروفست حکیم انوری فرماید: اگر از بود تو گیتی مثل دام نهد: طایر واقع
 کرد و شنی در آید بدام: دوم و شنی غیر درنده را گویند حکیم سانی فرماید: تا سلیمان و ارحام باز ستانی
 ز دیوش کی ترا فرمای برد دام و دد دیو و پری: امیر خسرو است: هر جنسی مردم و دد دام: در صحت جنس
دامغول یا بیم موقوف و غم مضموم و او را بجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوع از جن است که آنرا
 دیو غلی نیز گویند و بتاز سر هم خوانند دوم کوی بند که در اعضا و کلور مردمان بر آید و در دنگند و آنرا باغره
 و باکره نیز گویند و به زدن و ناسند **دانی** سر اند و زنان را گویند و بتاز رقتعه خوانند امیر خسرو فرماید:

خود این نه را حق آن شاه افکنی داد که بر سر پای نشان دانی داد **داموغ** بایم مضمون در او معروف فریاد و
زار نشیند **داموغ** بسیار بسیار را گویند میگویند زار در است نه بیوی لقمه مای صید کشته نه شمشیر دایمان را قید کشته
داییدن بر او بر زدن و بر بالا رفتن بود **دان** دانه بند حکیم کو زنی گفته دانت و دام حال غم زلفه آن
ضم من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل **داند** یعنی تواند داغ یعنی توانم آنگاه حکیم زار زار نظر آورده
مکوفد این شب بیدارم و زرد اندر زرد کدام بیدار آید کین شب زار زار است مولو معنی نظم نموده قوی جان کن
بجایان داغ ز لبقت باری قوی چشم من ای تو ندارم دید دین **دانش** و **دانش** داند دانش را گویند حکیم زار
گویند سر و کین بوم زار است نه دند دانش نام غفلت است **دانتک** بانون مفتوح داند را گویند و بانون
مضمون آن بندگان هرگاه اطفال را دندان بر آید از هر جنس غده مزاج ساخته و کله که کوفندی در میان آن انداخته
برزند و جانهای دوستان بفرستند چه عقیده آن عوام است که هرگاه این کار کنند دندان طفل باستانی
بر آید **دانشگاه** آن باشد که جمعی چون سیر و کشت بروند هر کدام زری بدهند تا از آن سر انجام خوردی کنند
کمال اسمعیل است شکاف در پایش تو مردم زنگ از زدن بر رخ دریا تقو که چه راه است بخوار فضل نیست
ز دانشم را یک نشو **دانشگاه** با کاف بار سر اسباب کلا و ستار باشد **داند** **دان** بر این و بر آنگاه و داند
دانه را گویند کینه فرنگی است خرم معراج کوفت لاش تیغ آفتاب و زلزله و زمین چون کج رخت زود داند
حکیم کو زنی نظم نموده به کمال جاه تو بادا بگوئیم کوفته سر چون کج داند داند از دیده کان بکشد داند
دانه زانو از جدوی بود و آن چنان باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانه از زانو با جوار بر عفران
یا زرد جو به رنگین س زرد و اسون خوانند و آن دانه را بر کسی که خوابد بزنند تا مقصود کی که از دانه
جسم او برسد حکیم خاقانی نظم نموده بر زن هندو که او را زبیر است افکنم دانه از زانو بداند بزند فرم گوید منی

دای چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و زرد و اشال آن بود منوهر **دای** از پسر زرد باز دای و اگر زار
وزد و کف سالتین سالتی کش بدم حکیم زاری قمری نظم نموده نوکل بر خه او در ابروی نه
برن دستی دای و دست فودده دوم معنی دایم دانت م را گویند چهارم بر زده از دیو بر رخ را خوانند
و اگر دای نیز خوانند **دای** معنی دارد اول اسمی است از اسم الله تعالی حکیم خاقانی نظم نموده زید
نهاد و نسق ما چون حکم آورست داوران خدای باد این همه محبت داور دایم باد نه عادل را
گویند و راصل او بوده میروا یام اگر از خفیف داده داور گفتند حکیم یعنی درمان و داور باشد حکیم
گفته چه باید سایه نگار باید بودی سایه چه باید داور نگار باید دردی داور بوسه رخ بردار
چه سایه رخ بر خرد چه کز کار بگذارد چه باید شغل بر مرق **دای** جنگ مضبوط باشد حکیم زار فرموده
اگر کش را اگر در مجلس نشین حاضر کنند هر دو بزرگ در دنگوشی داور میگویند که طبیعت باید است
ادی بودی زمام خنده بیوقت با خندیده کردی داور **داهل** و **داهول** بابای مضمون و
باشد که در میان زراعت است ده کنند و بران کلاه و لته و اشال آن به بند و کلاه نیز صورتی بزنند
تا جانوران از آن رم کرده بر راعست در نیایند و صیادان نیز از طری دام و زطری دایهول نصب نمایند
تا جانوران رم کرده بطری دام بروند شمشیر گفته صید اگر زمام اوس زده بنود هیچ ترش زار
دایهول مولو معنی فرماید بهر صید که میگیرند بیام دام دایهول شکار میگویند حکیم زاری
نظم نموده سسطنت کریم بوبن طبل دهم بودی بخش دشتان دایهول خود از زرم بفرستی
داهیم تاب باد باز را گویند و اگر ادبیم نیز گویند حکیم قطران نظم نموده ایانا صفا
دایم دار و دایا صفا دایم دایم دای بر زده دیو را گویند نه نظامی فرموده آنچه

بدانچه از نو این بود. خشت بسین دای خشتین بود. **فصل رابع** غم و اندوه و انزاع و بزق و نند
حکیم فردوسی فرماید: دو گوشن بخت و کورای کرد. دل هر کورتوان بر از راه کرد. **رادی** چهار معنی دارد
اول کرم و جلاخوردن و بخت در دو کی فرماید: حاتم طائی توی انداخته. **رستم** گشتان توی انداخته و کرم
نیست. **رادی** در دو کی در رستم در جنگ دوم شجاع و دلاور را گویند حکیم اسد گفته: وفا فد کن و راج را
دوم بهوش. **کان** از خرد ساز و خیزه بوش. بدینسان کواری کن از خور نشین. **پس** است بهر جا که توانی
بکم حکیم و دانایان را گویند چهار سخن گویند **رادی** عود را گویند و ز کوب گفته: بفکلفس مردم را دیوی
چون دغنی غیر **رادی** معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند بخت نظامی فرموده: ری خوشی نشین
کر دیده را زست. **بر** یکی منوچهر ره و راز است. **بخت** بعد از است. **چنان** در دولت در راز
که است و بنیادینش باز دوم **رادی** و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
تو کنی خاک خانه را ز بیک **رستم** خازن **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
کشید و راز **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
بوده فقیر حقیر که مستور این اوراق است در پشت کتابی بخط امام غزالی دیده که در ایام سافعی پادشاه زده بود
وام راز نام و برادر راز **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
در **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
دفع منازعه بدینوجه اندیشید که نه راز **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
و اهل شهر را از راز **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
کن مژین تا نوز سبازانکه. **ذیب** کی گیرد عارست. **نظام** دست راز. **فواج** عادی که **نظم** آورده

بنای قصر معانی است کاندروی در عقل چه مهندس و هم راز **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
بزرگویند **راز** بازای بخت و کورای کرد. دل هر کورتوان بر از راه کرد. **رادی** چهار معنی دارد
اول کرم و جلاخوردن و بخت در دو کی فرماید: حاتم طائی توی انداخته. **رستم** گشتان توی انداخته و کرم
نیست. **رادی** در دو کی در رستم در جنگ دوم شجاع و دلاور را گویند حکیم اسد گفته: وفا فد کن و راج را
دوم بهوش. **کان** از خرد ساز و خیزه بوش. بدینسان کواری کن از خور نشین. **پس** است بهر جا که توانی
بکم حکیم و دانایان را گویند چهار سخن گویند **رادی** عود را گویند و ز کوب گفته: بفکلفس مردم را دیوی
چون دغنی غیر **رادی** معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند بخت نظامی فرموده: ری خوشی نشین
کر دیده را زست. **بر** یکی منوچهر ره و راز است. **بخت** بعد از است. **چنان** در دولت در راز
که است و بنیادینش باز دوم **رادی** و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
تو کنی خاک خانه را ز بیک **رستم** خازن **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
کشید و راز **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
بوده فقیر حقیر که مستور این اوراق است در پشت کتابی بخط امام غزالی دیده که در ایام سافعی پادشاه زده بود
وام راز نام و برادر راز **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
در **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
دفع منازعه بدینوجه اندیشید که نه راز **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
و اهل شهر را از راز **رستم** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود و راز **رادی** که در راز بود
کن مژین تا نوز سبازانکه. **ذیب** کی گیرد عارست. **نظام** دست راز. **فواج** عادی که **نظم** آورده

دوم نام فرشته است که سوخت است بر افعال بندگان و ندیر امور و مصالح او را نام با دستعلق است **رستم** و **رستم** است

صافی لطیف بند و معرب آن را وقت است اثر الدین خسیکی است. یعنی تا بفریاد از برکش می تا
 یغزاید از دست سکه دلست عمره نریختی با و ایم گفت مردم باده باد را و کظر فریادی گفته. بگذشت
 ماه روزه بخیر و مبارکی. برکن قدح زیاده کلرنگ را و کی **را و ماده** انکور باند و از ابتاز جلیتت خوانند
را و بن درخت شتر فرار بند **راه** شست معز دارد اول معروفست دوم کرت و مرتبه بشویند که براه یعنی
 بکرتبه و یکبار رسیدن عزت و نور نماید. شایا بقال شک تو بر ماه ماه باده. و اقبال بر پیش تو صد راه راه
 باد. حکیم کوثری است. بخورد و چشم تو یک غنیمت دلال. صد راه درخت خار شکستیم کنایه از رسم
 وقاعده است کلا اسمعیل گفته تعصب چه باشد کز این رسم در راه. نداده آنی زمان هم براه چهارم
 نغمه بندیم همون بندیم نغمه نظامی نموده. برن را می کنه براه کرده. مگر کن داور کوته کرده ششم سخن بود
 نمک و بید هم مردی تو زادی دوست بکاست. سز و گوی مراد راه است بستم باده بند کوته را گویند و در
 را می نر نامند استاد و فی است. یک بنده تو دارد زین کوی رودن می یک جا کوی تو دارد زین کوی کنگ
 را می هشتم باطن شخص را گویند چنانکه اگر گویند راه فلان فلان راه زده اراده آن بند که باطن فلان
 فلان رازده **راه جامد دران** نام نوا است از موسیقی که نیک می که مصطف است و از راه
 جامد دران نیز خوانند شرح و امثال این در ذیل لغت جامد دران مرقوم فرمودند این الله تعالی
 نام سرود است از موسیقی امیر خسرو نماید. نو چون گفته شد بکنده جو جو ز راه خسروانی عشق خسرو
 نام خنی است از موسیقی از مضامین بار بند شیخ نظامی در صفت بار بند فرماید. هر طرب
 کو کوئی راه شید بر نندندی جلد آفاق شینر. نام نوا است از موسیقی منوچهر گفته. قربان راه کل
 خوش بینا دانند صلحان باغ سیا و ون با سر و ستاه. نام مقام است از موسیقی شیخ نظامی گفته

نیک در زانه جاد و ساساخت پس آنکه این غزل در راهی ساخت. دو معنی دارد اول یعنی راه
 آمده رفیع الدین لیشانی بنظم آورده. و پیش رای را بش بدید ساید نمود. زجه پروی افتاب براری
 دو نام یکی از نامهای حاکم بند است **رایکا** محبوب و مطلوب گویند و مردمان مازندران رایکا خوانند و گویند
 معنوی نماید. رایکا روی نموده غلط افتادی. پنهان نادر طلب بود جهان با بجای **رایکان** جز را گویند که در
 یابند بی بدل عوضی و محل شست کسب در اصل رایکان بوده حرف بارا بهمه نمید بدل کرده بصورت یا
 نویسد حکیم سنی فرموده. هیچ طاعت ناید از اعمال چنین بی علی. رایکان ما آفریدی رایکان مادر
 بند بر شیخ نجم الدین فرموده. دست از جهان بدار از نو پای باز کش کل رایکان بکار نماند امید بند **رایکا**
 و شنی است که بر سر کاروی اطفال آید و بتازر آن را سغفر گویند **فصل زانبر و زایک** در مرد و لغت یا
 موقوف و در لغت اول بنظم بنین و در لغت ثانی بنظم کاف **رایکا** کسب دهان خود را بر باد سازد و دیگر
 چنان است بران زند که باده از دهان او بچد با صد او از زبیر و زبیر نر خوانند است و رودی گویند. من دهان
 بش تو کنم بر باد تا زنی بر کنم تو زایک **رایکا** بابای مصفوم نام و لایست سیستان باشد و اگر انیم روز نر خوانند
رایکا زایک باجم غریز نوزایده را گویند تا بهفت روز و او را زجم نر خوانند و زایک مورچین شود بود
 که هنگام ولادت کنند **زاخل** باخای منقوطه مسکور درخت زقوم است **زاد** دو معنی دارد اول یعنی آزاد
 بود تا دشمن را است گفت که ساعی بر من فرو نشینی گفتا که زاده سرورانی فروشان است و فی نظم نموده
 کنون پوست غلامان سبز پوشیده. بیوستان نمود از باد زاده سر و توان دوم فرزند را گویند **زاد خروار**
دو و زاد دوست بر سر آورده را گویند **زاد ششم** بادل موقوف و شین منقوطه مفتوح بجم زده نام
 جزو افراسیاب است **زاد غنک** زمین بکنک سخت را گویند و اگر از رغن نر خوانند **زاد شست** زاد شست

برای کسوت خدام در کشتن خورشید زهرنج گاه بنفش طراز دو کس ددوم استاد را کوبید حکیم سنای
 و ساید خلق کشت از قدوم زامدست ده زانکه او بد به بیند اذن سادیم فکر تر باشد و اگر از
 زهرنج اند حکیم سدر فرماید: درختان که کشته ندارم یاد: بدندان بدو نیم کردند ساد جهام دست و صبر بود
 و از اساده بز کوبید **ساده** چهار معنی دارد اول معنی دوم صحرا را کوبید حکیم کوزی این بود معنی از نظم
 ز جاده عشق بر آمد لم بساده و او: بشک سوده پیونید چاه ساده زهرنج: از صراع اول معنی ثانی و مصرع ثانی
 معنی اول مراد است سود و حکیمان در صفت سبب گفته: که نکش کرده ساده را کوه ساد: که بشک کرده
 کوه را که در حکیم معنی استاده بود حکیم سدر فرماید: فلک چو ایوانی شد زمین درو چو نری بیکم ارکان
 بشک سده: چاکر او: جهام تام برگردنی است دوا که از دیار بندوستان بیاموزد و معرکه اساج
 است و اگر ایمنی بخرج کوبید **ساد** مفت معنی دارد اول سر را کوبید چنانکه کوفت ریحی نگویند سر است
 و در کز کا و سار را در کز کا و سر بند و از سبک و راد خنویست که سر او مانند سر سبک بود و بدن او مثل
 بدن آدمی حکیم نام ضرر در صفت قلم فرماید: آن زرد تن لاغر کل خوار بر سار: زردست نزار است چنین باشد
 کل خوار: عواره کسیر تر از ابر که: هم صورت ماست بر نزار: دوم نام جانور است: برنده سیاه
 رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی رست: سار از تو شعبه بدین کشت: هندوی چهار پا
 زن کشت حکیم محلی جای را کوبید عمو چنانکه مختار گفته: بشکف سار بر آورد زانو از ادبار: به چشم خادرو
 رفته دیده از نامار: و محل انبوی جز را فرزند خصوصاً مانند ننگ را کوبید سار و در خفا رو با معنی
 بدون ترکید که خراش کلمات گفته نمیشود حکیم خاقانی این دو معنی را برتر نظم نموده: سارین ف
 برزنگی جابر زه: خنده زنان چو زنگیان از زدی و انگری جهام معنی شبر و مانند آمده بلفا بادی گفته

ساده

ساد

یار سرین سار هیونانی و کوران: به چشم کوزنانی و با کردن آهوا: به چشم شتر را ناسند و ساربان شتر بان
 استاد دردی که صفت تاج بری بنظم آورده: دانشی آن تاجر دولت شعار: صد قطار سار انداز بار
 ششم رنج و محنت بود خروانی گفته: به جام بدبسته از غم و سار: مردم ز جفا و جور بسیار مفتحم کلاف
 سیاه تری را کوبید **سار** خالص را کوبید اگر چه این لفظ این معنی را استکی صفت دیگر جز بایز دارد فاما
 ترک این غیر از غبر و اجیانش و زرنظر فرسیده چنانکه حکیم سدر بنظم نموده: ز خاکست جان کویا کنی
 ز خون کیشک را کنی: حکیم فردوسی در یوسف زین بنظم آورده: چه حاصل زانکه دانی کیمیا را: مس
 خود را نگهده سار **ساران** سر باند مولو معنوی فرماید: گفت آن بختور گای یاران من: پیست
 شمشیر بر سران من: عمو کوبید: نصیحتای اهل دل و داد الخمل را مانند: بر از هو اکند جاش ز زهر زخام
 تا ساران: بیکر ستاران بزرگشت نیکر: که نشانی تو را نشان زبایان **سار** جانور است خوش
 آواز و اگر سار نیز نامند **سار خلد** و **سار شک** بارای مفتوح بخار زده در لغت اول و در ثانی زرنقبول
 زده پنه بند شمع عطار بنظم نموده: به پیش آفتاب نام بردار: چو سار شک و چو سار آمد بدید از نه نور پیل
 اگر فرد سار کیری: چو سرودی سار رخی نیر: ابن الدین خیسکی گفته: سار شک بدر باستان بر زمین زنده بکین
 مرد چو بازوی صرصر است **سار شکدار** **سار شکو** از نام درختی است که آنرا افعال شهر و گرم و پنه دار
 و میوه و شکوفا درین و در درار و پنه خانه و پنه خان و کجک و کجک زهر خنند و بتازد شجره البق خوانند
سار بارای مفتوح نام جانور است سیاه رنگ نقطه بار سفید دارد و خوش آواز بود و اگر سار نیز کوبید
 زرنشت بهرام گفته: خروتن بر کس را که: که باد اجشن نوز سار: که **سار** بارای مفتوح
 بنون زده مرغیت کویا ضعیف و سیاه رنگ که در آرد با نجان و در آوران کوبید شمس غر زراست چو عشق دان

سارا

ساران

سار
سار شک

سار شکدار

سار

سار

ورا دشمن جو صعوه : چو شهاب است او فقه ساریج **سارو** بار مضوم و او معروض است و چون باشد استاد
 فرخی فرماید : از راستی چنانکه راه او را کوی که زوست مطهر بر او : و با او مجهول نام جانور است سیاه رنگ
 در بند و نشان پیدا شود و مانند طوطی سخن گوید و آنرا شارون را نیز خوانند **ساروند** بار مضوم و او معروض
 و او معروف از آنکه را بکشد است و در دلی فرماید : سرنگ از غره چو در رخنه : چو فخر ز سر زرد او بخت **سار**
 بار مضوم معنی دارد اول فخر از فوط و میرز باشد که از ملک بند و نشان آورند و آنرا در آن ملک بیشتر
 زن را بکشند و سار فخری حکیم است : فصل سال همه خادمتان را نکند بوقت : باسی که هر یک بدیع
 نگار : بسید ساره رشتن دورنگ قدر نور : هر زرد خزان : بید لطیف بهار : حکیم ناصر فر فرماید : شش عمان
 خاک را که لیس است ارجند : ساره و زربفت کشتی گواش دوم برده را نامند مولو معنی نظم نموده : ای
 سکه سیرا کرده مد دیده : وی از پس نمیدر شکفته کل از ساره : سیم شلوت را گویند و آنرا بانه زرقا
ساری دو معنی دارد اول نام شهر است از نازندان قریب شهر اسل استاد فرخی گوید شاه مکهان میر محمد
 او است ساری نازان کوی اسل نوریت که آنرا ساز نیز خوانند بخیر الدین جرمادانی است : بنام صاحب عادل
 میان خط باغ : بسرو بر خط می کند ساری : مجد عکرم فرماید : قمر و ساری در باغ وطن کس ازند شلیل
 فاقه هر کوشین گیرند : و بزبان هندی فوط و میرزی را گویند که زنان آن ملک پیوسته یکدیگر از بند سازند
 و سر دیگر لغت **ساربان** نام شهر است از غرستان ن کر گفته : بسری ز نامو بر پیش ازین : ششند
 ساری ساربان **ساز** بهشت معنی دارد اول معروفست دوم سامان را گویند استاد فرخی فرماید : بدلیک
 قود است خرد او بدستو : اینهمه است سلطان و این هم از : حکیم قطران گفته : مردم بی برک یکدیگر شمش
 صکال بر که مردم بی ساز را یک حشند صد ساز یکم **ساز** بکنند گویند حکیم کوزنی قطع نموده ز بهشت

سارو
 سارونه
 ساره
 ساری
 ساربان
 ساز

توعد نقش نه نام بود : کز دلب بکار آید و ز مرد و نه ساز چارم مهمانی را نامند حکیم فرخی نظم فرمود
 سرش را همان کرتی باز کرد : دو دوام را از تنش ز کرد نیم مک و جلد و فرسب را گویند از الدین خسیکی
 ز کردی کون بریزند ز : فوالبس بر صدق من است ششم معنی من و مانند آمده بهفتم فقع گفته **سازاکی**
 نام پرده است مرکز مقام عراق و سیاهان ایضاً فرماید : زفر سازاکی در عراق : کرده با بک عراق اتفاق
 سازاکی را هم فرمایان شده : نغذا و تا بسپایان شده **سازمند** جز را گویند که ارگ است و با نظام پنجین نظامی
 سازمند از تو کشته کار همه : ای همه و آفرید کار همه **سازو** بازی مضوم و او معروف کرباس است در رعایت
 استحکام که از لیف فرما بیند و در کشتی آنرا بکار برند و مجرارا اکثر بدان از خلق کنند و آن را بکار موم
 و معروفست و ساز و باز را بکارند و از آنجا که گفته : السلام ای بیه ساز و باز با جاز است که بگو
 کردم باز **سازار** معنی ساز است **سکی** دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه را گویند دوم نام کرباس است
 از حقوق یک و شش فاما از نازان بر گزیند و فخر مردم بخورد و چون آنرا بیکند دست مردم بدیو کسند و
 و بهند آنرا گنجل خوانند و بزبان هندی ساد زرن را گویند **ساسان** دو معنی دارد اول نام سبزه بن این
 اسفندیار بوده آورده اند که چون بهمن ملک بهای داد ساسان از خوف فوالبس خود با جهر از درویش
 سر در میان گرفت و او را بسیر بود هم سان بایک فی فارس و خرفوش بوی داد پس فرزندان سان
 بن سان بنیس بر بایک بودند مکه افروفتند و این را ساسانیان خوانند دوم که را گویند از اقبال
 حسین نقل نموده **ساستا** بسین موقوف نام دیو است از توابع اهرمن فرلادی گفته : در بدی و کدی
 توای نخوش ساستا و سسی ای **ساست** بسین مفتوح معنی ساج است که قوم شد و بسین مضوم
 فی باشد که از آن قوم رزند **ساسی** که را گویند حکیم سنی فرماید : جز در اول ملک که در پیش دم آفر :

سازاکی
 سازمند
 سازو
 سازوار
 ساسان
 ساستا
 ساست
 ساسی

بود سامی بی سامان و سست چو شمشیر همو کید : خاکشان در دگرند و باد بچامیان دگر : کی توان
 ز اهل ایمان داشت **سامان** نام جانور است مانند سارم و موشی فرماید : از توشتن باین بازو رخ
 مابورما : از نو آمدن و نام و سنگ ماعارما **سامان** دو معنی دارد اول بیالتر است باین نظام زنده
 جهان دام خویش از تو یکسر زد : هر چه فرستد بزرگ و دوم نام فضا است از ملک کن بدیعی سمرقند زین
 شکر خدا که نیست و از باب حرص و از کای هوای بند رو فکر غم **ساکین** بند بند و از اسباب کز
 ز خویشند **سالار** سردار و متر بود باین معنی در صفت معراج نظم نموده : بد و گفت لا ریت الحرام
 کای حاصل وی از زخام **سالار** **فان** جانشی گریزند و آن را فانیان از زویند و برتری کمال خوانند
 نامهای دوازده هم است از سال ملکی : و در فنی را گویند که یکبار آورد و یکبار **سال**
 تاج را گویند و از روز دوم خوانند مسکو و کمان گفته : شکرش فراوانش آن سال که آن فو بدین زد
 گفت به بزرگ و نیک و دستان و بعضی علی الدوام بزر آمده **سالوس** فریبده را گویند حکیم سر فرماید
 تو چه مردی کناری بوی : مرد رقی یا سالوسی **سال** شکر را گویند که در سبب قیاس اند و بزرگان بزرگی
 برادر زن را گویند **سام** پنج معنی دارد اول اسم پسر حضرت فوج است علی بن ابی طالب سلام دوم نام پدر
 زال است که در نیم است حکیم فردوسی فرماید : و بستانم اندر آمد بخت باده کشدندش همه در بخت
 سیم مرض بود بعضی بعضی در مرقوم گفته اند و در شرح بسباب علالت آورده که الترس قال البطری بن الکاسم
 فارسی و تفسیر و مرض الارکس فادستر هو الارکس عندم مرض قال النبی تفسیر و دم فی الارکس فان التام
 هو الورم و نقل فی الفارسی القديم و قد جمعت استعماله و کذا الترس فان الترس هو الصد و تسمیة به نفس فاد
 حقیقه و هو ورم خارجی ورم الترس را نامند و ازینست که جانور است که در میان انش محزون بود و درم اندر نا
 مند

سام
 ساغر
 ساکین
 سالار
 سالار فون
 سال
 سالوس
 سال
 سام

یعنی شش

یعنی شش اندر و در درج همزه را انداخته سمندر گفتند چون بگویم شش بگویم آورده : آفرینگر در من
 گفتا گوی می : از شش رخسار انگاه نویسد : و از آن تخفیف داده سمندر گفتند اکنون سمندر
 پنجم نام گویست در صا و را و الدهر و تبار و زو و ملاکت را گویند و در صرام یعنی رکهای زرد رنگان مرقوم است
 و بزبان هندی نام کیا است **ساما** **مجد** و **ساما** **مجد** در لغت اول با خای موقوف و در نای با کاف
 موقوف در هر دو لغت با جیم مفتوح و اخفی با سیند زنات است **سامان** هفت معنی دارد اول
 نظام و اندازد کار بند دوم یعنی میکرده و این دو معنی حکیم زنی نظم آورده : هر چه کردم تا بنیم
 روی او مان نشد : کارش عاقل و هر که با سامان گرفت از صراحت اول معنی ثانی و از صراحت ثانی معنی اول
 مراد است حکیم فرمود ارام را گویند که گفته : که کسی چار آسمان نکند : چگونگی بند در روز محشر پس سامان
 چهارم کسر و قسیر را نامند باین نظامی در رفتن شیرین از ارم سوی مداین و تغییر لیس کردن آورده : قبا
 در سبب بزرگ غلامان : هم نموده بده سامان بسامان : حکیم فردوسی فرماید : دوسالار از هر دو سامان
 به جنگ فراز آوریدند که بیک پنج عفت و عصمت بود امیر خسرو است : که دست از بایک دامن خویش
 دامن خود برده سامان خویش ششم قوت و قدرت را خوانند رضی الدین نین بوری فرماید : مرا هر زمان
 در دردد و انگ : در روی غفای نه سامان آبی هفتم زنگه مرز است **سامندر** نام جانور است
 گویند در میان شش متکون شود و بعضی برانند که بهیات موزن بند و زو بختن کلاه سازند و چون بگویند
 در کش اندازند تاج که آن سوزد و پاکیزه گردد و گوی برانند که بصورت مرغ بود و از آن سمندر
 هم خوانند موشی موشی فرماید : آفرینگر در من گفتا گوی می : از شش رخسار انگاه نویسد : و از آن تخفیف داده
سامه با جیم مفتوح و اخفی با چهار معنی دارد اول آمد و گویند باین معنی گرفته : بر که خور در زحیات
 وقتی

ساما و ساکو

سامان

سامندر

سامه

جوسایه بان منتهی و سر بر زده ز تخکگاه افق خورشید شاه شام بنو **سایه برک** بابا و رای مفتوح بکاف زده
 کیا هست که چون شتر فرد بخواب رود **سایه پوش** شام باز بند **سایه خوش** درخت نارون باشد
فصل شبنم منقول **شابران** بابای مضمیم نام در بند شروان باشد حکیم خاقانی فرماید: ناد پس
 در از کان عدل شده: معروری در شابران بینی بهم: همگوید: شمشیر از آسمان سد دیافت فتح
 در بند شابران را **شابران** و **شاورکان** و **شاورکان** درم لغت بابای مضمیم و رای مفتوح و در لغت
 اخبر و او مجهول استی فولاد معدنیست از اختیارات بدیع نقل نموده **شاور** در بابای موقوف
 و او مفتوح بر آذده مالم را گویند و آنرا حقن ماه نیز خوانند **شاههار** بابای مفتوح نام است که
 بود در خوابی کاکل که در اهراف آن دشتی پس بر رک واقع است معرود حکیمان فرماید: عیث دین بهار
 کردند: شد نگفته بهار دولت و فر: استاذی گفته: هر چه هندوستان بیل مصاف رای بود: پیش
 در کردی آوردی بدین **شاه بهار** **شاه** دوازده معنی دارد اول **شاه** درخت را گویند دوم **شاه**
 حیوانات باشد این دو معنی را از غایت شهرها احتیاج مستند نیست سیم پاره پاره گویند و **شاه**
شاه پاره پاره بود منصور شیر از رست: زده بسبیل بر تابش نه در غم انگه: چون نه سینه صافند
 شده صد **شاه** مولود معنوی قطعه نموده: این زمین و آسمان پس فراخ: که از از تنگی دلم را **شاه** **شاه**
 به نام طرف را خوانند که بدان شراب خوردند و ز مردم نفه نشیده که در ولایت که جستان شراب بوزنه بیخ
 کا و بز گویند توی بخورند ظن غالب است که همین علاقه طرفی را که بدان شراب خوردند **شاه** گویند
 شمشیر طبعی گفته: در کش آن **شاه** بر آرماده که آنکه آن: مرغ جان فایده ناطع سمندر کرد: همگوید
شاه کلان زن مزین پیش دم این جهان: چون قلع خور و بخور پیش غم آن جهان: **شاه** بوی بود در از که نام خا و را

سایه برک

سایه پوش

شابران

شاه بهار

شاه

بدان بپوشند

بدان بپوشند و آتش هیره و زرب نیز خوانند منصور شیر از فرماید: زجر فصل بیت اردن نظر
 بپایانه فلک کستان زمین **شاه** ششم پیشانی بود حکیم فردوسی رست: چو مردی بدو گفت یا منی بگوشت که
 هم کن شاهی و هم کنه روی بستم دست لا نامند از انکستان تا کشف هم حکیم فردوسی رست: بدین **شاه** و
 این یال این دست برورد: زخم که بدنام بدو برادر کرد: همگوید: بدین چهار ماه بدین قدوز: بدین **شاه**
 این یال این روزگار زخم هم بوی که بگردانند از درد خا و جوی بر رک جد زنده و این نیز حکیم فردوسی رست
 یکی چشمه دیدم بیکت فراخ: سران چشمه را هم روی راه **شاه** نیم نیز جابه باشد مولود معنوی فرماید: پس سیم روز از
 قباد دید **شاه** که ز خدش یافت میدان فراخ: دهم خوانی بوی که از حیوانی نشسته بکر: حاصل نمود و آنرا تیار زنیاد
 خوانند چون زیاد در **شاه** کا و بر کرده از جانب نیر بادی آورند آنرا باین **شاه** بگویند است در دکی فرماید
 از انک ابریشانی بدین **شاه** شد معلوم: زبوی باد ازادی بخورند **شاه** یازدهم بخوان بهلور گویند
 دوازدهم پایش از انکستان تا پنج ران و از انک شیر خوانند **شاه خا** جوی و نه بر کش که از رود بزرگ یاد ریا
 جدا نمود و آنرا تا از خلیج خوانند **شاه خا** بابای موقوف دو معنی دارد اول جای بنوی درختان بسیار **شاه**
 گویند دوم آینه بیک که از ابریشانی و در کور اخمای بزرگ و کوچک کرده باشند و یکسان بسم از آن میانه بیکند
 شفتا بهیچ و شفتا بیک نیز خوانند **شاه خا** نام قسمی از کدلیان است و فرخ آن در ذیل لغت گذرانند
 مرقوم فرماید **شاه خا** بابای مفتوح نام غلا است که آنرا بهندی ار هر گویند حکیم خاقانی فرماید: بخور
 تو که جوان لغت اندر خوان کشتان **شاه خا** بیک که بود بر خوان **شاه** در معنی دارد اول لغت
 دوم یعنی بسیار و بر آمده مانند داب که بسیار آب را گویند سیم **شاه** را نامند و شراب فراده را
 شد و از آن **شاه** **شاه** یعنی میرک و بر آب بود حکیم ازرق فرماید: عیدش داب و رفتن کتاسال

شاه بهار

شاه

شاه

شاه

شاه

شاه

از کل میوه اووی می یابی بر زلالی است اگر کسی ز ملک سرخوردن بوی نقش ابر بصیرت
 زین بوی نقش ملک است دشت سندی استی از نظاره سیراب شاد باد نام برد است از موسیقی حکیم
 سوزنی فرماید دو خانه نوای جاکا و زینم یکی دباد و در گوش باد **شاد باد** نام روزی بیست و ششم
 از اسمهای ملکی **شاد بهر** دو معنی دارد اول خوش حالی باینکه نظای فرماید یکی روز خرم دل و دلش بهر بر کسوده
 بود از میوه های دردم نام گزنی بوده **شاد** بادل معنی بخای زده نام شهرت پور است و اکثران دماغ نیز
 گویند حکیم انوری فرماید ده دهن بر کسود معنی زعفرانی بگوید از شتاب و شیدگی دارم غریب دخی گشتا دخی
 قطعه نموده ز نایان بر کن مصارف و را بون سرف ز کج ملوک قطعه نای **شاد** **قواب** **قواب** خوش
 باشد و اکثر **قواب** نیز فرستد حکیم زده می فرماید بوازت دقایلش را بنگیتم سرش را بر زده در او بخت
شاد **قواب** **قواب** با واد معدود لر معنی دارد اول یعنی خوشی و فرحان آمده استاد دخی قطعه نموده
 زین کسود توان کرد انوشا از زین بر و اندر میان رعیت خوشنودن دقواب حکیم گفته تو شکم
 کوه حاتم در بای بود چرخ بر کز زینت باز کردم دقواب دوم زنان مطرب و فاخته را فتنه حکیم
 ناصر فرمود فرماید جهان چون دقوابی بود میکن بماند اکث دقواب اکنون زشتی نمیکوید بهر
 بخاری باز کرد با خرم جوان از دقوابی که شراب خور باشد در بعضی از نیکها یعنی شراب خور در
 بی اغیار و مزاحمت مرقوم است حکیم از آن فرماید در بوستان نهند بهر جای مجلس چون طبعش پرورد
 چون جان دقواب **شاد** **قواب** با دال مضموم همان شاد است که مرقوم شد **شاد** **قواب** با دال
 مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند سیاه و سر پرده که در پیش در خانه ملوک پیش
 ایوان بکشند مولانا حسن کاشغر معنی شامیان بنظم آورده با همه بلا نشینی عقل کل نابرده راه
 کاشغری

شاد باد
 شاد بخت
 شاد بهر
 شاد
 شاد قواب

پیش دروان رایت یا امیر المومنین شیخ نظامی یعنی سر پرده بنظم آورده است دروان نیزین
 بودند که پیش بر سر مهران کسی نهادش و حکیم انوری یعنی پرده که در پیش در او زیند بنظم نموده با دیا
 احاد فراتش شیر بهر خرد در بنه پیش دروان ایوان یافته دوم زشتی بنده بس بزرگ و نقش و این معنی
 هم نزدیک است یعنی بخت حکیم خاقانی فرماید با دام ساقی مست خواب از بر عشق دروان تر است
 از دشتا جام شراب افتاده صبا ریخته کیم نام نوا گشت از مضامینات بارید مطرب که اگر اندازد
 مروارید نیز گویند چهارم زیر لکزه عمارت عالی را نامند مانند لکزه قلعه و قصر ملوک و غیره **شاد** **قواب**
مروارید نام صفت از مضامینات بارید مطرب و وجه تسمیه آنست که روزی بارید مطرب پیش دروان
 حضور پرور نشسته آن صورت گفت و اکثران دروان نام نهادند و خرد فرمود که طبعی پر از مروارید
 بر بارید نشاد کردند و اکثران دروان مروارید خوانند امیر خرد است نواد نام شاد دروان
 بره بود که آن پرده زین دروان نیز بود چومروارید یا بروی فتندند کثرت دروان مروارید خوانند
 شیخ نظامی در صفت بارید گوید چون دروان مروارید کفشی پیش کفشی که مروارید کفشی **شاد** **قواب**
 نام برادر فریدون بود **شاد** **قواب** بادل معنوف کاف بضم مضموم و او معروف دو معنی دارد اول شک
 باشد که بران قواب کنند و اکثران نهایی بر گویند استاد دخی فرماید بر شاد کون خفته سلک شاد کلام
 دولت ربین و بخت مطیع و فک غلام دوم زنان مطرب را گویند نمیکوید بر طارم حدایت کیوان
 همیشه حارسش در زینم دلفریب ناهید شاد کون **شاد** **قواب** در چهار معنی دارد اول بال باشد که بر کرد
 ماه واقع شود حکیم می گوید چون کسی که او کرده باشد و در شاد و در گاه یل در نزد دوم بخت یا دین
 حکیم فردوسی گوید جهان دار بشاد و در بزرگ نشسته می سبک زینش اگر کسی نام کیم بهفتم است از جمله صفت

شاد دروان
 مروارید
 شاد کلام
 شاد کون

کهنکوار اوده : کان جو ملنور کشت بر غازه سیم پنج دم و پنج بر را کویند و اگر غزه نبر خورند مانند دم
 غازه و بر غازه و دم غزه و بر غزه یا بر معنی بدون ترکیب سوز این مثل رسیده **غازی** دو معنی دارد اول
 لولی و لیسان باز را کویند مولو معنی نوی نماید : بر زلف سیم غازی چون دیورسن بازی : اموضت که
 یوسف را در قهر جی باید : محمد الدین سقا بی رست : سالک بشیر نود بصورت که شکوت : غازی نکر در ارم
 بر آید بر لیسان دویم بر ب رده باشد سقا قاطع گوید : از نوق غازی سب گیس که کشته کرده درین کوش
 خواران باشند سیم غازی : و در زبان عربی را کویند که بجهت ارم منوبات باعدای دین و رب غازی غازی
 بحر دو معنی دارد اول مردیان و آخر را کویند دوم غازی غازی معنی دارد اول عاشقی بود که معنی او با
 باعلی دوم رسیده باشد شمس غازی گوید : چگونه دولت از در کشت کند دوری : بدین صفت که برین
 در کشت عاشق غازی : منظور کنیز از رست : بیای مس کل غازه عذر از آن : بر از چون من بچار
 مس عاشق غازی دوم غازی غازی گوید که از اجماع تم نگاه دارند و از آبا بشک نبر خورند
غاک معنی فتنه و آلوده باشد **غال** معنی دارد اول بهر ملو غلطیدن بود دوم کشاید زینور را کویند که کورانی
 باشد که جانوران صحرای مثل افتار و نغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سارند یا چو پاننان بجهت کوشندگان
 در کوه و صحرای زیر زمین بکشد تا شمشیر شکام در این بود بپند **غالور** بالام مضموم و او معروف کلور را
 گویند که از کان که به بیند از دم حکیم زدوسی نماید : که افکند بجز از کشت و راج : که ز بغاکو از مرغ
 باغ : خردانی رست : کان که در زمین بجز کشته بمال : ستاره دیگر لوکهای سیم اندود **غادو**
 معنی دارد اول کاو را کویند دوم کور بود که در زیر زمین باشد **غادش** باو او مضموم سیم منقوط ازده خیار
 باشد که برای تم نگاه دارند شمس غازی کشت : با بر حشمت چون وقت زرع باشد از سکر و مهر و در غازی

غادو شکو باو او موقوف سیم منقوط مضموم بنون زده و کاف جسی جوی باشد که بر سران سیم از آس
 نصبت و آرا بر سر کاو بجا نندازند و نبر زد و معنی ترکیبی آن کاو شکو است چو غادو کاو را کویند و شکو
 یعنی تند و نبر بود شمس غازی رست : چو کاو رست نصبت برای ادب : نقر سجد اورا کاو شکو **غادو**
 در هر لغت معنی باشد که موقوف اند و رست **فصل فافا** دو معنی دارد اول نیکم بود که سیم نبر خورند
 یک خاوش نکاسر و فافای چشم : یک سیم نیکم سیم با دبی دوم بجای باو به احتمال کنند جنبه بگویند
 فافا لغت اراد آن باشد که باو لغت مولو معنی نوی نماید : چادر کم بر از غصه برده دوری رست
 فافا لکیر کمال سبیل نظم نموده : سیم غ و ا کویند نشینم چون کشت نشینم از بعضی بر جان در سیم **فانر سیم**
 مابانی فوقانی مضموم بر ا زده و سیم مسکور و یای موقوف سپندان باشد و اگر افاش برین نبر **فانو ریدن**
و فاقو لیدن مابانی فوقانی مضموم و او مجهول در زشتن و رسیدن و یک نشین بود **فاداب** در بعضی
 از کتب ارباب الباب مرقوم نموده اند که اسم ولایتی است از دیار زکستان و بقول صاحب ب
 نام شهر است که باین غاج و بلا ساغون واقع است و مولود ابو نصر بوده و از ابرکی سرام گویند **فاز و فازه**
 دیان دره باشد و از آبا سکر را گویند امیر ضرور است : هر که دین باز بود غافل است : فازه ز فو است سالار است
 مو گوید : فو ابر که سیم کند پس از چه معنی غجر را : فازه می آید که خاصیت عبور رست **فاش رستی** بایشین
 منقوط موقوف و رای مضموم سیم زده بمعنی ز سیم است که موقوف شد **فاغر و فاعید** در لغت اول غین
 مسکور بر ا زده و در لغت ثانی باغین مسکور و یای مختانی مضموم و یای مختفی کل باشد بزرگی مایل غوشی
 مانند کل زبنت در از و اکثر و اغیب در دیار دستان نود و آنرا برندی چن گویند و رای چن در طوط
 لغت عربیه مرقوم خواهد شد ان الله تعالی **فام** چهار معنی دارد اول لون و رنگ باشد دوم سیم و مانند سیم

فانر سیم
 فافا
 فافا

بر اینکشی جان من بسکدی. ولی ضعیف است و از نازکی جو زجاج. فساد در دل حافظ بودی
 چون تو نشی کینه بنده خاک در تو بود در کاج بسم نام در صفت که اگر ناز و نور کویند این بیت است
 رونق زیب دیگر دارد کنون طرف چمن. از جوی خجل و کجانی یاسمن. سر شمشاد و منور بید کاج و
 ناردن. در نمی باید کنون جز بر بجز دروی رون. می بده ساقی که مار نیست بر اعتماد چهارم سپید
 مولود مستوی فرماید کسی کو کردن نسیم دارد. ز کتای مادر دارد بر تاج. اگر هستی فروشد عقل کسرش
 زن بر کردن تو اندم دو صد کاج. حکیم نور فرماید. ضم در مجلس تو سفره وار. کردن از کاج و نور دیده
 بنم آگینه را کویند و صفت و طرف کلی را که بر زبر آن آگینه رخسار بنشد کاج بر تاسند و چون در زبان باری
 بتبدیل صیم بر شین منقوط جازد آتش اند و آن کاش آتش ندارد و اما آنکه غریب نموده کاشی
 گفتند ازین پنج لغت که مرقوم شد لغت اول یعنی اولست بر صیم نازیت و لغت پنجم یعنی آگینه است
 بجم صیم است و لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجم تاز و بجم می در دور است ششم نام رباطی است
 میانه ری و تم که آنرا در کاج کویند **کاجار و کاجال** بجم صیم سبب خاند را کویند حکیم ظاهر ضرر فرماید
 در طلب آخر نیاید یکست. زرو زبر کردی کاجار خویش. تیره بدادی بر تیره برهان. ذکر کانی و دیار خویش
 محو کوید. نظر کن شکفتی بستان بستان. که هر یک جو بازار کاجار دارد. ششمی غریب است. خدا ایگانه اند
 خود که در رتبت کلام داس شعر است و شعر دیگر شال. زکر ناز و عادت دین رفتن مارا نه زبان
 بانود و نه نان در رشت و نه کاجال **کاجفر** نام شکر است که بکاشنواشته دارد حکیم از ذی راست. دیگر سیاه
 روان شد بمرکان کل سرخ. سرار باغ بر از کلر نشان کاجفری **کاجد** بجم صیم معنی دوم معنی اول
 زنج باشد و شیر زبانه که فرویند حکیم فرماید. غلط این عران بخامد در شین و زرد و نور از و برانی

کاجک
 بجم صیم
 تاجک سرنا کویند بر شین
 کجف زخم خوردن از و زخم
 خوشتر از نور و هو و باد

کاجک از یک شنا خوان. اگر کجک بخندانی دویم یعنی طریقه فونی آمده زراشت بهرام گفته چو نام
 نزد جگر کجا آمده دلش در شد و در کجا آمده **کاج** معنی دارد اول قصر باشد دویم بار از او کویند بسم
 نام قصه است از مصافات نون **کاخ** یا خی مفتوح بر فان باشد و زردی را که در زراشت افتد ز کویند
کاخ یا خی مفتوح دو معنی دارد اول باران بود و دویم بر قازا کویند **کاد** یعنی حوض و منزه باشد
 مولود مستوی فرماید. زهره نکس را که لغت نان خورد. زانکه آن لغت را با کاش برد. محو کوید.
 بان یان با و حریفی کم کنید. چون که کاد آورده محکم کنید. **کار** دو معنی دارد اول معرفت دویم
 جنگ باشد و آخر کارزار و بیکار نیز کویند استاد فنی فرماید. ای ز کار آمده و روی نهاده نگار
 تیغ نیز تو می سیزد دید از کار. محو کوید. که اندر جنگ یا شنبه عدست. که اندر بنده یا پیر عمار
کار آب را بر خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید. بسس ایدل از کار آب عقل است. هست از کار آب
 بزار. محو کوید. من تنگم کار آب که بر د آب کار. صیه و خرد چون رسید باد بو کار آب **کالسی**
 نام جانور است که او از ش بغایت حزین باشد حکیم خاقانی فرماید. قمر ز نو با رسی زبان گشت کارای
 کازامه خوان گشت **کار بان** قطار تیر و خرواشال از کویند حکیم فرماید. بیا و در لشکر کوه و بند
 محو کویند از عدد بر گذشت. تیر بود و کوه صد کار بان. بهر کار بان یکی ساربان. و درین روز کار بان
 کویند **کار تی** بارای موقوف و نای نوکای مفتوح و عسکرت را کویند **کار شد** بارای مفتوح بتای قوت
 زده تعلیم را خوانند و اگر استبلیت نیز کویند و بتاز طبع و بهندی مسمی کویند **کارد از کاردان**
 وزیر بکند زراشت بهرام گفته. درین خربت زمال کارد اران. نکشت ای نه بک صرف از زرا اران. استاد فنی
 فرماید. نیک اختیار کرد خداوند ما و زیر. زین اختیار کرد جهان سر سبز. کار جهان بکست یک کار داند بر

کاشی اگرست بر هر زده سال فارون بدم فرو برده موکوبید که کاشیست خاد باجینی دل بکشد و بر کاشی
 و بیانی مجهول مخفف کاشی بید حکیم زار قسستی راست کنون در دست مانند از دوست بادی که کاشی از
 مراد زار زادی موکوبید ز خط کو رفتن تو باری مرا کاشی بودی یا دکاری **کاشی** معنی دارد اول کاشی را
 گویند حکیم قطران راست از جره البرق بناید و زبانه چون سرخ داغ تابان اندازد دود کاغذ دوم و خوار
 حکیم کاشی فرماید عیسی دین خود را سینه چرخ زان خراومینند از کج کاشی مولا حسن فرماید چندان
 هزار بخت کنونی ربع مستقیمان خاک ازین فیض کرده کاغذ کیم نالود فریاد بود عمو چنانکه مولا
 نظم نموده اندک استهای عالم ز کاشی او کاغذ کود تافسون میخوانند و بر دل او امید میداد ابو الفرج
 و فی نظم نموده به شخصیت آن براق فواج یارب که زو جرجینی بر نیست مایل بنی رو کوس خورده کو
 ساکن بنک رو کاغذ کرده با ساجل و فریاد کلام را فویند خصوصاً مولانا عبد الرحمن جاسر فرماید جامی از خلق
 زبان بسته و نشاند کس نکند طوطی منکر لکن از کاغذ کلام **کاشی** باغبین مفتوح بکاف زده بعرضه
 و غیرت **کاشی** **کاشی** باند کاغذ و زان باشد بر مان الدین برا از گفته شد از لون مختلف چون خا صام باغ
 زان بزود شد زان مانند اندر کاغذ **کاشی** باغبین مفهوم و نور مفتوح و اخفای با جانور کیمت سرخ
 و زهر دارد و بر نقطه های سیاه باشد گویند بیشتر در میان بالتر با پیدا شود و آرتابه سازد و بتازی آزار از روح
 فویند **کاف** مخفف کاف بود حکیم زردی راست می موی کافی بر یکان نیز می یک کرد زرد از تو نیز
 حکیم کاف است بدان گونه زده نوره کوه کاف که سرخ زرد در کوه قافت و کافق و کافیدن مصدر
 است **کافور** داند و عطر کافور است و شرح آن در ذیل لغت بود آن مرقوم خواهد شد **کافور** الله ما
کافوری شش معنی دارد نوس از کل یا بود بود که آنرا با بوز کا و گویند و کا و شمشیر فویند و بنا از افعان نمانند

شش معنی دارد

کاک شش معنی دارد اول مرد را گویند شمس فز گفته که بر بر من زدند دشمن و دوست که خیر حال
 من دل زن و کاک دوم مردم چشم پیدا ابو الخیر است همان همیشه بودند چشم روشن باد ازنگ گند
 چشم بد و اوست کاک کیم هر خشت را گویند و کاشی را خشک کرده قدید از کاک فویند و مردم غلط آنرا
 فاق گویند جبر یقین این لفظ بار است نه عربی و ترکی و در کلام فارسی با تعاق جمود قاف نیامده
 بر معنی کاک گویند کاک شده را کاک باید گفت و آدمی دیگر حیوانات لاغره را بواسطه خشکی بدن نیز
 کاک خوانند چنانچه حکیم انور در بحور رنگ لاغر گفته دوش چون احقان زغانه فویند سوی کوه سستی
 کاک کشم بهیچ قصه نگارند و در شین مجرولامه در مقام کشم عرض که حکیم انور کاک معنی خشکی و لا
 با معنی قافیه خسته چهارم نان بود که از آرد خشک بخت باشند و کوه یا که این معنی هم از روی سحر است این مرقوم
 خاسته امیر خسرو قسید گویند بخج بودند سبز رنگ کاک چو در فوس خوار سبز سپهر نشان به سحاق
 گویند پیش ازین زخم خود آب از سپهر کاک در می هم جوانان نیکان سپهر نتوان کرد بهم راه را گویند
 چنانکه آفتاب کاهجه نامند رضی الدین نیش پور نظم نموده ندانست بهره ز علم عدم منبر جنت
 بر زود و رسد از آن قبل شد کاک کشم نام قلعه است از قلاع آذربایجان **کاک** معنی دارد اول انقلا
 باشد حکیم سار در روش مکتب دادن اطفال گویند که خواند خواه زود دوال کوشم این یکر سخت مال
 در کاک کشند از زمان کاک تا نالود سرخ جره ایش چو نگاه دوم برادر کاک از گویند سیم غلامی بود
 که در خانه بریده باشد **کاک** و نام باز است و این است که یکس رمر باشند و دستا بر زمین نهند و
 فریاد کنند کاک و در میان از اطراف در آمده او را در شلاق بزنند و گویند کاک و دمان طور است ازین
 نهاده از دنبال مرغیان و دوبر که کسی خود را دست از زمین برنداشت بر انداختن شخص بر جوارش نشاند حکیم

غیر

ضحاک چندان خلق بر قوم خود که هیچکس با او مقابله نتواند کرد بعد از مدتی که گنگ نضاح را گرفتند
 پسران کاهه آمدند و او با بچه حکیم گفت بود عمل نمود و مردم بر او گردیدند و او را بر سر داری بپذیرفتند و مردم
 ضحاک را مقابله کردند بعضی را گرفتند و بعضی را بر سر داری نهادند و صفایان رفتند و او را بقتل
 رسانیدند چون این خبر به ضحاک رسید که بگریه و زاری و فریاد کاهه باینکه در جنگ کاهه همه را منهدم کرد این
 القه بر سر ضحاک زد و ضحاک او را بچشم این بران جرم علم افتاد بهر نیت بستند تا آنکه کاهه
 فریاد را بپادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مسطور است و بعد از
 آن جرم را بر سر او نهادند و او را کاهه بانی درفش نام نهادند و درفش کاهه بانی نیز میگویند و بعد از
 فریدون که کس سلاطین و اهل نفیس بران می آزد چنانچه مقتومان از باز کردن آن عاجز آمدند و همچنین
 سلاطین و اهل عزت میباشند و در جنگ کاهه آن علم بود البته فتح آن لشکر بود نامعنی که لشکر اسلام
 متوجه فتح عجم گشت و در یک جنگ که عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی که سردار لشکر اسلام
 بود کشته شد چون این خبر رسید به رسیده سلمان فاکر گفت که لشکر شما مجرمت درفش کاهه بانی بوده
 گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمدند آخر الامر کشتافت حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
 بردند آنحضرت فرمود که من این را علاج میکنم پس صدیک در صدیک در سست صدیک و آنرا علم
 نصب کرد و فرموده این نوبت که لشکر حکیم آمد این درفش کاهه بانی همراه وستم فرزند جنگ فرستادند
 بعد از آنکه مرد و در جنگ کردند لشکر عرب غالب شد و درفش کاهه بانی را گرفتند و کشته کردند
 و آن جرم را باره باره کردند و بمسلانان قسم نمودند **کاهه** با واد و مستحق برای زده کشیدند
 سرانجام گویند و آنرا کاهه بک کاهه بک فرستادند و با واد و موقوف و رای مصطفی که بر بند و آن شایسته بخیر

کوچک

کوچک و آنرا که کاهه بک فرستادند و در سر کاهه انداخته آجا کردند **کاهه** بخیر باد که کاهه بک فرستادند
 بعضی کاهه است که مردم قوم شدند و بعضی کاهه شب تاب را گویند و آنرا عروسک هم میخوانند **کاهه** دو معنی دارد
 اول آنکه کاهه است که سرور و شرف احوال آن در ذیل لغت کاهه بانی درفش مردم شد حکیم خاقانی فرموده کاهه بانی
 یکم هم بر سر دیو در دکان کاهه و سندان حکیم دوم نافرمانی که فرستادند **کاهه** کاهه بانی بود **کاهه** دو
 معنی دارد اول نام تره است که آنرا کاهه بانی گویند و بنابر حسن خوانند دوم جنازه باشد و آنرا کاهه بانی
 نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید در صفت اسدین فرامرز بدشت بخیر کاهه کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی
 در آن جاها فکند و ملاکت است بود آوردن تابوتها و بردن مردارها و بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی
 بجای جا کند و بوند چاه بر دند بسیار کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی
 کاهه بانی حکیم فردوسی گفت و زان پس بیاوند سوبدیش میان تری کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی
 بدیانتش را در فرشتش بجا بیاورد رسد علی سوی پارس است آن خداوند تبارک **فصل** کاف
کاهه دو معنی دارد اول کاهه بانی که کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی
 دنیا گذار است که بیداری در خواب بیداری در خواب بیداری در خواب بیداری در خواب بیداری در خواب
کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی
 گرفتن راز گویند که نظامی فرماید حکم نادر این نزره کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی
 یلگه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی کاهه بانی
 انوار مقرر شد مانند سقره صامد و کاهه بیدار در شمع آفتاب و طلائع و نقره قطع کردن حکیم نور است بنایم
 از خط زمان تو برون نشود سرم از پیش تو چون بر بند کاهه حکیم نظم نموده تو که در بند مرصع از شدی

همچو زرد میان کازندی کیم علف نامند و زبان بندی کاس خوانند **کاف** و کیم از او کیند در در زبان
 عید و چین از بام و یا شاخ درخت پیاوزند و کوهکان بر زبان نشسته یا ایستاده در هوا آیند و روند
 و کیمانی که برو تو کشی برزند و اطفال را بران بخوابانده بچینانند تا خواب روند و اگر باز می نروند
 و بتازار و جوب نامند **کاش** معنی را بپند حکیم فردوسی فرماید: ترا پاک بران بران بر کانت بد او
 ز ایران و توران بکانت حکیم هر گاه است: که گفتش دم کسب بر جای داشت: زبای سر و چو قلاض بکانت
 و کانتش که مصدر است معنی را ایند زبند **کال** هست معنی دارد اول معنی دور و امر از دور شدن باشد
 سگال معنی دور و منو حکیم سر در تعریف خواب گوید: طیب شد و کوه در اندر خوابت این یکی راحت آن
 در کیم ثابت راحت این نوع را که بر ماند: محنت آن جنس را که بکشد: مولوی مسعودی است هر که او را:
 دو اند بوی مکرری کند آن کس که کوب سگال از کلدش دویم نام غله است که در آن بغبایت ریزه شد و اگر
 کادر کس که کوه ریزه خوانند این غرض فرموده: برادر در دقیقه این شعر است از آن نکر و کج بخت که بلا بر کال
 هم گوید: ما هم و این چنین توانی مراد نه چنین: طاهر و صحن و جنت و بخت و کشت کال کیم شمارا گویند و اگر
 سگال نیز نامند کیم معنی فرماید: ستم و غره حکم تو و لیکن نشود: بخت نیز فلک است زمر نچه گالی بر یارم
 فریاد بلند بود مولانا مسک قی نظم نموده: جوانی جو کالی عراق پرند: بر برادر هم و ثانی زند: یکی از قدما منظم
 ساخته بختی بر و اند بگوید: تو بر وبال زخم: هر سحر که بر کوه کیم کال بخت غلطیدن آمده ششم نوع از غنک بخت
 زهره اربند و اگر اغنده نیز نامند و بتازار رسد و افروخته مقام غوره بنبر را گویند که بر و نام کشف بپند منم
 فردوسی را نامند **کاش** بالام موقوف و بای ضعیف بنون زده و کاف بخت کیم است که در ایام بهار در میان زرا
 جو کندم بر و بد و غوزه کند کنگره دار مانند غوزه لا در در اندرون آن چند دانم معدود و چنانچه و فرود شستی

و دیوانی آورد و بنماید که آدی را بی شعور سازد و آنرا بک نیز نامند حکیم فردوسی بنظم کرده: تا نباند
 کال بک بدیوانی کند: دیوانه باد فهم تو از بک کال بک: در و زین عید است: که بهر زخمت طبع کیم
 از در پیش هر گیاه بر کال بک: آری بچینیت چنین با از آن کسی کشت ساخت مغرور کال بک و
 دنگ **کاله** معنی دارد اول معنی شستن کال است که قوم کلد حکیم فرماید: دولتی که بی بال کنند از بر
 دین بپوست کال کنند دویم کوه را بنبر بر زده بود و بجهت رشتن و چران سخته باشند کیم و اگر بال کنند
کام دو معنی دارد اول قدم بند و آن معروفست دویم کلام بپ را گویند حکیم فردوسی فرماید: فلک کال شستن
 تا که در سر نام کام و در کام بر اقی تو ز کند **کاف** جامه کوه بکند که قوم کلد **کاد** و دو معنی دارد اول
 کله کاه و را گویند و آنرا کوه باره نیز گویند این معنی لغت: بخت نیز ریزه می کشد در جهان: مانند کوه و چشم
 ز کاه اده برسد از دویم مخفف کاهواره بپند استاد فردوسی نظم نموده: ز کاهواره چون پای برون نهادی کمان
 بر رفتی و زوین بخت **کاه** و آهنی بپند بر سر قله نصب نمایند و زمین را بدانند یا ر نمایند و آنرا
 انجمن است و بار هم خوانند بخت نظامی فرماید: کشا و از و کاه و این و کاد کوه: کاد چنین ده کند کار سو
کاد بک و **کاه** نام از زردی است و گویند که فریدون بیات آنرا بصورت کله کاه پیش خفته باینکه آن
 داد نامانند آن بکند اوس فتنه **کاه** و چشم گلی بود که بر و نش لغت و اندرون زرد و آنرا بهار و با و کاه و نیز
 نامند و بتازار عین القهر و احقاق المرضی و القوان و در مصر کاکس و در موصی شجرة الکافور و در یونانی فرمایند
 تو بخت طبیعت آن که فرشتک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضا و حوالی انبشین بماند قوت بجامعت تمام
 و اومان بپندون آن سبب است او در و در دیگر دوا یا بکار برنده نظامی فرماید: شمال انبخته هر و خوشی
 زده که کاه چشم و بپوشی: هو گوید: از کشتن کاه چشم سبب کشت: یعنی چون کلمه کوه بر و نش **کاد** و **کاد**

کاوی بود **کاودم** با و او موقوف و دال ضمیمه تغییر یابد و آنرا شبیه برتر خوانند حکیم اندر است
 برآمد دم مهره و کاودم شد از کردار آن خورده که **کاودنی و کاودوشه** ظریف باشد مگر ده که این اثر را
 تنگ زند و شیر کاو و کاویش در میان آن بدوشند ملاک گفته دی گفت بخنده انوشیروزان ای
 دهانت کاو و کس کسی من بسیار بیکاه خنده مکنی دهن بی تیغ سباده است افتد ز بدن شکله اثر
 حکیم رومی فرماید **ضمیمه** خور و کاودوشه از فاقه دو گشت بر آمد **کاودی** الحق و یوسف را گویند **کاود رنگ**
 یعنی کاو و بیک است که مرقوم شد حکیم زبانی است به سلطان چنان دیدند سوسر منکب بیک اندرون کره کاو
رنگ کاوه سگی باشد که در میان زهره کاو پیدا شود و گویند که در میان نیزوان او مکتون کرد و آن از کاو
 بند و گمان بماند و مانند بازهر است در لون و خاصیت و آنچه در میان کاو و گوشتند بگویند زنده تخم
 مرغ است و نیز زدی اندر زو اند و بتا زهره بفر گویند و سوسر آن جاو زهره است **کاو سار و کاو مشیر**
 کاو چهره است که مرقوم شد حکیم کوزه بنظم آورده **جو کاو سار** فریدون ز ناز باز تو ز رخ تو علم کاو بان شود
 پیدا **کاو و شنگ** معجزه کاو شنگ است که مرقوم شد **کاو مشیر** صغ در ضیعت که ساقی کوزه دارد و بر که بر که
 انچه ماند لیکن از بر که انچه که مژده کوچه بیکد و گویند که بر که آن مثل بر که زیتون است و بر که زیتون دراز
 تر بیکد و ساق آن چون حیا رزه کشیده بود دکل آن زرد بکند و بخش خوشبو و نیز بوی بود و صغ آنرا چنان
 کردند که ساق آنرا بکافند صغ برون آید و برتر آن بود که بر که صفرا بود و در آب زد و در حل شود اول
 که برون آید سفید بود و چون خشک شود زرد کرد و چون در آب حل کنند مانند شیر غایب طبع است آن که گرم خشک بود
 و سوسر آن جای که است **کاو کار و کاو و زهره** با و او مکتور که ویرا گویند که بدان زمین را اند بار کنند
 زده است بهرام گفته **بکاهدنگ** سب زور سوار فغاند هنر دین کاو کار و با و او موقوف مزار نامند

کاودین زهره کاو را گویند **کاویس** ظریف شیر و دغ باشد و در بعضی فرنگها بایش منقوط از مرقوم است
کاوه شش معز دارد اول خسته پادشاهان او از ابام نیز گویند غزالین طبع گفته آن قصه خوانده
 که سیاهی بر لون فقر از افتاب اسفند از جرم کاوه یافت دیم وقت بود این دو معنی را نیز نظامی گفته
 بایش تجشید هر روز نه **شند بر سر کاوه** صبح کاوه سیم بود باشد که زو نقره و امثال آن در آن بکند
 حکیم از زنی راست ایستاده شمی از خیال فخر تو تن عد و بکند از نقره اندر که چهارم صبح را گویند چنانکه
 بیکاه و بر که م را گویند حکیم نور فرماید **بنده** از نوق فخر در کوفه **بر کشت** است بیکد کاوه **بیم** جاسر بود
 و این معنی بدون ترکیب نمی باید مانند بیکاه و لشکر کاوه و جوده کاوه **ششم** نام تازه جد شند **کاوه بار**
کاوه بار یا بیکان گویند که حق سبحی زده و نظام را بر کشت کاوه آفرید و آنرا کاوه بار یا کاوه بار با خوانند
 و گویند واضع آن زرد شست و این شش کاوه را باز از آن شش روز نژاده که در کتب کاو و سوسر است
 که خدای تعالی عالم را بر کشت روز آفرید و مرقول کاوه نامی اردو تعظیم هر اول کاوه پنج روز جشن غایب و مهتاب
 کنند و جشن در شش قول کردند از قرار که در زنده سطور است کاوه بار اول که نام آن سید بود روزم است خرد و در
 از ارد بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید و
 و کاوه کاوه بار دوم که نام آن سید بود ششم روز بود از بهر ماه قدیم آورده اند که از یکدی روزی ازین روز
 ناخت روز آفرینش آب را تمام کرد و کاوه کاوه بار سیم که آنرا بنی ششم نامید شش روز است از آن روز
 ماه قدیم گفته اند که با شش سیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید و کاوه
 کاوه بار چهارم که آنرا با سیم خوانند ششاد روز باشد از بهر ماه مذکور است که از ده تا ششاد روز
 آفرینش نباتات و کسینتها با تمام رسانید و کاوه کاوه بار پنجم که مکتور است بخیر و یارم مهر روز بود از ارد ماه

از کشت کاوه

مسطور است که واجب است ازین روز تا هفتاد و روز حیوانات را بیا فرید و مرقوم است که جمیع پرندگان
 و پرندگان بکشند و یکصد و هفتاد و سه روز است و در سوره اند و سوره یعنی نوع است و گویند که
 ازین جمله یکصد و هفتاد و دو سوره و چهل و یکصد و هفتاد و سه سوره اند و گاه که بنابر ششم
 نام محاسبه باشد این روز بگذرد و در نخستین بود از پنجم در دیده ماهیهای قدیم منقول است که حق
 جل جلاله ازین روز تا هفتاد و پنج روز افزینش آدم تمام کرد و در هشتاد و یکم تمام شد و همه از خوان بگذشت
 سده گشتند و مرا از جمله کاهنای گشتند و در تاریخ الطحانی مرقوم است که اول گاه اول یازدهم دیماه
 بود اول گاه دوم یازدهم اسفند از ماه است اول گاه سیم بیست و ششم اردیبهشت ماه و اول گاه چهارم
 بیست و ششم خرداد ماه باشد و اول گاه پنجم نوزدهم تیر ماه است و اول گاه ششم روز اول خرداد و زده
 بود که عبارت از هفتاد و سه روز است و بعد از این ایام بر تقدیر است که پنجم در دیده در
 آخر آبان ماه افزاینده و گویند که در تاریخ جامع آورده است که اول گاه اول بیست و ششم اردیبهشت ماه
 و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه و اول گاه سیم نوزدهم تیر ماه و اول گاه چهارم یازدهم مهر ماه و اول
 گاه پنجم یازدهم دیماه و اول گاه ششم اول پنج در دیده است که در آخر اسفند از ماه بود در خلق نشاء
 مذکور در اول هر گاه می باشد متفقند لیکن در اندک اول هر گاه و کدام روز است اختلاف کرده اند
 و آن بر تقدیر است که مذکور شد **کاهنایان** یا ماهی مفتوح بنون زده یا را گویند حکیم زجاجی نظم نموده
 بحال العسل و شی خواج در عمارت ششم چنانکه ماه رود در طریق کاهنایان **کاهوار** که او را گویند مولود شود
 و فرماید و وقت طفلی ام که بودم شیر جو **کاهوار** ام را که ببیند او **فصل** **لابد** یعنی در اول تعلق
 و چوب زبانی گویند که خفاقی فرماید پس لابد که نمودم و در این پذیرفت صد بار فغان کردم و یکبار نیند رفت

دوم سخن بود و از اولاده نیز گویند کال نطفه منموده من بودم و در کس آن بست بنده نواز از من
 محمد لای بود از وی که نواز **نفس** و صد بست مایه بیان نرسید **نفس** یا که گفته مایه بود و از کیم باز را
 گویند **نفس** یا بنای فوفانی مضموم و او معروف و معنی دارد اول زبان باشد است و فرقی فرماید دست
 زبان با و نیز کس را آری باده بر زرد لای دویم چوب کردی بگو که یکجانب از اینست زرد و بر آن یعنی
 نطفه کشند و در جانی برگردان بچند و اطفال بگردانند **لای** دو معنی دارد اول آنکه بود مولود و معنی فرماید
 بر هر دو عشق بنی نای اندران دم که عشق باشد **لای** دویم که ساده را گویند و آنرا الکس نیز گویند هم مولود معنی
 فرماید **نفس** یا بنی نای در ششم و در خیالش که بگذشتن **لای** با جیم باز می باشد و اگر **لای** نیز خوانند
لای قافله باشد و آنرا ایال و پهل نیز خوانند و بهند **لای** گویند **لای** یعنی جابریک و این لفظ بد و نرکب
 گفته نمیشود چنانکه **لای** و دیو **لای** و رود **لای** یعنی **لای** کس و جابریک و جابریک و جابریک این
 کلمه دیده شده **لای** و دیو **لای** در شمر و در غیر شمر بسیار بنظر در آمده فاما در **لای** غیر از جامه است هم جای
 دیگر نرسیده **نفس** یا بنی نای نظامی فرماید **لای** کاهمه در **لای** **نفس** **نفس** و اگر کرده **نفس** **لای** **نفس** **لای** **نفس**
ولا **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای
 نوشته اند با وجود آنکه بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای
 چنانکه حکیم سوزنی گفته **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای
 دلا **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای
 سر لای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای
 سر لای چنان بنده که بر دارد بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای **نفس** یا بنی نای

بخند کرد آنرا گفت بفرست و زانکه سرخ حاصل شود که ما را بداند آن رنگ کند و رنگ آن قرار نگیرد و بنشیند
 زایل نشود و مصور آن و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و بدرد و غسل آن بخور و شست و امثال آنرا که
 حکم کنند و در این در بسیار بکار آید چنانچه از غایت کثرت ما زیاده برین محتاج به شرح نیست و آنرا
 لکه و کما نیز خوانند حکیم فرماید **باب** پس عکس خون زکوة خاک است اما لکه و کما سرخ لکه ابو الفرج راوی
 گوید **باب** سرخ زاید از حد امن و موم زرد در بدن زکات خون فیه و لکه چهارم جز زبون و ضایع را
 گویند و آنرا کماست نیز خوانند حکیم کوزنی بنطس آورده هر یکی همچو لکه و آن از پس بوی آفت
 نقل و هلاک قی و سر کربوی **باب** معنی دارد اول کنگنه حکیم انور سر است **باب** بجنب قدر ریش
 سدا لایم است **باب** پیش پای مصیبتش زبان بخت لال دویم رنگ سرخ را گویند است و فرقی قطعه
 آن تازه کل لال در میان بخندد در میان بگویند که سرخ شود لایم نام جوهر است که غایب کرد رنگ آن سرخ
 باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشن حاصل شود و معتبر آن لعل است **باب** دوم معنی دارد اول
 بنده و خادم را گویند مولو سرخوی فرماید **باب** بزن دستی را که شاید رسید **باب** بکن رقی که لایم رود
 کمالا سبیل است **باب** سبب پاه بلا لایم که از برخواست **باب** جو در کنارش آورد و خوش در و خندید دویم که پای است
 که از طرف مکه عظمی آوردند و بخور کردن آن بهت دفع بوی بر غایت نافع بود **باب** لاسرا خواجہ سرایند
 و آنرا لاسر نیز گویند **باب** لاسر معنی موم سر از پاره این سر سرخ رنگ و لطیف بود و آنرا
 ماه نیز گویند بدراجی است در کار رهنم قدیم توبه نیان **باب** اگر بر آرد انحراف تو اعلش که در قدم
 باغ کند فضل تو بسیار بر سر کسار نهد حکم تو لالش و بزبان علمی اهل هند دو معنی دارد اول راوی
 گویند و آنرا بتا ز ریح خوانند دویم بخت و دوستی بود **باب** لالک و لاسکا دو معنی دارد اول کفش پیش

حکیم کوزنی فرماید در ریح از آن شرف و حشمت و شایان او که عاشق است بر آن لالروی لالک و در حکیم
 سنا سر است **باب** لالک بابر تو بگویم **باب** بندار که هر دو لالک با هم میگویند **باب** اگر چه عقل ماکم کند ولی
 از روی حسن **باب** سر زایش باز میدانیم بای از لالک دویم نام خروس باشد استاد در و کی قطعه نموده **باب** بر آرز
 بسکه ز بدشمن کوس سرخ شد همچو لالکای خروس **باب** لالک بالام مفتوح بنون زده و کاف بخور را
 گویند مولو سرخوی فرماید **باب** سر زیم که مردش موم تا از پنج بر لالکای موم میگویند باریک نان
 و لالک طعم در میان کوی باید خاص دام **باب** لالک دختری نام نوع از لالک است که رنگی آن بغایت سرخ
 رنگ شد و میانه زن سیاه باشد و آنرا از کون نیز گویند و بتا شرح بقیت النعان گویند **باب** چهار معنی دارد اول
 زنده درون حکیم خاقانی فرماید **باب** زون نطع آردی بر فلک **باب** لام درونشی که بالام کبر پونن غماند لاف
 لامانی **باب** شمشیری است ضیق خوشبوی تو بان **باب** ربا عین سبکفت کای که کهنه قبا با رجه لام او ری
 دویم که دختربند کوفه و شیر لا جوردی را گویند که بجه دفع چشم زخم بر پشانی و جهره اطفال
 کنند و آنرا چشم آرد نیز خوانند شیخ عطار فرموده **باب** سر را زوی خواه از آب نان **باب** سستی ازوی
 بود از بیک و شراب **باب** سر را فرود عقل کوب با بوس کوی تا خوردی ای تو دلتش را عدد **باب** دست بس زیباست
 لایم بکش **باب** فکک بکشد لام بر روی صفت حکیم انوری نظم نموده **باب** ای کمال آفرینش را وجود تو الف
 و انگیزش از لا جوردی مدی بر جهره لایم معنی لاف و کذا اف آمده حکیم کسای در پی فرموده **باب** باز از آن
 خواجہ زاده بی بر که آن هم لاف لام لامانی جهانم زیور بود ابو الفرج راوی گوید **باب** بعون خود تو سهم نهر
 بسیارید تن تو که در ویش با تحف لام **باب** لامانی معنی کزاف شد حکیم کسای فرماید **باب** چه سستی دیدی از است
 گرفتگی بوی دینان **باب** چه تقصیر کند از قرآن که کشی کرد لامانی **باب** کمالا سبیل است **باب** والله که مبارکم درین فند

لال دختری

لام

فصل بیستم باب دین چ کبابی است که دفع سموم کند و بنفش آن معتبرند و آنرا بر پهن درین نر
 کوبند و بتاز جد و از خونند و بر طبع کفنه نیست جد و از بر باب دین که منقطع بود و چون زبان
ما بر نر بنای فوقانی مسور و رای مسور بنون زده و کاف بر جید از بند **ما ج** دو معنی دارد اول ماه را
 کوبند حکم زدوی فرماید: چون نر نیست بر سخت علاج: زوخ از کوبید می هر و **ما ج** دوم راوی از کوبست
 و اورا بر نر کوبند و در بعضی از فرنگها **ما ج** و ج یعنی راوی مطلق نیز نوشته اند **ما ج** با جیم به یونیند **ما ج**
 با هر دو جیم به اول معنوم و ثانی مفتوح ظنی بند که بدان در و را در طوی اطفال برزند **ما ج** دو معنی دارد
 اول زرناسره دوم منافق و دون است لا کوبند شمس **ما ج** است: بصاح دامن بخشد زرقام عیاره حکیم
ما ج دهد بر مثال مردم **ما ج**: که شاد فرماید: زنی بود دست تو محیط بخیل نمی بجم بر طبع تو عطار در **ما ج**
ما خان دو معنی دارد اول قریب است از مضافات مرد دوم نام پهلوان بود از پهلوانان چین **ما ج** با خا
 موقوف و جیم باری مسور آبی را کوبند که از کوبی بتاز و ز جانب دیگر که و آنرا ککش هم نامند و در بعضی از
 فرنگها یعنی آب را به او نوشته اند مختار است: بکوز صد فسیل ناز و **ما ج** با سا زرد که در دانه کارزار
ما د مخفف ما د بود **ما د نر** زن پدر را کوبند که شاد فرماید: مهر زن نر بر فوج فلک است جهان است
 چون ما د نر بر انده بر او است: دشمن از هر طبع دارد از پرمده کیست: کین بران ما د نر است که
 ما و نر او است **ما د** هفت معنی دارد اول معرفت دوم مخفف ما د نر سولوس نوی فرماید
 مکر کند ز زهر عشق اگر در تنی: مانند این عشق را ما د نر است که بیمار مرضی بود و بیمار است نر
 که در انفسا بنده مارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جای فرماید: بر کس از قصر چون کارستان: عجب دیوانگان
 عارستان چهارم مخفف بسیار است حکیم ناصر در است: آنچه خواهی کن به پیش تو ارم: پیش از من قول

فعل خوش

فعل خوش چنان مار: مکر کوبید: مرد را چون بنود که کعبه بنشیند **ما د** مارش انگارند مردم بوی مارش
 نیم حکام و امر از خوش است از کوبند چنانکه پادشاه غریب است از انشامند حکم خاقانی نظم نموده
 نر و سورند مسود است و لیکن که لافش را مارند و نر با نر گفته اند: استاد قوی فرماید: دین دیار
 به کامش از چندین مار: پسندار نمودند و چکان عصبان: ششم معنی نزد نر بند و این لفظ را در
 زبان هند نیز به همین معنی استعمال میکنند چگونگی معلوم شد که در بار سر هم آمده یا نه که اندام معینند
 اگر مار را کزد می بر طبعش **ما ج** کن چون مار کزد می بجم حساب بود اگر او اساره یز کوبند **ما ر ک**
 نارنجی بند **ما ر اسپند** و **ما ر اسند** و **ما ر اسپندان** و **ما ر اسفندان** باری موقوف و نر کسو
 بسین زده و بای بر مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی باقی مفتوح است زرد اول از بیت ششم
 از ماها شمشکی است دین روز نکاح کردن و باد کوستان ششم دوم نام حکمی است که موکل بر کوبند بر
 امور و مصالح اگر در روز ما ر اسپند واقع شود باو متعلق است کیم نام پدر او را بد است که یکی از موتد
 موتد آن بوده **ما ر افسا** و **ما ر افسان** و **ما ر افسای** افسون که مار را کوبند حکیم ابوری فرماید:
 که خصوصیت بر سر است عاجز نیست: از دها از خواب ما ر افسای **ما ر بین** ناجیتی است شمل بر خجانه
 هشت باره ده از مضافات سپاهان و کوبند که این ناجیت مانند غمت میخورد آنکه بهشتان اکثر
 مواضع بهم میخورد است شاعر درین معنی گفته: ما ر بین که شکر ارم است: افتاب اندر دردم دردم است
ما ر ج ما ر کباب است که از ابتازر ملین خوانند و کوبند که دفع سموم جانوران کند و شرح آن تفصیل در
 افتادات بعد میزد که است مثال: خاقانی انگار که طریق تو میروند: زانند و زانرا گوش لک
 از او است: کرم که ما ر ج کوبند نر کباب: کوزهر بر دشمن کومر بر هر دو است **ما ر خور** کا کوی را کوبند بقریه

انگمار بخورد **ساردی** بارای موقوفه دال مسور مرغ رنگ را گویند استاد دق بقی گفته **خروش** و گفت
 افکنان و سلاسل شکم مار کی کشند و خنک کش **سار سار و مافش** ازناهای ده اگست که در
 آنرا صحنه کوفتند حکیم کوزی فرموده **بکاو سار** فریدون **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد
 همو گویند **بکاو سار** فریدون **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد
 در گفت ضحاک که **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد
 بر در بگفت از دست **مارستان** **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد **بکاو سار** بگرد
 لعنت مار مرقوم شد **مارکیا** یعنی مار جو که است که مرقوم شد **مارندر** مخفف **مارندر** و اندر و اندر و اندر و اندر
مارو مادر را گویند بزبان هندی و نام مقام است از موسیقی **ماره** دو معنی دارد اول دفتر است
 باشد و آنرا آماره و آورده نیز خوانند حکیم که در است **زردای** مار جرباست نیز **تولست** بر مار
 کینه نیز دوم یعنی ماره آمده **مشار** در است **بخش** عدد از یک بخش **تو** نای بود مار با دو مار **ماریر**
 مادر اندر را گویند یعنی از یک بخش **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است
 چه آمده و در نسخ **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است
 در **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است
 بهلوی و یک **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است
 سوزن هر سر **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است
 مازندران را گویند **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است
 توکل سر و دست **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است **مار** در است

و آنرا از نوز خوانند **مازون** بازی منقوط مضموم و دو اسم و معنی نخست مازوت که مرقوم شد **مانره**
 استخوان میان پستاند و آنرا مازن و مازنه نیز گویند حکیم کوزی فرموده **بکاو سار** فریدون **بکاو سار** بگرد
 جو در شمر **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند
 اما کس باشد **ماسو** **چد** نام جانور است مانند قمر و آنرا **ماسو** **چد** نام جانور است مانند قمر و آنرا **ماسو** **چد** نام جانور است
 دید که ما که سخن خواهد کرد **برزد** دش محبت صاحب **برزد** دش محبت صاحب **برزد** دش محبت صاحب **برزد** دش محبت صاحب
ماش از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند
 معنی دارد اول **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند
 و حلوان بدان شیر و روغن و زنی و اشال آن صاف کنند و آنرا **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند
 از بافت **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند
 که جولا همگان دارند و در **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند
 خوانند از **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند
 باین منقوط مضموم و دو معروف و در لغت اول و ناخ **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند **ماش** از نوز خوانند
مانره معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول
 در میان آن نهاده است **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول
 بزنی **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول
 شاید **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول
 سمندر **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول **مانره** معنی دارد اول

که در ایام مرگستان در هوا بیدار آید و زوئی فرود آید و مولود مسنوی فرماید: در آفتاب فصل کشا با او بریز
 گوشتش آفتاب بر خست سیخ و مانع کنیم تا عذر از کبر بر نهد که مرد دیال و سینه و گردن او کبر و یا سر شود و سر را بر سر مانع
 و سر را سرخ مانع گویند **ماکان** دو معنی دارد اول نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی نام داشت دوم نام
 ولایت **ماکو** است افزاینده که جولا بکان بدان جامه بافتند از الیون خیمه یکی است: از آغاز جبرئیل
 آنچه کار: بفرجام ادبیس ماکو نرسد **مالخیش** بالام موقوف و بای مفتوح بخای زده نام روز هشتم بود از
 ماههای مسکی **مالکاند** دو معنی دارد اول یعنی مالکاست که مرقوم خواهد شد دوم قصبه **مالکا**
 بالام و مسم مفتوح نام خلوتیست که از برج بزرگ و بیشتر در مسک کسبان شود **مالول** بالام مضمیم و او
 معروف غلامی را گویند که مرتبه بزرگ یافته و سرخ آن را صاحب فرشتگان قدیم کلوسنده نوشته اند
 یعنی از کسبیده هر کلوسر که را خوانند و هندوخته و حافظ او بری خیال کرده اند از کلوسنده مرد کلوسند
 و آنم ابرس سرخ کرده اند و حال آنکه غلطی عظیم افتاده است **ماله** پنج معنی دارد اول جوی را گویند
 که بر زمین نشمار کرده بکشند تا کلخه مانگشته گردند و زمین هموار گردد حکیم سر فرماید: بزرگ برشت نان و دغ
 برد: مالد و جفت و داس و یوغ برد: ابو الفرج است: نامال زنده به کشتا و درو: ناسجده بر در پیش منجم
 صنم را: انگشته از خا: او فراموش دی: کو بخت با دشمن او فراموشم زدیم است افزاینده جولا بکان از کسب زنده
 و بدان تاد را با کرد میند از الیون خیمه یکی در صفت سر گفته: چون عنکبوت جوله ملاک از باجی بر مثال مال
 کف محو کسبان کنیم یعنی بر مال مال بود حکیم نوز گفته: بسکی ده بخا: دام نند است: پنج از آن و پنج از آن مال
 چهارم یعنی مانس آمده ادیب صابر نظم نموده: بدون از کسبیم گفتیم کس را: هر کوی تا بیکم که داد است مال: پنج
 افزاینده که بنیان بدان کا کوی و کسبیم و او را مالند **مالی** معنی بسیار آمده سیف مغرکی است هر که را مال مانی تو را در حال

آفتابش ز دل سنگ بر آید مانی **مام و ماسک** مادر را گویند حکیم انور در نظم جماعت غزان گوید:
 شاد الابد از سر کز بنی اصد بر کبر در مام مانی دفتر حکیم نوز نظم نموده: چون کوکان ز دایه و ماسک و ماسک خوش
 دیدنشان دایکی مهر ماسکی **ماف** ماما چوبند که از ابا زام نیز گویند و نیاز قایل خوانند **مان** معنی در اول
 بمعنی خا بکند و بعضی از صاحب فرشتگان بمعنی بسیار خا نوشته اند حکیم اسی بمعنی خا نظم نموده:
 یکی با و بود باز از کان نند از کان روان دوست با بر بلوان: چو آمد بر مین و مان خویش: بر دشت لایه بر مان: خوش
 مولوی معنوی بمعنی بسیار خا نظم آورده: در جسم من جان در درخان من مان دگر: با این من و آنی دگر
 زیر آمان بی برده ام دویم بمعنی ماریا شد بمو گفته: چون خدا تو را بد کرده کسی درد: میل اندر طعنه با کان
 چون خدا خواهد که مان یار کند میل مادر کرد و زار کند: بسیم میل از کند گشتن بود و زیادت با اصحاب
 کوی جهان و زبان بندی دو معنی دارد اول بمعنی عزت بود و دوم بمعنی قبول آمده **مانا** معنی دارد
 اول نام خدای عز و جلا است افزاینده نوشته شد دویم مانند را گویند حکیم ازرقی نظم نموده: در بیتی
 دل دشمن بدان کلک شراب آیین: بد را فی صف شکریه ان تنبع فکک **مانا** بمعنی مانا آمده کمال
 اسمعیل گفته: مراد است بر از ما جرای کونکون: کنیت حانی برای مولوی مانا: امیر خسرو در ماسک
 لطف گویند بر است مانا: بسیار در آفتاب کشته است **ماند** بانون مفتوح و کافیه **ماند** را گویند ستاد فرید
 بکری بران گویند بانک زد: آن بانک است از بهر بانک زد: مولود مسنوی است: خورشید شر ق خاوری
 در بندگی کسب کمر: مانک غلام نیک بی الله مولانا علی **مانولا** بانون مضمیم و او معروف و را بی مفتوح
 چکا و کرد **ماور** محقق ماب و بنید یک قطران فرماید: با ده کلکون خود فریاد ماور را و هیچ: ناکند بسیل از
 شخ کل فریاد **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از سیلابی تا سیلابی دگر را ماه گویند و آن گاهی

عنقری

اندر زلف مای دان تو بودی: مخلوق بر شوی حوض در کمان تو بودی **مای زلفی** نام تو می باشد که در میان
 بر یک پهلوان بود که در زلف می زد که بازده آن بدود و آن در نواحی بعد از دو لایستند بهر که در آن
 حوض مای کشف شود بکار بر نه شرف نهاده گوید: ای تنم مای زلف دره عشق تو ریش و لی لم تهوی تو بین و
مای زلفی مای زلف در اول محض سببی بند حکیم نامش و فرماید: زربان بخت سبب ز خوش بیدان زردان
 بدون مای زلفان دوم جانوران خزنده را گویند مانند مار و مور و ملخ حکیم فردوسی فرماید: بدو کف خسرو
 در دست آمدی: همیشه ز تو دود دست آمدی: تو بر سلطان جهان که خدای: بفرمان تو مرغ مای مای
 کیم نام یکی از ارباب بند است **مای بند** یعنی مای زلف است که زلف و حکیم فردوسی نظم نموده: فاطمه زهرا
 مای بند است پس تو مرا شمع مایندی **مایون** نام کاهیت که زیند و رانیر داد و آخر از مایو
 زیند و زیند گویند **مایو** معنی دارد اول مقدار بند رضی الدین بنشایوری است: هر مایو رخ کشیدم
 زیند و زیند این کار: بابک دیده و خون جگر گفت قرار دوم مایو در جزایم معنی مایون است که مرقوم شد
فصل نون ناد معنی دارد اول آب بند منوهر است: تاباغ بدید آرد بر کله خدائی: تا ابرو زو بارد
 نادیم آزاری: ز رودن تو باشد از دولت و ز نعمت از بختش باز و ز لعبت ز خاری دوم فی را گویند
 و آنرا نای تر فراتر شرف نهاده نظم نموده: نه چنگی نای ز غمائی: تویم نای زن آن سر ز تمام است
 ابرو فرود بد: سحر عاشقان تسبیح: ان زبر که خوش بند: مران نو که صاحب باقی با چنگ و ناکوید **انبا**
 خانبان بند و آن است معروف منوهر و آنرا نای انسان نیز خوانند و فراموشی از فضل الدین کانی گفته: انا که مقیم
 حضرت جانا نشد: با دوش نکند در بر آن کم نشد: انا که شمال نای تا انباشد: و درند از آن میان کش
 خوانند **نا اول** بالف مضموم و او معروف شده بند **ناب** دو معنی دارد اول خالص را گویند و نظای وی بند

می ناب ناخو ده سکنی: اگر می نویست بر سکنی: او بر صبا رکشته: خسته عشق و در دل غم عشق عاشق
 نام و در دل می ناب دوم معنی ناد آمده **نابود** جزیر را گویند که دست زده نشد باشد حکیم فردوسی فرماید:
 بختیوی دادان در هر چه بود: ز دیبا و ز جامه نابود: مر او را یکی کاد و با چوبه: هنوز زلفش بچو زود بود بود
نابره معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند مولا تا عبد الرحمن جامی فرماید: که او را بلا عجب کاریم افتاد
 بر که نابره دو باریم افتاد دوم دون و فرود مایو بدیم معنی قد و ناصره آمده و آنرا اینره نیز خوانند
ناجره با جیم مضموم برای زده و نیم مضموم یکاف زده در سکنه شستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته
 کتام مردیست از زیاده و زربان حکیم خاقانی فرموده: من ز نابج سگی در بخران: در بحر اقیانم جا و مجا
ناجو با جیم مضموم و او معروف درخت کاج را گویند و آنرا ناز و ناز نیز خوانند و بنا بر صنوبر را نامند
 شمع نظامی فرماید: تا تو را زین باغ بود و ز خوش: بود و سگان فلک سز خوش **ناج** با جیم مضموم معنی بخاری
 زده بر زین بودیم شمع نظامی گوید: زولا و جبین ناخده منی: بگردن بر از بهر کردن زلف: منوهر کوید
 سر زده ناخ بدید سر زای کردنان: نشتر ناو که کجایه عقاب سر سبکین **ناخن** بر اقرارش بند حکیم خاقانی
 در تسبیح گوید: بهر ترین خشف از بعین صبا بدر: به صبح محشر و خمین الف روز عاصبت بنای سبک
 ناخن تو از مراد: و در ناخ جو را سر ناخن بر آمد و بتات منوهر در وصف کعبه: در یکد ان یکد
 در بختی و در بختی روی روده بر سر است از سبک و حلقه ناخن سرای **ناخن بران ناخن** **ناخن ناخن**
 با خدی مضموم و معروف از صدف که کشیده بند ناخن دوی خوشی: ارد و آنرا بنا بر اظهار الطیبه و بهر که گویند
 در دود و با و عطر مایو بکار بند حکیم دو ایر است این کم بین کرد است خفقان: برده خالق ز ناخن بران
 و کوثر طبع گفته: ناخن دیورا بر بر و بران: چون که در زین خوشی راد و کنت ضحی را نافع آید و باید معنی بنان کشده

سود کنند **ناخن خواهر** است افزونی باشد که چنانچه بدان ناخن بپزند و آنرا بپندای موی نهاده
خوانند **ناخن بر پای** و روی بند مایل سرفی نزدیک ناخن که در در عظیم کند و آنرا که در زیر فو خند و بید
و خرس گویند **ناخنه** مرضی باشد که از اسراف چشم و آن معرقت گویند که آن بیدیدن سبیل از ایل
شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکند زیاده شود و مانع دیدن گردد و آنچه در چشم پیدا
شود اگر در زمان بزند سبیل را بکشد و ملاک سبیل و فو طبع گفته **در چشم تو ناخنه چو پیدا شد** از بر فو
تو گوشتی متناهی **بزرگ درین مرض بود فایده مند** نزدیک حکیم **روشنایید** حکیم فایده گفته **از فو خند**
ناخنه اندر لنگشت تا تو بفیروند و من ناخنه در جهان **نادانست** دو معنی دارد اول بی حیا در نزد بزرگان خطای
فما بدست چینی است از بزرگان بزرگ که با هیچ ناخن کشی بکیر **تو گوید** چون بود این صیغه ناخن کشی ختم خدا
باد بران کشی دوم قوی را گویند که این بد رفتاریها و کارها در فو و فو شست که کسی جز با نهادند بکار
گوشت اعضا خود را بپزند و آن جماعت را که در فو خند **نادانست** مکرر گویند **نادانست** باری موقوفه
مضموم و او بجهول کل نادانست **نادانست** باری مضموم دو معنی دارد اول نام جانور است که بجهول است و آنرا
گویند گویند دوم محقق بسیار بود و زبان بندی نام یکی از حکما و مترهائیان هندوستان **نادانست** باری
موقوفه و ال مضموم و اخفای که بگوید که او دیگر حیوانات چسبیده و بعضی از بندگان معنی **نادانست**
باری موقوفه و ال مکرر سبیل روی بلند **نادانست** محقق بسیار است بود یعنی نتوانست **نادانست**
باری مکرر و این سقوط نام نویست از موسیقی **نادانست** دو معنی دارد اول آواز تند است و آن مانند
تختیست سرخ رنگ اند که بگری در میان پند و آن در و است که در خاصیت نرنگ دم یک سبیل بند و نرنگ آن
در کتب طبع مخصوصا اختیار است بدعی مشهور و عامر قوم است دوم کوره ای که از گوشت **نادانست** باری مضموم

مخونده و کاف عجز ناریخ باشد حکیم خاقانی فرماید **رنجنا از چاکست** کار کند نازک **رنجنا** جنبه
که بر دم کند و صفرا را **نارود** دو معنی دارد اول جانور است فو شست او از مانند جل و بیل حکیم گفته
ناریدن نارود و یا سر بخ ناطق کند آن مرده بی منطق و بیایرا **نارود** است **نارود** است زنده نارود
بزرگ چنان **نارود** مرده بر ماده زنده **نارود** نارود دوم **نارود** که از گوشت که از عضای مردم بر آید فو امجد و بکی است
نارودش بای بندن ارنی بکام دل کردی **نارود** است روح بر در آب **ناروان و نارون** دو معنی دارد
اول در فو بند فو شست و فو شست اندام حکیم از فو نظم نموده **ناروان** کردار قد است آن بلیص صغیر ناروان
ناروان دارد سرنگم و در فراق ناروان **ناروان** کمال سعیت طلب کرده **ناروان** راستی که قدر است
بدعا شایع نارون خواهد بود و حکیم گفته **نارود** دو معنی دارد اول یعنی نارود است که در فو
دوم زبانه از و **نارود** معنی دارد اول در فو شست که از زبان کبان بگوید فو از این ایست
کمال سعیت که بکشتن و مرقوم شده چنان معلوم میشود که در کتب و امیکفته **نارود** که از کبان می گویند سبیل وزن
کردن اجناس العلم عند الله تعالی بار حساب کفوی معرقت جای چون نازده از کبان **نارود** میگویند
این بار کشتن در این فو است کوشی تا چند از صحت در و او چنانچه **نارود** دوم رسانی کننده بود حکیم
معنی ناله آمده و مثال است حکیم شای است که تمثیل لغت نارونده **نارود** باری مکرر و باری معروف
جانب پوشیدنی را گویند و بزبان هندی نرزا نامند **نارود** باری مضموم دو معنی دارد اول
معرقت دوم محبوب پند و آنرا است دفع و تها و جان نرزا میفرمود است **نارود** نازک
من ای نظار کی زنه را **نارود** بپوشش دیده کرد جان بکارت **نارود** نوعی از رستی پند و نرستان
افروز یکین رشتن سرخ فو شست که شود و آنرا سرخ مرز نرزا نامند **نارود** نام جانور است از موسیقی

منگب پس چون بر زمان آن باد بند را از سر کرد می **نایکوس** نام ساریست که خباکاران نوازند و از آمو بقد
 بز فرزند **فصل** و او پنج معنی دارد اول پس را گویند و آزا با و او باد و از گویند حکیم شای فرماید
 که از هست می باید بصورتی قناعت شو: کاینجا یا نه دریا است خوان در خوان و در دادم معنی باز است
 چنانکه و انکوی معنی باز نکوی و واکت معنی باز گفت مولوی سرسوی فرموده: یکیک و اینست حکم خلق را: بگویند
 من زود در آید: بحسب التین جرباد قانی رات: هزار و سیصد کم کنند و اتوانی یافت: سه سستین جمال خود را در
 پستیانی کیم در محمل باد به شمال نایبند چنانکه اگر گویند که او گفتیم اراده آن باشد که ما او گفتیم بابا او گفتیم
 شده داعشیر ازی نظم نموده: کریم ما و اسوی ما و اسیر ویم: بادل گفته زنجیر ویم چهارم که است کرم درم
 مریض زمان نشسته مریض بان ندانند پنجم کشودن چنانکه گویند که در واکنی بغیر درینک **دانت** دوم معنی دارد اول
 سخن بید دوم بپنجم بود و **انکر** دوم معنی دارد اول بپنجم دوز را گویند شمس غفر گفته: خدا را که سازار
 عدل او: باز است جفت صعو و کرگست و انکر دوم رودخانه بند **واج** یعنی بگون عرفته: اگر
 محاسبان جز نرند نهند: غریب **واج** بکسر ره گد است و **اجار** با زا را گویند **واج** دوم معنی دارد اول
 یقین بند شمس غفر است: کان بزم کبر و ملک تا ابد باقیست: بهد کان مریمن دلیل شده **واج**
 دوم کلمه بید که در محل کشی از انتقائش طبیعت گویند و **اخذ** با ضی سکور و بای معروف پنجم و پنجم
 اراده را گویند **اد** دوم معنی دارد اول بسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات که حکیم فردوسی در مصفت
 شمس که هفت بسر نه نهند و بنا برین اورا هفت و اد یعنی هفت پر سیکفته اند نظم نموده معلوم
 در این اثرم بنان چون پانهاد: یکی مرد بد نام او هفت و اد: بر نیکنه بز نامش آوازه رفتن
 وزیر اگر اورا بسر بود هفت دوم معنی باد آمده و **ادبان** بادبان بند و **ادج** جفتی باند که آنرا کور بر بالای

اندازند متوجه سر گفته: انکور با بوشنا خما مانده چچا خما: و او بحث آن چون که خباستانان
 چندی راویه و **اور** و **اور** شش معنی دارد اول شرب و بند بود حکیم شای فرماید: از بی انگ با تمام
 شویم: پای بر سر نیم دره دارد دوم نوبت را گویند که در وکی گفته: کل واره بکستان آمده: واره
 یا نه بوشان آمده: و ار از گذشت نهاد: او: مشعله لا از ارمان آمده کیم معنی رسم و عادت آمده مولانا
 بعد از آن جامر گفته: فرج انگ که در خود بن خشت: کار خود را بیاور خود بردشت چهارم معنی کره و
 چنانکه از یک و او در و ارادت یک است و در و کرت بود پنجم صاحب خداوند را نامند ششم بسیار را
 گویند و او را بسیار باشد و **ارشد** بارای مفتوح بجای زده مرد لوند را گویند و **ارخ** بارای مکتور گویند
 که در شرب اگر از خوب و کل می رسند و آزا **ارخ** نیز گویند و **اون** بارای مفتوح **ارخ** بند و **ارون** و **اروند**
 و **واژگون** و **واژگونه** دوم معنی دارد اول سر نوبت دوم نوبت را خوانند حکیم قطران بنطلم آورده: مر
 عد و بنو در طالع سعود: مرادی بنو در و اختر و **ارون**: حکیم زجاج گفته: جو و از بس در دیگر گویند بود
 همان در گفته: بواژند بود: مریضت محو است: صد حیرت و صد آزمون در کار است: صد عقل برای
 یکجتن در کار است: تو طالع ار جند در کار است: کاینجا نیست و از کون در کار است و **ازخ** با نای مقوط
 موقوف و نون سکور معنی بارخ است که مرقوم شد و **ازخ** معنی باز و **واج** است که مرقوم شد و **اشانه** معنی داکتر
 باشد و دامن نیز گویند که کانی گفته: و زان پس او برانامه درش همان برابر و داند و بش گویند که گویند
 مراده یادکاری: نه توان در مراده غلک **رواشکرده** بایش موقوف و کاف مفتوح چیست و آخره بود
 و **اشک** بایش مکتور و نون مفتوح و بیک زن بند و **اف** بایش بود و از رزند و اف نیز گویند و **اک** نام جانور است
 که بگویند که اکثر و اغل و کد را بر آفرینند و از اسامی و ان گویند عید که در فرس ازان در بار کلین: زعفران ازان در کلین

و اگر این را از این گویند مختار است: دیدگاهش همچون خریطه گفت: غول عجیب نشانش طبعی آدم
 بنشام: تا چنین جز با سخن گفتن زبانش میگذراند و از آنجا که فغانند بوقت تاریخ هیچ نظم نموده
 بد و در معدنش از زبان لطف از بیم: نشاند که از کاف کاروان گفت: **هال** یعنی دار دل او گن باشد
 که بر طرف سیدان و وسیل نمیکند تا چون بازان کوی را از میان آن بگذراند مو بر سرش فرماید
 شد پیش اسبقی فرشته قال: کوی من را می بر کوی مال دوم قرار دارم بود است و عنقریب نظم نموده: اگر
 زلفش بر آرم و دالم: کرد از زلف او آرم و دالم: حکیم و زنی گفته: نهال خواب مرا اسیر دیده برد
 چنانکه: نه خواب ماند قرار نه خوش ماند و نه مال گیم بیل کند از آنجا ز فغانند و بپندی الاهی خوش **هاله**
 بلام مفتوح و اخفی باج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که هر که ماه کسب بخار از شیت بدید آید
 حکیم انوری نظم نموده: بیا نرم تو هر ماه آسمان و در شیت ز آفتاب شراب و زهره بیا کند: پس از طریق
 شیت و زنگی فغان نموده: زنگش از شیت مناب فغان جو مال کند دوم مفتوح و مضمر را گویند ادیب صابر است
 ربح عیش است ز دست دلاد: دلاد که هست بهر خانه مال گیم رنگ بود از آنجا ز بون فغانند و کینه
 که زنت آن عروس را زور پیش من: و انکشت در برم زنگی زرد و بالا جهانم قرار گرفته و آرم بافته بودیم
 نوع از بهر میند که دو کو بهر بپند انود و جری بآن بهر میند و در غله با سوزند **هامال** قرین و معتاد بود و از
 اعمال نیز گویند خسروانی فرموده: این آتش و این باد گیم آب ز آب فک: هر جا موافق و نیک جا بود و هامال
هاما و لان بمن را گویند فردوسی از بلا دین تعبیر نموده: جهانی بر آن خوب نشکر کنده: بهر ما و از آن
 جمله گشته **هامر** نامیم مفتوح برای زده و زای منقوط این لغت بهلولیت و آن معنی از خبر بید از تاریخ
 طبر نقل نموده شد **هاموار و هامواره** بامیم موقوف بر معنی دارد اول معنی از دیگر تو آمده حکیم نجاشی است

نویسند که **هال** همواره یا کله همواره در این معنی است که گویند از آنجا که

رفتند که گشتان با سوار: بنزد یک سطره کامکار دوم می کشید و از آنجا مو را بر کوبید و از کله
 بر دیوان کستی با سوار: نشاند و از نگاه او نظاره: گیم جری با سوار را گویند کستی و بپندی نشاند
 فغانند حکیم نام فرد در صفت عالم نظام نموده: بسو لاشی و در اعراض سر و جوهر یکده و دو نسیم است
 اگر کش رفت: اصل چهار: قدیم و محدث و شک و بد و لطیف کثیف خطری خطره با سوار و ناما سوار
هامون دشت و زمین عوار بود **های** سرگز و سرگردانرا گویند **هابان** همانند با مع جراحی فرماید
 باز جوی باز کرده از بیم آن بود: ز این را که بکشدش با یای میان **هان** کلمه است که در محل تا کید گویند خواه
 امر از کدن بندد خواه از نالیدن کال سبیل است: زمین بر زرد بر خود اگر تو کوی بهی: فک بیا بد بر جا اگر تو کوگان
هان با فون مگسور و بای معروف این لغت بهلولیت و معنی آن بنشین بود از تاریخ طبر نقل نموده شد
هانیه و هاسینه مخفف هر آید و آید و اعلم بالقواب **فصل** بای تختانی **یاب** دو معنی دارد
 اول تا بود و ورزه و بخت را گویند حکیم نام فرد فرماید: دنیا فود جت و جت تو دین: جت است تو بر باد
 حکیم قطران نظم نموده: جرم بدیع او سخن گفتن همه بادست دوم: جرمه را و هر صق همه بادست **یاب** دوم
 با سنده و امراض یافتن بود حکیم نام فرد گفته: جت از خواب بهی کن: قولش خوشنیت را بجوی و
 اندر **یاب** **یاب** بایا مگسوره ده و زمین را گویند که در وجود معاش ارباب است استحقاق دهند و از
 بزرگی سیور غل فرغانند علی شطرنج گفته: کمترین یاری زاحست: ملک فقیر و قیصر در است **یاخت** یعنی
 اختی است که فرمودند **یاخت** جبرامعنی دارد اول جری را گویند دوم مضمر به گیم یعنی ساند آمده جهانم
 بر کشیده را خوانند **یاد** معنی دارد اول معروف است دوم بیدار را گویند فردوسی فرماید: که او را بکشد سر از نهاد
 نبود در جوار و خوابید **یاد** گیم و گیم گشتان را گویند که در و دکی فرماید: که اگر کل نقش بیا دود: که ما دارد و بستی باد کرد

سخن کرد که بدین بوج است بر فون: **محو** که از دهن هر که است عارضی و سبب سرخ چهره و زردی و زرد فون
 دوم در بعضی فرنگها نوشته اند که جوهر سرخ رنگ و غایت سخت و گران و آفتاب کن طران جوهر سرخی اند
 و در بعضی سرخ بد و در بعضی یعنی بقره که انداخته اند حقیقی نظم نموده: از پس که در دهند و در ابران زده
 تیغ: و از پس که درین مرد و زمین ریخته فون: پس مرد و زمین هر چه که در دنیا هنر: بخش هم درین بود و فون
 بز فون حکیم بدست است: همه دشت دست سر فون گفت: دل را که رنگ بز فون که فون بیستم نوع از زده باشد که با طعم نام
 بخورند و از آن ترخان و بز فون بز نامند و معرب آن طر فون بود **تبرزد و تبرزده** با اول و ثانیه مضارع و صحنی
 دارد اول با تین و ثانیه مضارع فرماید: از دست و دست هر چه ستانی مگر بود: و از دست بفر دست برزد و برزد و برزد
 مکن از ربه ایمان سر تسلیم و رضا: که رنگ از کف محبوب برزد باند و در بعضی فرنگها یعنی که رنگ باند اند
 و از آن سر تسلیم برزد گفتند و نوع از کف باند که از کوه بنشیند و در کوه و دیو که جبال بهم رسد چون آن را مشابیه تمام
 بدین است برزه خوانند و نیز فون از آنکه است در غایت نرینی لهذا از آن برزه خوانند و خاصه بریز است
 دوم نام دستنی است در غایت تلخ که از آن الوان بر کویند و بتا از سر صبر خوانند و ثانیه مضارع فرماید: برزد همان
 قدر دارد که است: اگر چه در میان شهابی نیست **تبرزین** دو معنی دارد اول برز کویند که بسیار بر پهلوی
 زمین بنشیند حکیم زار فرمستانی نظم نموده: **اوی کشته بر سر برزین: اوی خسته تیغ و برزین: مولانا**
 عبدا الله باقی گفته: **برزین** بخود بلان کشته عرق: **جوتاج** و لسان جنگی بفرق دوم ملک کوی پند و آرایب
 مشابیه است بینات برزد و برزین کویند حکیم هر چه فرمود فرماید: **شکسته تیغ به شک مغز** منان بدل انگه برزین
نبرک با اول و ثانیه زده و درای مضارع حصار را کویند عموما و حصار صفا را از خوانند خصوصاً نرف و شفره گفته
 یکر زده و حصار در کوه نیست: چندین: **ذیل** با برین بریز که است: **محو** که: **اگر نرمان** سلجوقیان مکه جهان
 چیر

براندند که بر موه و این قند و بی بر که بود **تست** با اول و ثانی مضارع جزیه باشد و از کار افتاده بود حکیم
 سوزنی نظم نموده: اگر نرستی دیگر ای او ندری سر اسر که جهان تب و **تست** با اول و ثانی مضارع پس
 زده و ثانی مضارع نصیب و برزین را از کویند و شک گفته: **کشم** از زمین مدحت شد این: **در سخن** که سبب است
تبش با اول مضارع و ثانی مکتوبین منقوطه زده و معنی دارد اول که می پند حکیم کوز نظم نموده: **تو آفتابی**
 متعاب و یکران تبش: **تو** که آن ب نوان فون است از متعاب دوم مخفف تابش که بر تو بود و فون نظم
 حرفش زجهان تبش فرزند که گفت بر تو نوز **تبشی** با اول مضارع ثانی زده و ثانی منقوطه مکتوب را می پند
 طبق پند که از سر و زده و نقره و اشک آن برزند و لب آن را با یک دیگر کشته بکنند این پس فرموده: **باز در بر**
 چمن که بر سر است نهاده: **از تبشی** سیمین قدی در عبادت محو کوبید: **غز** که است او عریده آغز کرد: **نرک** بخور را
تبشی و نرک **تبیل** با اول و ثانی مضارع چمن و نرک بود مانند چمن و نرک که بوی با دام دارد و نرک را
 دیده و شست ز کشته فون: **چو بادام** در کوه طبل: **هر که پند بخور** از آن: **طبع** مکن پیش زنده **تبیل**
 با اول و ثانی مضارع بنون زده مکتوب و مکتوب را کویند و بر پای جامی است: **خرد** که خوی غریب است
 بر سر بخت خوی بشتند **تبیل** با اول و ثانی مضارع و بنون زده و اول مضارع چوبی پند پس بر زر که در پس دارند
 تاغیر کنند و از آن قدر و بر او ندر بر خوانند **تبیل** با اول مضارع و ثانی زده و بنون مضارع قابی را کویند که در آن
 زر و بزم که افرو در آن برزند است و عنصری گفته: **تبیل** که پند کسی چشک: **ربیع** که بر اید از تبیل: **و با اول**
 و ثانی مضارع بنون زده و کاف مضارع دارد اول طبقی بود پس که صلابان و ثانی و ابان دارند مولانا
 کاتبی نظم نموده: **نمان** در زهای سفره فونش فکر همه: **در یوز** که در روز شب ربیع: **در تبیل** که این
 عین فرماید: **برای** بزم غلامان از بار و ماه: **نهاده** که از نرست قضایان تبیل: **دوم** در را کویند

و قیله الله بزند و از انبیا از عیب فریادند سبحان الله گفته در مقابل چه بود و بنده که وفرد در عقب از کبریا
تو ظاهر فرموده از عیب که اگر چه بنده بیک سبیل باشد هزار مبارز چنین محترم نخواهد ماند **فصل نهم در بیان**
با اول مفتوح و درای مفتوح چو را گویند که در زیر سقف که شکسته باشد و زردیوار شکسته بنهند تا بپاشند **شیاع**
مخفف انباشت بود و آنرا شیاع نیز گویند و در معنی دارد اول جنگ که پنج کعبه گفته صلوات میانه کعبه
اسلام با ما تو بنور و بزرگی دوم شیاع و در بود حکیم فردوسی فرماید نخستین کی نام دارم در پیشگاه
یاران نزد دلیر **نیرده** با اول و ثانی مفتوح یعنی دوم بزرگ است که در قوم گویند و در است و صحت تمام در غیر این است
بزرده عرب امر دقت و صفین است و در فری فرماید نشادمان روی غیر نهاده آن شد و خبری یک سیر
است کفنی نروده حیدر بود با و گفته بنصرت از غیر **نیرده** با اول و ثانی مفتوح مخفف و مشد
و ختر زاده را گویند ایراد در لغت امام حسین فرماید صفت ذات او همین زبس است حکیم فردوسی
ای بقی نرزه که شریفی و گردون **نیرده** گردونی و غیره گردون نیست نسبت به کسی افتخار که در نیرده گردون
نبود و بگردون **نیرده** با اول مفتوح بنای زده فرمودن یک بود از کفار چشمه زرد خانه و آخر از مهابت فرمود
و با اول و ثانی مفتوح بنای پشته و نلها و خرد و نامند **نیرده** با اول و ثانی مفتوح بهای زده و جوامعی دارد
اول قلب و ناسره را گویند پنج عطار فرماید که دارد در معافا قی زمره که هر ضربه دارد این نقد به نرزه کمال
استعجل است که خاطر نرزه و طبع نرزه است هم اکبر است و درین و هم یکم تومره دوم دوت و فرمایند بود
حکیم خاقانی فرماید بس که از بی صبر جان چون بر کار جو دایره هم تن کشند بود در تارم کنون نگر که ازین
اعلم نرزه فریب بر طالع خود ابر است و فساد هم معنی بزرگ آمده و آنرا نرزه نیز خوانند حکیم فردوسی
از آن چه بر سر کوس نه نرزه بر چندین کپشند چهارم پوینده و پنجاهم را گویند **نیرده** با اول مفتوح و ثانی

در اول و ثانی مفتوح

مسکوری با اول مفتوح چو را گویند که در زیر سقف که شکسته باشد و زردیوار شکسته بنهند تا بپاشند **شیاع**
مخفف انباشت بود و آنرا شیاع نیز گویند و در معنی دارد اول جنگ که پنج کعبه گفته صلوات میانه کعبه
اسلام با ما تو بنور و بزرگی دوم شیاع و در بود حکیم فردوسی فرماید نخستین کی نام دارم در پیشگاه
یاران نزد دلیر **نیرده** با اول و ثانی مفتوح یعنی دوم بزرگ است که در قوم گویند و در است و صحت تمام در غیر این است
بزرده عرب امر دقت و صفین است و در فری فرماید نشادمان روی غیر نهاده آن شد و خبری یک سیر
است کفنی نروده حیدر بود با و گفته بنصرت از غیر **نیرده** با اول و ثانی مفتوح مخفف و مشد
و ختر زاده را گویند ایراد در لغت امام حسین فرماید صفت ذات او همین زبس است حکیم فردوسی
ای بقی نرزه که شریفی و گردون **نیرده** گردونی و غیره گردون نیست نسبت به کسی افتخار که در نیرده گردون
نبود و بگردون **نیرده** با اول مفتوح بنای زده فرمودن یک بود از کفار چشمه زرد خانه و آخر از مهابت فرمود
و با اول و ثانی مفتوح بنای پشته و نلها و خرد و نامند **نیرده** با اول و ثانی مفتوح بهای زده و جوامعی دارد
اول قلب و ناسره را گویند پنج عطار فرماید که دارد در معافا قی زمره که هر ضربه دارد این نقد به نرزه کمال
استعجل است که خاطر نرزه و طبع نرزه است هم اکبر است و درین و هم یکم تومره دوم دوت و فرمایند بود
حکیم خاقانی فرماید بس که از بی صبر جان چون بر کار جو دایره هم تن کشند بود در تارم کنون نگر که ازین
اعلم نرزه فریب بر طالع خود ابر است و فساد هم معنی بزرگ آمده و آنرا نرزه نیز خوانند حکیم فردوسی
از آن چه بر سر کوس نه نرزه بر چندین کپشند چهارم پوینده و پنجاهم را گویند **نیرده** با اول مفتوح و ثانی

و از این پس نیز خواهند بست و ز سر لیس گویند حکیم کوزی در مرتبه گفت: بخاک وادی آن چهره که ایستاد بیاستین
 هر بار بر زم بپسودی: بابو الفرج را بی رست: کوه بپسودنم برش گفت: صاعقت این خبر را غوغا
فصل مایه برین با اول مفتوح بنای زده دلام مضموم بریتی باشد که از انان غنک گشتن سحاق اطهر گفته
 مراد از نه همین فیلست در دل اوست: فی پیسور است از پیس از دل دود **فصل نای نوتانی**
تب و تپا و تپیدن اضطراب و آرام بند و غیره گفته: بیاساسی آن شیره جان بسیار بتمان حاصل
 عمر معانی بسیار همان خون خوشه در باد ناک که از تن بر دخی در دل تپاک بختی فرید الدین عطار فرماید: ترا
 بین که در دنیا دگا دست: تب کای سازگار است دگا دست: مولانا فی بیاض راست: بر تپیدن دل
 قوتش هر دردم: که در آن نیستواند کردنت قرار کرد **تپنکو** با اول نای مفتوح: بنون زده و کاف بی صداقی
 باشد که خوانان و بقالان و سایر محترقه زرد را که از زوشت میگرد و را با نهند استاد رودی فرماید: آن تپنکو
 گاند رو دین رجود: بست در اند او که نامش بود **فصل جیم جبار** با اول مفتوح: هر خبر در رنگ را گویند عوفا
 و کبوتر که فلهار سباده دشت بپند و امیری را که بر خلاف لون بدن نقطه های براندیشی خواهد بود مخصوصا و آنرا
 جتان را بر آن خوانند **جیان** با اول مضموم: نغمه از مایه است **جیان** با اول مفتوح: بیکس که مر را گویند و از اینست
 که مردم بپسودا را که رخت که بر پوشند جیانی نامند **جیجاب** با اول مفتوح: بنای زده و از او بر بوزنجی که فرماید
 بیکسدم از حکیم بپوشند: گاند این عالم بگو آواز چند: گفت در عالم بسی آوازیاست: نان چهار است ای
 برادر سودمند: قفل قرار و جیجاب بپوش: جز زلفش نسلوار بند **جیجله** با اول مفتوح: بنای زده و جیم عوفا
 مفتوح و اخفای بازینی را گویند که بر آب دکل بپند جیبا بای از ان بلغزد و آنرا اخلاب و قلاب نیز خوانند
چید چیدان با اول مضموم: بنای زده و سرور بند و آنرا خاکش نیز خوانند و بتنا بر جرم گویند **چیدر** با اول

و نای مفتوح: مستند و مخفف: در دکه چنانکه از ایستاستند که تفادیکرد در معنی دارد اول حلقه و از
 مولانا جامی فرماید: چیر زده میدیدم که در تو قیاس از آنکی زدم و کفتم: چیر چیر کوز و دوم خاز و دیوار بر گویند
 که از خلف و بی سزندی بپوش بار را گویند که بند با فان و نوار با فان بار را از میسای آن بکشند و هر مرتبه
 بود را بکشند آنرا بکشند و این قسم بند و نوار را چیر باف گویند **چسیدن** با اول مفتوح: بنای زده و کین
 و بای معروف یعنی چسپیدن آمده و آنرا چسپیدن نیز گویند **چیش** با اول مفتوح: نای مضموم: بیکس را
 گویند حکیم کوزی فرماید: لا بق کشتنت بخت نینک سر باید برینش **چیل** با اول نای مفتوح
 کسر را گویند که خود را بچرا بای نامش است الوده دارد و کار را بر کین و غنشیان آورد بکند سینه بر نظم نموده
 بر کوچه از تو میماند از نیش است: بیداد است: چیک: پخرد و بر **چیلور** مخفف چیلور بود **فصل خایب**
 با اول مفتوح: خاموش و امر از خاموش بود این چنین است: خک را دول بکفتم: کما را: بچرا کاستن از تو طمع از شک
 چون این سخن شنید گفت: برو این بین من چیش یعنی مولود منی فرماید: کشمس نیز بر سر را کدی نارت گفتی
 این دم چو شک در ده است خب کردم از پیش از کم **خیال** با اول مفتوح: چهار دیوار سرک ده بود مانند چهار
 دیوار مسجد و سرا چهار دیواری که کلام شام جابا بایان در این است کشمس خیر گفته: پیشه را بر از بر است
 دشت را بر کوزن ساخت خبا **خیل** با اول نای مفتوح: دو معنی دارد اول نان بزرگ را گویند حکیم کوزی نظر نموده
 او میاد دست از دنیا بد از چو بنشند و را با تو بچک: و در خود این دنیا دارد ترا: بر سر ده جیجا از اینک
 دوم فشردن گویند و آنرا خب و خب نیز گویند شمس خیر است: بعد عدل تو در زمان معذب خزانند: شک کسی
 بود این از عذاب خب یعنی دوم چک است که ز تو نامند **فصل داربند** و **دوبند** با اول مفتوح: نام کبابی
 که بر نده راست کند **فصل زای منقوط زب** با اول مفتوح: یعنی درست و درست آمده مولود منی را

و نانی مضیم بوی نا خوش بخت مانند بوی مای و بوی جامه کم کوفه و طرونی سیر و برنجی و اسنال آن **سبتک**
 با اول مسکور نشانی زده سرور کرده را گویند و اگر آچا و نیزه گویند **سپنج** با اول مسکور و نانی مفتوح بنون زده
 چهار معنی دارد اول همان یک حکیم فردوسی فرماید: درین خانه با شکم سپنج نیا یک کی ازین
 پنج کج دوم معنی عاریت بود این معنی نزدیک معنی اول است و چون دنیا را بقای نیست و حکم خدا عاریت
 دارد و اگر بطریق استعاره سرای سپنج و در سپنج گویند استاد فردوسی فرماید: بر سرای سپنج مهلازا دل زنا دهن
 میسکی در دواست یکم فی سلف را گویند که از اعدان برکنار زده است سازند و در اینجا نشسته بخت فکرت
 غایت چهارم معنی چراغ یا نور است که در اینجا آب و سلف بسیار باشد که دور و کی فرماید: از بی آب آینه زده
 العفنه روزی بگردد جانور سوی سپنج خوش جوان اودان **سپند** با اول مسکور و نانی مفتوح بنون زده
 و معنی دارد اول معروف است دوم نام کوی است حکیم فردوسی فرماید: بخون زریان میانرا آینه برده بر دستان
 تا بگوید **سپند** با اول مسکور و نانی مفتوح بنون زده شمع را گویند **سپند** از اول مسکور
 و نانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام سر و شست که موکل است از زمین و درختان
 و جنگها و تند بر امور صافی که در ماه سپند ارشد واقع شود حکیم فردوسی نظم نموده: سپند ارشد بکمان
 تو باد ز فروداد روشن دوان تو باد بکم نام مای دوازدهم است بود از سال شمسی و آن مدت مانند آن
 فردیست در برج مای چهارم نام روز پنجم است از ماههای شمسی و بنا بر قاعده کلیه که در روز دپار سپان
 معجز است که چون نام روز با نام ماه موافق آید و از روز را عبید گیرند و چنین نمایند گویند یکست و این
 روز جدا نموده کشیدن و درخت نشاندن **سپندان** و **سپندین** خردل یا گی که در درختی است بدیع خوش
 که تخم از آن است خواهر عبید گویند که در دیده صم نموده صد کوه احد کم از **سپندان** **سپند** و **سپندان**

با اول مسکور و نانی مفتوح بنون زده اسنال آن سبتک

مسکور و نانی مفتوح بنون زده و اول مضیم و و او معروف و نانی مفتوح و نانی مضیم و اگر ابا و در زیر گویند
 مثلث یعنی که در تحت لغت سپند از مذموم **سپنج** با اول مسکور و نانی مضیم و و او مجهول جز از جر
 را آوردن و جر در جر نیز از عطف فرودون بود و این لغت از خدا است **سپوز** با اول مسکور و نانی مضیم
 و و او مجهول امر از **سپوز** بهو و معنی آوردن حکم انور گفت: چون دهم با دشمنی بر سرش و سر از کیش
 و معنی فرودن حکیم که از گفته: ولی را که درگاه به نشان شد و راجه کن در جابه **سپوز** **سپید** با اول مسکور
 و نانی مفتوح بهای زده و بای مضیم خداوند لشکر را گویند و **سپید** با اول مسکور و نانی مفتوح بهای
 با اول مسکور و نانی مفتوح بهای زده و بای مضیم نام برده است از موسیقی **سپهر** با اول مسکور و نانی مفتوح بهای
 زده نام یکی از مملوکان ائمه است از فرشتان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست بحرین کور زده شد
سپتیا با اول مفتوح و نانی مسکور و بای مجهول یعنی پس است که از **سپنج** با اول مفتوح و نانی مسکور
 و بای مجهول و بای مضیم جز بر سرش که بر روی شراب و سر کشش نانی است نمود مولانا فردی الدین احوال گفته: کشتم
 شانه کلاه است نازند **سپید** نرانش **سپید** نام یکی است که از ماست پزند و از ماست با نیزه خوانند
سپید و **سپید** قلعی را گویند **سپید** زنبقی است مانند نبات بوستان از در آن اساقی سپید بود در کشش
سپیل با اول مفتوح و نانی مسکور و بای معروف و آواز نای مرغ است و اگر بنا بر مضیم خوانند **فضل** از **سپیل**
شب با اول مفتوح و نانی مسکور و بای مجهول که در شب نیز گویند **شباب** و **شباب** با اول مفتوح
 او از بهکان نیز باشد از بهای بخورد مولانا عبید الله باقی گفته: بر آمد ز ناور دینا و پر: شب شباب بکان
 نشان ف نیز حکیم فردوسی فرماید: ز جلی اگر ز در شباب بتر: بر آورد از جان دشمن **شست** با اول مسکور
 بنانی زده و نانی ف که در **شست** با اول مسکور و نانی مفتوح و مسکور و بای معنی دوسعی دارد

دست بجز بکسر نمی است : مستحق و مشتاق نفس معین : بهای کلمه نش جان مصدور **ستاد** با اول مکسور معنی
 دارد اول مخفف ستاد بکسر معنی گفته شده داعش از نظم نموده : مادر غیر حضرت قورنیا ورم سلطان
 زبیده و توتار ستاد بیج دوم مخفف ستاد بود امیر شر و فرماید : ساقی بر خیز و باز منبتی : کبر نشسته و ان
 ستاده و **ستاد** با اول مکسور مخفف ستاده بود است و فرقی گفته : ستاد در حضور می خواندم اورا :
 بر خیز و بالای زبید در خور و فرمود نماید : حدیث تولد و معنی شده ام بحیر : بکاف بر نوا می گشت و دهانه
ستاره با اول مکسور هر معنی دارد اول معرکست دوم نوع از جاد و بکسر که از است و ان میان و میان
 نیز خوانند حکیم **ستاره** است : بهر کس **ستاره** پیش زمان : سر کیش ز دین و زدن کس کاتیم جد و لسطر بک
ستاره است : لاجرم چون **ستاره** است بود نتواند کج بود جدول چهارم تنبور بر او کند که تار دهنه باشد
 شیخ نظام فرماید : **ستاره** با فای چنگ بر داشت برسم زهر هم آهنگ بر داشت : و این **ستاره** و این شتر
 متفصل می نویسد **ستاره** با اول مکسور دو معنی دارد اول که ای را گویند که بهورتن زین کرده باشند و از اجاره
 نیز خوانند حکیم **ستاره** فرماید : مردان که گران ستاغ : بهر یک بد از نام ضحی که داغ : متصور بر از نظم نموده
 بخشش همواری که تابناک است و ملال زردی بر شش مست صبح و فعل ستاغ دوم تا ز اینند و کذا
 استرون و استرون نیز خوانند و بنا بر عظیم خوانند این عین گفته : بودم امید که روزی این **ستاره**
 دولتی زاید بود او کم کنه بخت می ستاغ : و در بعضی فرماید که معنی شتران بشده هم نوشته اند **ستاد** با اول مکسور
 یعنی کن است که قوم کند حکیم از فرقی است : غرق کرد با مداد ان حرکت کلمه بشمال خاطر مداع میراند که
ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود کال مکسور است : نو آفتابی و است بر طوق ملال شتران
 اختر تابان در طرف روشن دوم **ستاد** بکسر معنی فرماید : نیست سید آن منازل راستان می نشاند

آن منازل را نام

آن منازل را نام **ستاد** با اول مکسور هر معنی دارد اول بر پشت خوابیده را گویند دوم جای ابنوی می نایند
 چنانچه حکستان و هندوستان و این معنی بدون کسب نموده حکیم نور این دو معنی را نظم نموده از زلال
 مدح چنان خاک بپشت کرم نشاند که نوزاد است : و در حکستان و صلب فعل تراود : میدان هوا طعن
 زدن لا است از حکم مخفف **ستاد** است مولو معنی فرماید : ای یکی خدمت است مراست را : که در کوفه
 بکار داشت را به کام جبر و طاقت را گویند **ستاد** با اول مضمیم و او مفتوح بالا خانه را گویند که پیشتر آن
 کس بودند مانند ابوان **ستاد** است : ستاد اندوان کجس و ای : نگاریده چون خانه مانوی **ستاد** با اول
 مفتوح مکر و جبر **ستاد** با اول مکسور دو معنی دارد اول **ستاد** را گویند ابو الفرج رومی است : گفتار چشم
 بیدار او زمین و زمان : نهاده کوشش گفتار او بهر کس : دوم **ستاد** را نامند **ستاد** با اول مکسور و نامی
 مفتوح می رسد که گفته و غلبه را گویند حکیم فردوسی است : جو جندی بر آمد بدین سالیان : سپید سر
 بالا کیش میان **ستاد** با اول مکسور و نامی مضمیم بخا رسد دو معنی دارد اول بگیر و تا لایب بند دوم نام قلعه
 مشهور از فارس چون دران ایگری کس بزرگ واقع است از انام مایند و از اختر نیز خوانند حکیم فردوسی
 گفته : زمر در کبر و ادبدان مرزوف : بیامد که از ان **ستاد** با اول و نامی مضمیم اختران باشد
 منوچهر **ستاد** : انکو در کبر و از زن غالیه زک است : کلاشکم بخوبی غالیه است : و اندر شکست
 یکی جان **ستاد** : دین بر دل و از زاده سخن است **ستاد** با اول و نامی مضمیم استر بکند و از استاد
 بمن و بری خبر خوانند حکیم قافی در مرثیه گفته : جیب کبیر و شقان و تبتان باز کشید طوق دستار
 بر از آهسته بکشد **ستاد** با اول مکسور و نامی مضمیم بر از زده معنی پاک کردن و زدن شدن بود و پنج
 نظامی فرماید : اسره هر چند که دم تریافت موثر و موثر اند شکافت **ستاد** با اول مکسور و نامی

و جلد در

ط

مضمون برآورده و کاف بچین است بزرگ و درشت و بچیم و بد اندام را گویند حکیم سنان در شهیدان حضرت
 امیرالمومنین ع مینماید زان نیکبخت در جهان سترگ جهان خرم بود و مرد بزرگ حکم زدگی از ما پذیرفته ام
 از خدا عز و جل که دل بر تو نهاده اند که ستر **سترنگ** با اول مفتوح بنانی زده و در مفتوح بنون زده و کاف بچین
 نام نبات است سبزه پاک که در زمین چین روید گویند که گویا بود چنانچه زنده گشت از سوی سرش و زاده
 و گستره در آن هم آورده و باها در هم محکم ساخته باشند و بر پای راست بر پای چپ ماده افتاده رسیده
 برعکس آن و هر گاه در آن یکدند در زمان ببرد و بعضی گویند که بعد از مسامی میر و حاصل کردن آن بدینست
 که از اطراف دو بوشان خاک خالی کنند چنانچه باند که قوی کشده شود پس کا و با سکه یا صوان دیگر که بقیه
 اگر به پنج آن بدینند بعد از آن در شطیف یا گولت بدان کا و لک بنمایند تا بقیه سطح بدوند
 و آن از پنج بر آید و آنرا سترنگ و مردم کلاه و سکه کنیز گویند و بنا بر سر و درم الصتم خوانند حکیم سنان فرماید
 که پیش از سوی چین کنند اینک اصل چین را ندانی از سترنگ و باز در معرفت و گستره است بدین اعتبار
 که صورت این را از جو بسافتند استرنگ خوانند و معرب آن شطیخ است اکنون بمعرب بندها دارد
ستر و ل بروزن مبر و مردم بیاری و بکار و بدو و خشتاک را گویند و دزد چنه و یاده کور گویند **سترون**
 با اول و نانی مفتوح نماز آینه را نامند و معنی ترکیبی آن استر مانند است هم ستر ستر است دون ماسکند
 و آنرا استرون نیز خوانند و بنا بر عقیم گویند مولانا حسن کافر فرماید که بنود ذات پاکت آفرینش است
 تا بدو استرون بودی و آدم عزیز حکیم سنان گفته تا در شتا ز غلالت تقریق از دوام همچون ستر و کس
 نباتی ستر و ستر **ستل** با اول و نانی مفتوح معروفست و با اول کسور که و الگیر را گویند و آنرا ستر و ستر
 و اکثر نیز خوانند **سیتم** با اول کسور و نانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم یعنی دیده و دهم آینه

و از انبازی اندر خوانند ستر و نانی بر مایه نشان می بیند بهیستم هم نموده عیش و شکر نشان **ستار** و **ستار** و **ستار**
 مضمون و نون زده و و و مفتوح صخره را گویند که با یک ستر ستر با باشد **ستند** با اول کسور و نانی مضمون و نون زده و و و مفتوح صخره
 که از غایت کرات و زشتی طبع از دینش زمان و بر آن باشد حکیم سنان فرماید کشته و یوسته از انباز کور جزا و عتاب است
 و در بعضی فرماید نوشته اند که گویند که در خواب مردم را فریاد و آواز بازی کا بول خوانند یعنی ستر و نیز در معنی قوم قوم است
ستنج با اول کسور و نانی مفتوح بنون زده و صمیم و معنی دارد و اول چوبی باشد که در زیر آن غلک افکند و بر کن کا و بر بندد
 و بر بالای غلک که از کا و جرات باشد که در آن غلک از کا و جرات زده حکیم خاقانی است در اخبار ستر نیز بر کوی می باشد سترنج
 و است لیست دوم خبر و **ستخر** با اول و نانی مفتوح بنون زده و حای کسور و یا کسور که سترنج است در ستر **ستو** با اول کسور
 و نانی مضمون و و و مجهول و معنی دارد و اول طغیر ستر را گویند و مولوی معنی فرماید سبیل خرم چون وف در حق بخوریدان زنده است
 بر زن ستور دوم در دست قبی را گویند که درون آن مس یا آهن یا استال آن باشد و روی آنرا نیز با نقره اندوده باشند معنی آن
 ستور و **ستور** و **ستوان** با اول مضمون و نانی زده و معنی دارد و اول مضبوط و حکیم سنان معنی معروفست ستر این اخصی و معنی
 فرموده در از قامت هم و معنی عود هم از میان کرب سیه میان ستور دوم معنی را گویند حکیم سنان فرماید خف از غلک او را
 بایضا باید که از ستر ستر ستر ستر ستر با و آمده و آنرا ستور نیز خوانند **ستودان** با اول و نانی مضمون و و و معنی عادت بر آید
 که بر سر قرآنش برستان سازند حکیم فرموده ستر
 با آنکه اگر هم کجا ستر حکیم قرآن گفته انما خدایت به فضل سمع خفا چای نبدان ستودان **ستودان** با اول کسور و نانی مضمون
 بمعنی صفت کردن و ستایش کردن مولوی معنی فرماید ستایش حقیقت است این چنین است که آفتاب سیه تا حقیقت ستر ستر
ستور با اول کسور و نانی مضمون بطریق عموم جا و را را گویند و بطریق خصوص است و ستر را گویند ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
 ز ستر ستودان در آن نهی نیست زمین نشسته و آسمان کنشست **ستر** و **ستر** معنی استر گفته خدایا خدایا که در ستر

ازین خستون شدی چون ستودن **سستون** یعنی ستردن است که مرقوم شد **سستون** با اول مکتور و نانی مضموم
 و او معروف و نون مفتوح سر معنی دارد اول مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 بجای نوبیادانی و جانور امیر خود است متعاقب که ازین بر سر نون استون کند یکم هم بر ستون
 دوم که ازین بود عمادی است بر فکست هم ستون کند چو تر چون عزم کامکار نوزده بر کتان کند مکتور و نانی
 گفته بسکه نماند زند ناگهی ستون کند زین و نوزده سلطان صفدر کشن اکبر هم مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 الدین مراغی گفته دریای دیده را چو بید گشت از او تا سقف کمان بر سر ستون **سستون** با اول و نانی
 مضموم بتک آمده و ملول بود حکیم فردوسی فرماید من ز بار کنه چو گویندم و ز تن و جان خود ستوده شدم
 شیخ نظامی است چو زان سبها بر کنش چو کوه ازین قطر با بر کنش **سستون** با اول مفتوح و نانی مکتور
 و مخفف و اخفای با دو معنی دارد اول مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 از و بر ناید دوم جزیر را گویند کتب بر آن گذارند و با اول مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 بود یعقوب با کله **سستون** از بر سر شدم ز غم او گفت نیست از چشم آدمی چو پری که غم نماند و با اول و نانی
 مضموم و اظهار با مخفف **سستون** است که مرقوم شد حکیم ابرار در صفت کاتب فرموده دیان از دمایست در
 بشک او نشسته همان پاک در جنگ او و با اول و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 در سخاوت چنانکه فرایده لیکن اندر معاملت بیز **سستی** با اول مفتوح و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 شمس غفر است آب در معلق بد کالاست بجایست از غیش و چو سستی و زبان بندی زنی بود که نوی
 سرده خود با نشت سوز **سستین** و **سستین** با اول و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 بود و معنی بلند و راستی نیز آمده حکیم ابرار است ز زار اندر صد ستون **سستین** از غیش و چو سستی و زبان بندی زنی بود که نوی

منوچهر گفته

منوچهر گفته بر آمد بانک رنگ ماه بکمر بوی من از سینه کوهی رن میگوید تو کشتی که سینه کوهی سیلی
 فردا در می ایجا بر من **سستین** با اول و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 خدنگی که بجان اوده بسته زنگن بر آورد کرد **سستین** و **سستین** با اول و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 و خدمت بود پنج عدد است چو جنگ آور در ناکسی در سستین که از وی کر زست بود یا کر زروم و جمعی در سستی
 با نشتین نظامی فرماید **سستین** بجای رساند سخن که در بران کند خان و مان کنی چشم و کین چشم که گفته
 بر و ناید چو دیده شد **سستین** ز بار از این شام گشت دین و بمعنی ظلم و نقدی نیز در بعضی فرماید **سستین**
سستین با اول و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 و سر جرات هم آید و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 و جراتی است کشیم در سستیم دوم جرات سر مازده بند و از اگر کنیز گویند حکیم کوزنی است بلفظ خویش
 کند ز مهر بر از شیشه جرات دلت را بلفظ کرده **سستین** با اول و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 و سستین کننده را گویند حکیم فردوسی فرماید همان طویر نوز دران بسته سید بجای نشتین سبیم ایجا رسید
فصل شین منقول **سست** با اول مفتوح و مخفف شین که در بازی قمار حاضران دهند و معنی آن خلعت
 امیر فر فرماید هر که در خلعت فصل است بیاد قمار من مکتور که از عقل نادان بند کاجه او در حر است
 نیاید بر است یا بجای بر بر دیانت افران بند **سست** با اول مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 کمال اعیان است لقمه نان خویش بخورد کرد هفت می بخت بند و در و فصل شین است ترا گویند **سست**
 با اول مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور
 زده و کافیه **سست** که در زمین سبزه کاه و ساق واقع است با اول و نانی مکتور و نانی مکتور و نانی مکتور

جفتی بدل

سازد تا آن شخص بخنده و راستند و اگر آن غلغله و غلغله بزرگتر از آنست که گفته شده از شرم من بخنده مگر شرم من حکم
بخشند دارد **بخنده** با اول مفتوح بنده بنده مولوی معنی فرماید بدان کینت بدو زد که دل نای معنی عمر زنی بر شرم و بخنده
زنی دولت قبا **بخنده چرخ** با اول مضوم بنای زده نوعی از شراب است که در بعضی ضعف معده و کسید راه و در رخت
و مفاصل و مغایه و لغوه و کسر راجع و در ارباب بسازند و طریقی است فتنش است کثیره انگور سفالی و گوشت
برقه و در دیگ کشند و دیگر ادویه بنیم کوفته و در آن دیگ اندازند و میجوشند تا ممتزاج شود و بعد
از آن بخورند همه این مذکور است نافع است **بخنده کاه** او در دراک بخورند و بعد از مریض را بدان گویند
و اگر آبهم آب زعفران و بنای مظلوم ناسند **بخند** با اول مفتوح بنای زده پس را گویند و اگر آن بخند بزرگتر از آنست
کمال اسمعیل است زبر که زردی دانی که چون بعد از شرم چهره زرد و بوق بنج کشته چون دینار **بخش** با اول مفتوح
بنای زده که اکثری و کاهش دل بدون پند از شدت غم و اندوه با کثرت محنت و شغف و کد اخلاق بد و دروغ
و عوم و امثال آن از آنش با کاتب مولوی معنی فرماید در صنعت دنیا چه کرباب که کسبیده بود شک آب
جانب کشید بود و در بعضی فرنگه یعنی شرف و رفاه است **بخش** با اول مفتوح یعنی غایت است که در تمام **فصل بنای**
فوقانی **تخت** او در شیر نام نواست از موسیقی **تخت** را با اول مفتوح بنای زده و معنی دارد اول یا کینه
و سیاه را گویند دوم جادو را بر پند که بر بالای تخت کسرت است و معرب است و خدا را است **تخت** با اول مفتوح و بنای زده
و بهضم مضوم یعنی جری و خداوند نمره بود حکیم فغانی فرماید نامهای دولت و شهید حضرت فی کرسی
آفرید و از آن نام است **تخت** با اول مفتوح و بنای زده که کشنده و سیاه را گویند **تخت** با اول مفتوح بنای زده و لام مفتوح
و معنی دارد اول اعضا و غلغله را گویند ششم **تخت** است ایاشای که بر سایل را کبید بدگاه توی دست و تخت زرد
بخش تو باز کرد زرد بر کرده صاب و کسید و دوم بر زده هر چه بنده **تخت** با اول مضوم و بنای مفتوح جادو را گویند که

[illegible]

از بهر حصر بار که است از سدره و طوبی آمده **دخت** با اول مضوم مخفف دخت بود و ابرافضل گاشی
 فرموده که اگر روزگار رسد و یکی **دخت** باشد و یکی **دخت** باشد و یکی **دخت** باشد و یکی **دخت** باشد
 از آن دیگر با دخت زنی بگذارد و یکی **دخت** باشد و یکی **دخت** باشد و یکی **دخت** باشد و یکی **دخت** باشد
دخت با اول مضوم بنای زده و تالی فوقانی و تالی محشی یعنی دخت بود و معنی دخت که دخت است
 میگویم و یکی **دخت** که سرخجام چون بزرگ شود و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 بنای زده دوم در اول آغاز و ایستاد بود و شمس فرزند است بنام شمس از عظم کنند سعاد و کلب بهر کار
 و دخت دوم زده و تالی بود **دخت** با اول مضوم بنای زده سر را در او کند کرده در آنجا نهند حکیم خاقانی
 گفته نگر نام سری نهی و گشاید و یکی **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
 اول شکاف بود و دوم غصه دانه و بزرگ و از آنجا بزرگ شود و ابرافضل گاشی است و معنی دارد و دخت زنی و دخت زنی
 خرم و خوشی و یکی **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
 منور و گماند عقدا و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 عنصر از عنصر بر تیر نظم نموده سطحی بحال را تو شای یا رخ مرکب کمال را تو رکابید بی یا رخ
 چهارم تا بی که کنان بر بر نهند و اگر ابریم نرفروا نند به معنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 لوح و لوح و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 آن کو که و یکی **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
 دوم معنی است و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی

برده از تفریق

برده رفت افرین بر طعام بکره **دخت** با اول مضوم نام ناحیت است از اول است **دخت** با اول مضوم
 مضوم بنای زده معنی دارد اول دخت سرخ و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 نیز دخت خوانند و یکی **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
 یکی **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
 که دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 از او ان که دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 و یکی **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
 لوح و لوح و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 یکی **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
 بر دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 معنی است و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 در معنی است و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 و یکی **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
 برده جان تازه که **فصل** دای **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
فصل سین **دخت** با اول مضوم بنای زده و دخت سوار **فصل** دای **دخت** با اول مضوم و معنی دارد
 دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی
 بر دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی و دخت زنی

کج با اول مضبوط بنانی زده کبابی بند از ان جا رو بسازند و گشتن نریدان روشن کنند طیان یعنی کفتر بای روی
 فرمان بر کج ریش برون زده از پس دود کج **کج** بایر دو کاف مضبوط کلمه بند کرد محل نفرت گویند تفصیل
 هم آورده اند که حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و آله و سلم بقا رسد تکلم فرموده اند و این حدیث روایت
 کرده اند روی عن البیاضی الله علیه و سلم ان فی بصره و عنده الحسن بن رضی الله عنهما فاخذ تمره فاخذ فی فیه
 فاخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصبعه فوضعه فی فیه و اخرج تمره فیه و ایدر دو کاف مضبوط او از سر فیدان بود و پنج اولی
 فرماید فرس بر از خود بن چار نش زود در کلمه او فتد کاش دبار دو کاف کسور او از خنده بند کلمه فرماید
 کلمه اند و فقیر چیست فری چکی اند و چراغ چیست **فصل** لام **ل** با اول مضبوط یعنی کج است که فرمودند
ل با اول مضبوط کفتر بند و از ان کاف تر خوانند **لخت** با اول مضبوط بنانی زده دو معنی دارد اول
 که از کوبند دوم با دانه بود از اجکس و زمره حکم انوری این دو معنی را بر تیتیه قسم نموده با دو ستنی
 قوی از دستش و شمشیر طشت کشته **لخت** **ل** با اول مضبوط بنانی زده و چشم بزرگ کبابی و بند فری
 کفتر بر رخ و شمشیر کج و مازولست همیشه کبابی کند **لخت** با اول مضبوط بنانی زده افکار کوبند بد و جاک
 آن کسب همدان نکران چشمه حیوان نکران چنان بهمان نکره کشت جان پرورش **لخت** با اول مضبوط بنانی زده
 سینه دارد اول معنی بخیه است که بر تو می کشند دوم نوع از ان که در دست بیم معنی لغزیده آمده **لختیده** با اول
 مضبوط بنانی زده یعنی لغزیدن است چنانچه مثل است از فردان طغیدن و از بزرگان بخشدن **لخت**
 بایر دو حای زده ضعیف و لاغرا کوبند مولو معنوی فرماید معنی بزرگ زبان شاه جهان شمس الدین
 فرب و زلفت کند که تو طغانی **فصل** میم **م** با اول مضبوط دو معنی دارد اول کشت رانامند دوم زبند
 بند و با اول مضبوط سینه دارد اول جام کانی بود که بر سر سپان کشتن کنند و بتانی مغزرا کوبند حکم قطران

معنی جام کفتر

معنی جام کفتر اگر کوی کبر شیران نمی بخیزد شمشیر غامی و ادبستان دوم نام جانور است که از استازی
 سوسکی خوانند کسم درخت فرما را کوبند و باغ فرما را محستان خوانند **نخت** با اول مضبوط بنانی زده
 امید را کوبند شهاب عبد الرحمن گوید هر که دارد با جهان یکدزه **نخت** دیک سو دیش بخانه نیم **نخت**
 با اول مضبوط بنانی زده و لام مضبوط و صیم بخام کبابی است که چون جابا با او است **نخت** با اول مضبوط
 بر خنده و چینیده را کوبند عمو و خرنده را که در جابا افتد خوانند خصوصاً **نخت** با اول مضبوط و نانی مسکو
 و بای مجهول و زانی منقوطه این بند سر نیز که بر باشد کفتر و موزه نصب کنند و به بلوی کسب بخلاست تا است
 شود و از امیزد و همانا زبند خوانند **فصل** نون **ن** با اول مضبوط نیم معنی دارد اول تا را بر شیم و یکسان
 و اشال اگر کوبند مولو معنوی فرماید چون من عده دوزخ اندم افسرده رازاج اندم بخانه نیم اندم بر خاک
 راه مستبد دوم صفه که و جران بند حکم کفتر نموده کشند بر هفت فرسنگ بخ فزون کشند مردم
 زبور و معن کسب ز بلوی ندی بند و آن فرنی است بر لطیف و منقش بخ عطار است آن یکی بر سر کجانی
 و آن دیگر بر کسار است بخ چکار نام دیو بندش عرقید نقطه آورده از بخشی مدی اطمع از جهان کرم بخ
 تمام دیو بند و شب بزرگی و غم بخ این بند که بزرگان بدان زده مطهر بند و دکت و آنرا انجخت زبند خوانند
 و با اول مضبوط قلم بر قدم رفتن بود از دنبال کسور لاطیدر از اندام صلی معنی نایار است **نخت** با اول مضبوط
 بنانی زده کبابی کوزمین را بدان بر ویند مانند جابو **نخت** با اول مضبوط بنانی زده و صیم بخ مضبوط
 و دال ریم بن بند **نخت** با اول مضبوط بنانی زده و صیم بخ مضبوط اندام کسب و دماضن تا بدو آید و آنرا **نخت**
 بنیک و پنج با اول مسکور از خوانند شمشیر در صفت کسب گفته از فلک یکدزه ز پس بندی اگر کسی کوی
 از سرین **نخت** معنی بخ است که فرمودند **نخت** دو معنی دارد اول شکار بند دوم جابا نور کباب را کوبند

بنای زده و فتح و در بزرگترین کوشش موی مستوی فرماید ای امیر خان بفرمان زده وانی چنانچه که چنین خوانی
 بخشی خدایه نخل را **خدا** که با اول زانی مفتوح بل پند حکیم زار است بدین مثال ارم حکایتی بود است
 ازین مثل خدا کس ختم بدین **خدا** نام در خست که از چوب آن و اشال بر بسازند چون بنشیند از آن
 چوب بر میزند مانند این را خدا نک میگویند امیر خرد است بدست مجبور بر جان سیر از زده بهر آن خدا که
 گریام در مکان او **خدا** با اول زانی مضموم آب دهن بند و آنرا خیمه و قنبر کوشید موی مستوی فرماید
 او خدا و زرد بر رخ که روی ماه سجده کرد پیش او در سجده گاه **خدا** که با اول زانی مضموم بر آنگاه در پستان
 شدن خاطر بود از امور ناملازم و در فرنگها مرقوم است که رنگ و صد و هفت و شصت تیر که بود حکایتی بود
 فرماید از صد فتح تو خصم تو بی گد است عجیبی که خدا و هر چه خدا را در **خدا** با اول زانی مضموم
 و بای مجبور که با نو را کوشید ابرو مسم گفته دارد که کشا باشد از غولش در خانه و دینده و آزاد خویش
خدا و **خدا** با اول زانی مضموم و بای مجبور با دانه بود هیچ نظام گفته خدیو جهان در جهان تا خست
 بر آید عزم سفر ساختن **فصل** دال **دود** جانوران در زده و کوشید چون بر و کرد اشال آن
 حکیم فرماید هر بوی چون ستور دیو دده **فصل** را **دود** با اول مفتوح دو
 معن دارد اول حکیم و دانا بود دوم دلاور و پهلوان و بهادر باشد حکیم زود سر فرماید سی و شش رد و ابرار نوی
 بگو ز سالار بر ترقی **دود** با اول زانی مفتوح بنون زده و جم مضموم و او معروف نام کریم است که از آن
 دیو که ز کوشید و بنا بر سر افتادند **دود** با اول زانی مفتوح دوم معن دارد اول کشته و صف پند حکیم فرماید
 گفته سواران ایران عجم کو کوه رده بر کشیدند در پیش کوه دوم جوی بود که بر بر آن غلها نصب گشتند
 و بر کردن کاوشند بر بالای غل از کاوه جدا شده پند کوه تا غل از کاوه جدا شود و اگر استیجیم فرماید

بجای بنام خدایت
 در طایفه بنام خدایت
 در طایفه بنام خدایت
 در طایفه بنام خدایت
 در طایفه بنام خدایت
 در طایفه بنام خدایت
 در طایفه بنام خدایت
 در طایفه بنام خدایت

وزیران علی عمل میسندند از کوشید امیر خرد است **فصل** زانی متفوق زانی با اول مضموم و مفتوح یعنی
 لایق و سرور آمده و آرا از دین کوشید امیر خرد است دوستان تو سر سر زده و دشمنان تو سر سر زده
 ازین **زود** با اول با کوشید بود خدا که اول را از غم و آینه و شمشیر و اشال آن را کوشید از زنگ و اعضا و از چوب که
 و سکه را از زده و مانند رسید و طوطی گفته ای برده سر زلف تو زنگ از دل تو زده و وفا و مهر زنگ از دل تو
 تا کم نشود که ملک از دل تو نوم از دل بر بند و سکه از دل تو زده با اول مفتوح و بای مفتوح و بای مفتوح و بای مفتوح
 کوشید حکیم فردوسی گفته کشیدند که آن زده بر زده بطوق و بر بخیر زین زده دوم یعنی خورده بند و زدن
 بعن خورده بند است درست نان خود با نره و دین زدن بد از خورده بند آید زدن سیم بسته بود هیچ سعد فرماید
 زکات مال بد کن که خستد زردا جو باغبان یزدن بیشتر دهد انکوار چهارم جز کشته و فرسوده بود **فصل** زانی یعنی
 زدن با اول مفتوح بعن از دین بود که فرمودند **فصل** سبب با اول مضموم دوم معن دارد اول کبی
 بند دوی کشته بود و معروف است و از امر بی نرسد باشد و خوردن آن دفع قوت با کشته دوم بعن قدرت
 و قوت آمده است در دوی این دوم معن را بنظم آورده اگر سداب بکارند از قویا کشته سداب مری
 در تن فروز شود سداب **سداب** نام خرنده است که در کوشی رود و آرا از آنرا بنفشه **سداب** نام اول
 مفتوح بنای زده از کس بری طلب کردن بود از روی ضرورت **سداب** با اول مفتوح بنای زده و کشته
 بعن یعنی در کاوه بنده صفی عالی گفته سداب که تو صد راه نه کیش بند است بل سده است از سده و زدن
سداب نام اول مفتوح بنای زده و کاف مسموم و بای مجبور و کوشید **سده** با اول زانی مفتوح
 معن دارد اول نام جیشی است که با کریان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار فروزند و سکه و سلاطین
 مرغان و جانوران صحرای را کشته و سراسر آتش بر بایشان بسند آتش در آن بر سوزند و با کشته تا در صحرای

و هو ببرد و بدوند و سفله را کش در کوه و بیابان بزنند حکیم خاقانی فرماید مکن از کاش سده در جان مازند
این جوجه فرو کاشت رسان ماست دوم نام قرینیت از قریای بیان حکیم از نظم نموده - چارعت کرده
دارم محمد الله سعد کیک شوم و باد سخت و آب شو روان جو کیم نام درخت کرد در المرزما و راه التهر از دیگر
بلاد ایران و توران بیشتر شود و بمشاید بزرگ شود که آن سینه او در درخت سهار کس در کس و برکش بمر بیهوده بود
که باران ازان نکند تا دوست سوار و کسان آردم تواند کشت و برکش یکی از یکی در از تر نیست و بران
درخت چتر کرد بکرم مانند ضربط که از هم بسازند و بر از نیش بند و از این خانه و نیش دارد و نیش قال و نیش
و کرم و لاشه و آغال نیش و کجک و در در نیش و انند تبار نیش و البق نامند **فصل** نیش منقوطه **کاف** نیش
با اول مضمو بنانی زده زمینی را گویند که چیده زر است شکافه باشند **فصل** غین **غده** با اول مضمو بیکان
بزرگ را گویند **غده** با اول و ثانی مضمو بسته جامند و از آنکه نیش گویند **غده** با اول و ثانی مضمو بنون
زده و کاف بجز اول و ثانی و بی اندام بود شکافه نیش - مخالفان ترا چون شرک با دشمنان - کوفه خنجر و
بسیخه و نیش **فصل** **فادر** **جک** با اول مضمو بنانی زده و رای مضمو بنانی زده و صیم مضمو دوم معنی
داد اول و بیست کرد و خواب مردم را فرو کرد و از آبتاز که بوس فرستند و هم بر امون دهن بند و از آبتوز
دو روز نیش نامند **فدر** **ک** با اول مضمو بنانی زده و رای مضمو بنون زده و کاف بجز بی بند و کشته که در پس
در اندازند تا کشوده شود و از آنکه است و رو کند و نیش فرستند **فدر** **ک** با اول مضمو بنون زده و کاف بجز بی بند و کشته که در پس
نیز در این لکجه نیش **فدر** **ک** با اول مضمو بنانی زده و رای مضمو و معروف و نون مضمو
سنگی را گویند که بر سر حصا زنند و چون دشمن بیای قلعه آید بر سرش اندازند **فدر** **ک** با اول مضمو بنانی زده و رای
بند که از بر کر فرمایند و بر بالاسر و بویهای سقف خانه بکشند تا خاک نیش زنند **فصل** **کاف** **ک** با اول مضمو

دوم معنی دارد

دوم معنی دارد اول خانه بند دوم بمعنی سخت آمده **کد** **باف** دوم معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند و در
عرضه نانی را گویند معتبر و موثرند و سترت بستان خانه بر وجه لایق کند دوم بخجای دلیل جسم را نهند
چنانکه کد خدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کیفیت عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که خدا و کد با نهند قیاس کنند
و چون کد با نهند بجهت جسم است و کد خدا بجهت روح و کد با نهند کد خدا بی کد با نهند بکار نهند بدین جهت که روح
بجسم جسم بی روح و هر کدام ازین دو اصل که بی کد با نهند عمر و کد با نهند کد با نهند بی کد با نهند و
معنی آن چنانست که نیست **کد** **خدا** معنی دارد اول صاحب خانه را گویند و در عرف کد را گویند معتبر و موثر
بشد و کار ساز و هر کد را بگوید یا مردی که زن فرستد دوم پادشاه را نامند این بمعنی گفته - مستند را
نوی انگس که چهار بسرا که خدا بخیر و صلاح استعال کیم با صطلاح بخجای دلیل روح فرستند شیخ اوصاف
بداد و در سیر این اجرام - سیر ببلای کد خدا و سهام **کدم** با اول مضمو بنانی زده و رای مضمو غله بند مانند
از آن که اکثر و اغنیای رعیان زر است بر نیش شود **کد** **فت** با اول مضمو ثانی مضمو بکار زده کد را گویند
کد **کده** با هر دو کاف مضمو او از صدای طاس که کسند و امتثال آن بند **کدن** با اول و ثانی مکسور و معنی
دارد اول روشت نیست که مردم آنجا در طالع را گویند و از یک باشند و قریب بیده نر امر و آنجا که بکند دوم
میز و تخت بود و از آنکه کون یکاف مضمو و او مکسور نیش **کدن** **کدن** **کدن** با اول مضمو ثانی مضمو
بنون زده و کاف بجز بی بند و کشته که در پس دران بدان جاسد دقای کند حکیم لونی بجهت کد را بجز
بداد و بر تو سب زده کد نیش نون و عشق دوی تو سب زده **کد** **واده** با اول مضمو بنانی زده و رای
خانه و عمارت بود سیف اسفند گفته - در عهد تو استوار مانده کد واده عکس است **کد** **و** با اول مضمو
و ثانی مضمو و او مجهول تمام را گویند است او کد نیش کد آن کار بکار با معاد آن کد کد و با اول مضمو بنانی زده و رای
کد

ماه و روز از بدست با و متعلق است دوم نام نخست زرتشت بهرام گفته بود زرتشت را مادی بدست رویش نباید
 فوئی در بدست یکم ماه دوم است از سال کسی آن مدت مانند این اعظم است در برج خرداد و نیمه شمس است
 از بدست مانند است و چون فصل بار در وسط باشد بعباس نکلون و ریاحین است و از بدست دهم است و از او
 بدست خوانده اند از پنج نظای فریاد در آن زم آید که بدست کلافتان از اعداء از بدست چهارم نام روز
 یکم از ماه شمس است و این از حاجت فو است و بدست پادشاهان شدن و جنگ و کار از بدست
از بدست با اول مفتوح بنای زده دوم در اول نیست بند و آن معروف است عتار است سرور تو را که
 با در زمین بخرد سر بر روی زمین زده مدیحی گاه دوم قدر و مرتبه باشد پنج او حد فرماید برده با در
 کن و قناعت و زده نباید لها قبول یابی و از **از بدست** با اول مفتوح بنای زده سوم در اول شد کافی
 بند و آن معروف است دوم بدست کم آمد فتوی در مع انور فرماید انور ای سخن تو بسخی از زانی که بدست
 بخزند اصل سخن از زانی یکم سخن و در پیش بود **از زده** با اول مفتوح بنای زده و زای منقوط و بای مفتوح
 معن دارد اول رقت بند و آن جزو باشد نشیب بقطران که از بدست صنوبر که آنرا از زده اند حاصل شود و منور
 است دوم کامی که را فو اند و از زده کسر را گویند که کامی که در نیم نام کسر و نخستین است از بدست کسور
از بدست با اول مفتوح بنای زده و زای منقوط مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است که در جلال بهرام
 کو بود **از بدست** نام قسسی از بدست بادام که می است که در خایت تلخ است و آنرا از بدست زده اند و در
 دوایا بجا دارند و پوست آنرا بکافی بچند و آنرا از زده گویند که کافیه دی عتبی به بکشد بدست
 گفته بود بدست **از بدست** چهار معن دارد اول بدست است که در قوم کند پنج نظای فرماید که چون کرده اند
 این در صورت کفار و از زده که بر یکسان کفار دوم مصوری بود مانند مانی یکم نام دیوانه و آنرا از زده

که یکم از بدست

که یکم از بدست چهارم نام سپهر زده بند که یکی از بهلوانان توران است و بدست طلسم خود را زده اند **از بدست** با اول
 مفتوح بنای زده و زای بدست و بای مفتوح نام دخی است از بدست که یکی از کانیان از زده و بدست یکم است
 و آنرا از بدست گویند **از بدست** با اول و زانی مفتوح نام در بدست مشهور حافظ بن از فرماید ای صبا که بگذری
 بر سر حد در این بوسه زن بر خاک کن وادی و مشکین کن نفس و با اول مفتوح بنای زده انگ که بدست با اول
 مفتوح نام سر که یکی بدست مشهور نظم نموده نیز از بدست است **از بدست** کافور بخرد از زمین لا و لا **از بدست**
 دوم معن دارد اول تو است بود دوم مخفف است است **از بدست** با اول مفتوح بنای زده و یکم غیر منقوط
 مفتوح بنون زده یعنی سخن است معنی مخفف و مجلس **از بدست** بخت از بدست است که در قوم کند و از او بدست از بدست
 نیز خوانند **از بدست** با اول مفتوح و بنای زده و معنی دارد اول از بدست باشد تا سرانگشتان و آنرا بشمار ساعد
 خوانند یکم کسر فرماید همان که جای که سه کیلین چاه بود که در فین نهصد از زده بود دوم شهر است
 از ولایت شیروان و با اول مفتوح بنای زده و در عربی دوم معن دارد اول بدست جرات بند دوم بدست
 بود میان دو قوم و بر از بدست است بر آنکه بدست چنگ بود **از بدست** با اول مفتوح و زای کسور بدست منقوط
 زده و شک و حد بند **از بدست** با اول مفتوح بنای زده بادام و بدست و کرکان و تار و اشال را گویند که آنرا درون
 آن بزرگ و بدو گویند بند و آنرا که بزرگ خوانند **از بدست** و **از بدست** با اول مفتوح و بدست و بدست
 گفته بر دور فاش و **از بدست** از بدست خیانت فو است **از بدست** با اول مفتوح بنای زده
 و بدست کسور و بدست یکم است که بر بدست که بدست کسور زده و آنرا سر و بدست زده گویند و بدست
 عشقه خوانند که کسور کشته زبال قدم از عشق زده اند **از بدست** در بدست کسور چون بوند **از بدست**
از بدست با اول مفتوح بنای زده و بدست مفتوح ببال زده در بدست اول و زانی بنون زده و دوم معن دارد

زین بنو عربیست بی ریا دانه بود بر روی او مدافع بودم عتقی است عدت ما فو لیا را **فصل** بای عجب بر با اول
 مفتوح هفت معتر دار اول معرقت دوم بر تو بند مولوی منور فرماید چشم را حد بر تو بر چشمش رنجامت
 ای که در و چشم را بک بر مبادا بشما بسم دست بند از کشف تا سر کن کن و از ابل بر خوانند چهارم بر که گویند
 شرف شرفه نظم نموده توست و فرامانند و من که بر لاسر اکنون چه توان کرد توانی و من اینم چشم که کلاه را
 گویند حکیم سر فرماید آن جهانی نیست که اندر لاف کاه نو بر بار که نهند طرف کلاه چارم بر ترک سمن چشم یعنی دین
 و کتاده و بر زار کتاده و از پاره بر گویند شل بر میان پره پاهان و بر پنی و پره پنی و پره کلاه و پره کلاه حکیم
 انور نظم آورده هر چه او بگوید بند قبا او فرماید بگوید هر کلاه هفتم پره کتاده و پره کلاه و پره کلاه
 آنرا گویند **پرازدان** با اول مفتوح عیون است شکاری از عین جیح که بسیار بگوید منتظر بود و لیکن در دفع
 زیاد است نیست شاید نکار بط و کلنگ و امثال آن کند و آنچه سرخ قام بود پسندیده اند و آنچه از دست باز دارد
 کوچ فرود اردو مفتوحی توان یافت و در کوه کوچ فرود پندیده اند و آنرا از ابل بر خوانند **پرازدان** با اول
 مفتوح و زای سقوط موقوف اگر خیر کرده بود که آن از او پزند و آنرا از ابل بر خوانند و بهمن بر نماند **پرازدان**
 با اول مفتوح بهمن بر نماند کردن و بر پاشند مزاج گویند حکیم سنای گفته سبیل بر تاب را که دمن بر پرازدان چشم فرود
 بر کن قدرت است بهمن **پرازدان** مولا از بولاد بود و در بود و جو و منغ را فو اند خصوصاً حکیم بر دست ازان
 آسن لعل کون طبع چارم از دمن بلادر که **پرازدان** سختی است و با حذف الف اول نیز خوانند **پرازدان**
 با اول مفتوح تا نیست با کسی چنانی و آنرا **پرازدان** خوانند و معرب آن از سیم است و در زمان بهرام کور بود و
 در غایت مجاز و اسکانام دکن حکیم فانی نظم نموده بهرام نکود **پرازدان** چمن نظر برغان و فغان بیکس براف
پرازدان و **پرازدان** و **پرازدان** این چند لغت با اول مفتوح بنای زده خا تا نیست که گویند و آنرا فرود فرود

دفر و ال و زوال گویند **پرازدان** با اول مسکور بنای زده و اخفای با پیشین را گویند فو ایش القین محمد و کانی گفته
 در است کشت که فرزند و فرزند تو قراصله است بر شال بر زده **پرازدان** با اول مفتوح بنای زده و بای مسکور
 و با خفای با مفتوح فرود را گویند و بنای زده و در حد و قبله الحقا و بهمن گویند را گویند که علی بنی نامند و با خفای فانی
 زین بنو عربیست بر پهن است جویم بر پهن آرد بر دمن سفید لب **پرازدان** با اول مفتوح بنای زده و بهمن مفتوح دو
 معتر دارد اول دم نوعی از کوا که می کشد که در کوههای مابین خطا و مند و کتن بد انشوند و آنرا غرغا گویند و در کتی
 از اقطاس خوانند و از ابر سر و ب علم و نیزه و در کتب بر سمن حکیم عاقی فرماید از بهر تومی کل از انیام
 میخوای ز صبح و بزم از شام دوم کاکر را گویند **پرازدان** با اول مفتوح بنای زده و بهمن مسکور و بای معروف ده
 معتر دارد اول حصار بر را گویند که بر که در باغها و کشتزارها از چوب و خار و شاخ و درخت سازند و چوبهای
 سر تر از این نامند که بر سر دیوار با نصب کنند امیر فرمودند عطار و از کوه این حدیقه معنی بگوید که از فرود کوه
 در کتب بهمن دوم حکم کردن و بهمن مطبوعه طغون جزیر بود در جزیر مانند میخ در کتب و در اوشال آن
پرازدان با اول مفتوح بنای زده و بهمن و جد بود است و منظر فرماید ای شب بکنی آن همه رخا که در کتب
 را از دمن مکن چنان فاش که در کتب **پرازدان** با اول و نانی مفتوح کف و سمن بر است و بهمن و از فر
 و کاه و امثال آنرا از ابل بر خوانند و آنرا فرخ و فرخش نیز خوانند و در صفت یک گفته دو سیرت سر و از فر
 بخش بر کتب چنانکه فرخش **پرازدان** با اول مفتوح بنای زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن که بگوید
 گویند در دویاری کشند و آنرا از ابل بر خوانند حکیم آذری فرماید کند مقدر قدرش که در فیه بود بجای خنجر
 فطانت است چمن و بر فر دوم بریدن ش خفای زیاد بسیار پند از دمن تان شود تا نامند **پرازدان** با اول
 و نانی مسکور مفتوح معروفست با اول مفتوح بنای زده دو معنی دارد اول یعنی لای کشید که بر دود و بر دوی

بروزین با اول مفتوح شانی زده و دو امکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح معنی دارد اول صاحب کمال التوابع
این لفظ بمقتضی تفسیر کرده دوم مصنف مفتاح العلوم حکم ضرر و بروز را گویند بلکه عزیز تفسیر کرده هرگاه ضرر
ملک باشد بروز عزیز خواهد بود پس صاحب جامع التاریخ مجمع الکاتب برآورده که ضرر را بدان سبب بروز گفتند
که مای دوست داشتنی چه بلفت به طور مای را بروز گویند چهارم شیخ نظامی آورده بروز آنی است که بدان ملک بر
چنانکه ازین پیش مرصفا و دیگر در ازان بدان نام آن شده زاده بروز که روی در سخن گفتن و شکر در چشم یعنی بخت
آمده حکیم نیز از مرصفا نقل کرده که خسروی سن از صدق دل از پند زر برکت نه قدر تو را که بروزم ششم بروز
گویند بهضم میوه کردن بود مولوی مسعودی نماید ششم بروز یعنی عزیز آنکه تو بروز می از تابش خورشید است
که خطری در بروز **بروزین** با اول مفتوح شانی زده آنی است معروف که بدان جز با بروز حکیم فرماید کرده اگر از بروز
بودن سخن استخوان آرد و پوست بروز **بروزین** با اول مفتوح شانی زده و دو امکسور و یای مجهول تقصیر و کاه می باشد
در کار با و آنرا فروینیز گویند امیر خسرو فرماید از دبا چش است و شیخ اندر معقب ایام شد رده ای دوست
چو فروشنش بروز **بروز** با اول مفتوح و نانی شده و پنج معنی دارد اول حلقه زدن که گویند اسواران و بیا
حکیم انور در گفته که داده کشد رای برست بنو دراه جز خراج آن نیز نزل حدش را و پرده زدن که عزمت بنو
جز داخل آن نیز در دیف سرطانه و همچنین دامن و کناره بود چون بره پنی و بره بابان و بره که بهیم جزو انقطاع
گویند که فعل را بدان حکم و مضبوط سازند چهارم هرگاه است حکم نانی نقطه ننوده بر تنه نام گرفت بره کای
ضعف که بصورت یکست روی و دیگر با پنج بره اسباب و دو لای و امثال آن باشد **برهان**
با اول مفتوح و نانی زده و زای منقوط و یای محقق را گویند و چوبه بکیده و سوسه بکند که در زیر لنگ پنج میزند
که در پنج زدن آتش بکند و آنرا بیده و بود و خف نیز خوانند **برهین** و **برهین** معنی ادب کردن آمده است

فرمانک منظم بنظم آورده است یا قوت بر همان بر تخت ادب امکسور و یای مجهول و زای منقوط **برهین** با اول
مفتوح و نانی امکسور و یای معروف و یای محقق لیس فرما بود **بروز** با اول مفتوح و نانی امکسور و یای مجهول
دوم می دارد اول فریاد و نعره بلند حکیم فریدی گفته از بروزت جهان بلزد کوه که زمین بومس بلزد اندوم
سبز را گویند که در کنار رود خانه او بسیار بارید و در بعضی فرسنگها بمقتضی بنظم درآمده **بروز** با اول مفتوح
مخفف بروز است **بری** سوز نام دیری بوده در زمان خسرو بروز پنج نظامی فرماید از آنجا تا در دیری برک
بریندی بری دریان دران روز **برینش** با اول مفتوح و نانی امکسور و یای مجهول برین کردن و برینان کنند را نیز
گویند **فصل** نای فوقانی **ترا** با اول مفتوح دوازدها بریند و رفع را گویند چون دیوار خانه بادشاهان و کاه و انفس
و قلع و امثال آن شمس خنجر گفته محیط مرکز دولت جلال دینی و دین که رسته عدالت با وجع فتنه است **ترا**
با اول مفتوح ترنج و یکدن آب شرب و روض و امثال آن باشد از مشک و بوم و مانند آن مولوی سنوی نظم نموده
فروش آب کند از چو مشک در دست در شکاف بروز **تر** اسبی و بی و با اول مفتوح در عربی فکر را گویند و
ترابیدن مصدر است **ترا** با اول مفتوح معنی دارد اول رنزد ریحان خام را گویند منوچهر در وصف گفته
بکند که بجای زمره کوه کوه بدو کرد وانی تر تر از تر از دوم درخت صنوبر را مانند کیم نام نه است از
ترکتان که منسوب بخوبی است و معرب آن طراز است است در دو گفته از غم تا تر از غم فرمان
تر از زرد و با یکم از آن چون بر کر **ترا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را گویند حکیم بوی گفته بر دل
منبر و بیک افتد آنگاه تر کلا که گشت تو بر آید ز کان تو ترنگ دوم او آید که شکست با شکافتن چری
بگوئی رسد است و فری گفته تر که دل نشود خصم تو رسد قولش و از کان تو آید بگوئی خصم تر که **ترانه**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بان قولن صورت صاحب جلال را گویند دوم نموده بنظم نظامی بنظم آورده

هر سفته درای دوقی سفت: هر زمانه در آن سفت **تراویدن** چکیدن بود **ترای** با اول مفتوح با نوبه چید
 نشسته بود: بام باوان شاه: ترای وی هم برکت شاه **ترایان** با اول مفتوح نام مرض اسهال است
تراویدن بمعنی تراویدن بود **تریب** با اول مفتوح بنای زده بمعنی مکر و حیدر و گرفت و تذویر و بزم بود **ترمالی**
 با اول مفتوح بنای زده نام عارضت بسبب علل از آثار اردویشر با یک که در شرقی لشکر کون که از لشکرهای پارسی است
 و معتبر است چون است کوبند که بر سر این بنای کشیده بوده در برابر لشکر کوی است که آنی از آن می آید و بر سر بزی بسکزد
تربره با اول مفتوح بنای زده و بای مفتوح در و بای مخفی نام نوعی از انکو است **تریب** با اول مفتوح بنای زده
 و بای مفتوح و کین و بای مخفی قولی که **ترین** با اول مفتوح بنای زده و بای مضموم زمین سخت را کوبند
تربو با اول مفتوح بنای زده و بای مضموم و او معروف جامه باریک سفته را کوبند **تریب** و **تریل** و **ترید**
 با اول مفتوح بنای زده و بای یک کشیده را کوبند و آنرا تریف نیز کوبند و معتبر است طریق است و بزرگی فرا
 قوت خوانند **ترترال** با اول مفتوح بنای زده و بای فوقانی و در دورای مفتوح نام جانور است که اگر از در
 ماوراءالنهر دختر صوفی کوبند و با اول مضموم بنای زده و بای مضموم و درای مفتوح در که بیا کوی نیز از
 جای خفته اند که در روز با سیر مردم آنجا بروند و سگی در زیر نهاده از بالا فریاده بیایند ایند و با اول
 مسکور بنای زده و بای مسکور و بای مفتوح یک و بای یکین را نامند **ترقل** با اول مفتوح مضموم یک که در برانند
 و آنرا امیر استخوانه نیز نامند **ترست** و **ترست** با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و آنرا تار مار
 نیز کوبند **ترجمان** با اول مفتوح بنای زده و بای مخفی را کوبند که لغتی زبان دیگر و تقریر غایب حکیم فانی است
 اصل زبان از زبان مردم از مسکوت و مسکرم **ترجمان** **ترج** با اول مفتوح بنای زده نام گیاهی است و در بعضی از نمکها
 بجز **ترج** نیز قوم است **ترخان** چهار معنی دارد اول را کوبند که پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و در تقصیر

و کتای گزند

و کتای گزند و کوبند دوم نوعی از سینه بود که از اسانند ضلع و بودند پان و طعام بخورند سیه قوی باشند از
 جفتی بر چهارم نام ابو نصر فارابی بوده **ترخان** **ترخند** با اول مفتوح بنای زده نوعی از طعام باشند که سبکین بکند
 صاحب زشتان بسازند مولوی مسنوی نو ماید: چون بروی ز **ترخان** سوی خرابات جان: در عوض شد
 می کید بی مزه **ترخند** **ترخون** با اول مفتوح بنای زده و بای مضموم و او معروف چهار معنی دارد اول فوقانی
 یک و او با مشرا کوبند خواهر و ماید: تو ترخان و ترخون ز جور تو خواهر: دل از غم جو خانی رخ ز رخانی دوم بقم
 بودیم تمام دارو است که آنرا اکل کر نیز خوانند بنا بر ساق و قفا خوانند چهارم سینه است و اصل آن چنان است
 که کسبند و در سر را نیز می خوانند مدتی با طبع وی بکشد و بعد از آن بکارند **ترخون** بر وید **ترال** با اول مفتوح
 بنای زده و با اول مفتوح نام کرم کندم غول است و در بعضی از نمکها بای بای عظمی و بای منقوط نیز معروف است
ترده با اول مفتوح بنای زده و بای مخفی دو معنی دارد اول قیاسی و آنرا تر زده و چگونگی ز فو اند دوم مزد
 است کردن گی بود **ترزده** با اول مفتوح بمعنی غشت مزده است که قوم گشت **ترزمان** بمعنی ترجمان
 که قوم گشت حکیم زنی گفته: وصف تو است که زدن تو گفتم: من بمیان راست تر زدن بیستم **ترمس**
 با اول مفتوح مضموم بنای زده بمعنی غشت بود نیز فرماید: برو سینه که بخورند و در کس حدیث تنومند که
 آن خود میرش و بتای سیرا فوهند **ترسا** با اول مفتوح بنای زده کوش را کوبند **ترسد** با اول مضموم بنای
 زده قولی که فرج را کوبند **ترغازه** با اول مفتوح بنای زده و بای منقوط و مفتوح غالب و سرکش و کسی که
 از روی غلبگی و سرکش کند کوشید مولوی مسنوی فرماید: که گشت کنزاً تخفیا و قد اجبت ان اعرف
 برای جان مشتاقان بر غم نفس **ترغازه** **ترغده** با اول و بای مفتوح مضموم و سندی که بکشد و بکشد
 در مدتی آن حرکت نتوان کرد کوبند که فلان عضوی ترغده بمعنی بکشد در مدتی از حرکت افتد

بنحی که گفته از بس کوب از ماندن یافته و شستند همه اعضا او گشت ترغده **ترغ** با اول مضبوط بنانی
 زده که کسبیه باشد و ترکی را زوت کوسید **ترغان** با اول مضبوط زانی محقق ترغان است بمعنی ترغان است
ترغج با اول مضبوط بنانی زده و فای مضبوط بمعنی رله باریک و دشوار باشد نیز روز به آن است زده و دروغ گو
 نغز کسب است ره مینوست پس و نوار و ترغج **ترغند و ترغند** با اول مضبوط بنانی زده و فای مضبوط بمعنی
 نذر و دروغ و بهر بوده و مکر بود حکیم کن نظم نموده ترغوس قید درست عقل و مدانه هر چه ازین
 در بدون همه ترغند **ترغند** با اول مضبوط بنانی زده و فای مضبوط و بی معروف و نون و یای مخفی کنی را کوسید
 که قاتی آن را زوت بود مولوی معنوی فرماید من است ابد بنم دست زبانی زده من لقمه جان خودم
 ز لقمه ترغینه **ترغ** با اول و نانی مضبوط چهار معنی دارد اول ازندق که بر کمر دفع و حصار و مانع و امثال آن است
 و دوم نام رود خایت که نزد یکدیگر رسیده و روان واقع است حکیم معنوی گویند که از دست گشت و قند و ترغیان
 بزرگ چه نام بمعنی و نیزه آمده بمعنی و ترغیر و با اول مضبوط بنانی زده بمعنی دارد اول کلاه خود بود حکیم درکی
 فرماید یکی سیخ زد بر ترغی او که او ترکان گفت جان ترک او دوم سوز کلاه و نیمه و امثال آن باشد
 و آن نیز سر و گشت کلاهی اصفهانی گویند نیمه ترکان درون سبیلان جای گشت قطعه با هر طرف چون سیخ
 بخور چون طن بسیم نام نصب است از مضافات ادرا با یحیی **ترکانی** با اول مضبوط بنانی زده با لا بونی بند
 از جنس فری که ترک ز نانی پیوسته و مشروط شده گفته ترکان بمواقعت در آن ترکانی در بر من میخشد
ترکناز با اول مضبوط ناخست آوردن بخرید یک کاه بود بر سبیل غارت و نادر حکیم فرماید ترکنازی
 کنیم در گنجیم نفسی مزاج را با زار **ترکند و ترکند** با اول مضبوط بنانی زده و کاف مضبوط بمعنی ترغند
 که مرقوم گشت **ترکون** با اول مضبوط بنانی زده و کاف مضبوط دوال فزاک باشد بنحی که گفته تا بود

پادشاه عادل رفتند بست بر کون و روت قصور و خط **ترمشیر** با اول مضبوط بنانی زده و بیض مضبوط
 و نین مضبوط مکسور و بی معروف کوسید و در است از اجزای اکسیر **ترسد** با اول مضبوط بنانی زده
 و یای مخفی دوباره نکند که در زیر زمین بدوزند و از ادرم و ادرم تر کوسید **ترن** با اول و نانی مضبوط کل
 و نسرین را کوسید و بعضی از فیهنکها بمعنی گشت و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مضبوط بنانی زده و صد
 کوسید که هنگام تراند افتن از جملگان بر آید حکیم فرماید دل سرکن بر زده و کوس بود همه گشت بر
 بانک ترناس بود **ترنانه** با اول مضبوط بنانی زده و نون و یای مخفی ترنانه خوانند **ترنج** با اول
 و نانی مضبوط بنون زده و بیض مضبوط دارد اول بمعنی صین و شکلی که و آن از آنکه و انجلیخ نیز خوانند
 دوم میوه است معروف و مشهور و همانا که بوی کله بسیار در صین و شکلی که که اردیابین اسم موسوم گشت
ترنجیده با اول و نانی مضبوط بنون زده و بیض مضبوط دوم معنی دارد اول صین و آنکه گرفته را
 کوسید مولوی معنوی فرماید سبب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده گشتیم از جنس بدی شوم خود جدا
 دوم بمعنی کشیده آمده **ترندک** با اول و نانی مضبوط نام جانور است که از ترکان تر کوسید و در ماوراء
 النهر و غیره صوفی خوانند **ترندک** با اول و نانی مضبوط بنون زده و کاف مضبوط چهار معنی دارد اول تارک سر بند
 منصور شیراز گفته ترغ غصه و در تراریده کله اسکندر حاد و خشم تر گشته ترند دوم آواز ده گان
 بلند در هنگام تر انداختن و صدای رسیدن پیکان و از ترغیر و آواز تار در وقت نواختن سبب ترغ
 نظار نظر نموده ترندکان رفته در مغز کوه ترغیر کن نیز بر کرده حکیم بمعنی انیز و جست و خیز
 آمده هیچ و صحر گفته باز ترغیر بر ترغانی بقضا قدم بپشکانی و در کاینده مصدر گشت جهام
 غرق بر نامند و زبان بند مرقوم است **ترنند** با اول مضبوط دوم معنی دارد اول سرخ گشتی را کوسید و آنرا

نوزک با و معدوم و نوزک دوم زنده از آنست با اول زنی مکتور و بر زبانی و طر را گویند مکتور و نوزک
 دوم چون این نام نفا و نوزک نام نوزک با اول زنی مکتور بنون زده و کاف عجم مضموم
 دارد است که طبعش برین باشد و آنچنان بود که نشینم بر خاشر نشیند و ترکیب شود و از آنجا زمرت خوانند
 و معرب آن ترکیب است شیخ سوسه فرماید ترکیب وصال مده که نرسد بهر نمیکند حقیقان فواد را
 تسکین **ترتیب** طبعی بود که از شفا رسید یافتند و از این نیز خوانند **زوال** با اول مفتوح بنای زده
 بر کلبی بند و در فرسنگ زقان کوبای بجای دارد ازای منقوطه مرقوم است **تروشه** با اول زنی مضموم
 نام میوه است **تروید** با اول مفتوح و بنای مضموم و او محمول و معرب دارد اول امیخته و گویند دوم
 اند و فیه بود **تروند و تروده** با اول مفتوح بنای زده و او مفتوح بنون زده و معرب دارد اول میوه
 گویند که غشت کبیده بند و از آن نیز خوانند این یکس نظم نموده سوره نیز بر یکجا م دوستان زان
 تازه شام از بی عیش و شمنان آمد بدید دوم یعنی تر فند و تر فنده است که مرقوم اند **تروده**
 با اول مفتوح بنای زده جفت صده طای را گویند **ترده** با اول مفتوح در دو معرب با تر و میده که مرقوم
 نشمر اند **تره** با اول مفتوح و بای غنقی سبزه بند که با فو و دینا خورد این یکس گفته برای تره بود
 فوان هست اولست مران ذخیره که در مردگان بود مخزون **تره** شیش تره بود که فایت تان **تره** کوب
 با در بخوبی را گویند و آن تره است که کوب آنرا بسیار دوست **تره** میز نام نیز تره است که از آنجا از طایعات
 خوانند **تره** با اول مفتوح بنای زده بای مفتوح بنون زده و بای یکم مخفی جز آنکه با طراوت را
 گویند عید لکوی است نه در چمن مقدمت اگر تر شده باز چون زخیل خسروستیا دکان روی کاف **تری**
 با اول مفتوح و بای محمول معرب تر آمده که مرقوم است **تریا** با اول مفتوح و بای زده یعنی با و است

که مرقوم است

که مرقوم است که یکس نامی فرماید یکجا نیز یکس افلاک کام بر زمین خاشر بر تر با که و درین روز کارهای را گویند
ترتیب یعنی ترتیب که بقا است **ترتیب** و **ترید** با اول مضموم و بای معروف از آنجا از آنجا بند
 نرسد و کس و آب کوشد و اشک آن و بنا بر ترید فرستد سبحان الله کوبید اگر مطیع است انتظار همان
 داده تا از تریت سر یک عذرفرایی **ترید** با اول مفتوح و بای مکتور معرب بنون کشیدن بند و با اول مضموم
 رسیدن بود **ترید** با اول مفتوح و بای معروف در از ساند بند و از آنجا از ترید فرستد **ترینه**
 با اول و بای مکتور و معروف دوم معرب دارد اول نوع از قاتق بند که فراق و مساکین در آنجا آرد و جز آن بخیر
 بخورند و م انواع کبیر با را ناسند مانند تره بادام و تره ترکه و باد بخوبی و ترپ و کس و غیر با حکم صبر
 خسر فرماید **ترکه** چندی بخوانند انداری بخوانند که سر کرد **ترینه** با اول مفتوح و بای مکتور
 و بای محمول راه بسته باشد بود **فصل** **ترجم** با اول مفتوح بر شکاف را گویند عو و ازین شکاف را گویند
 خصوصاً یکم نام ضرر فرماید ای برادر چشم من زینها درین عالم می شکرتیوه بند دره بر جوی
 و با اول مضموم زین است **ترج** با اول و بای مفتوح زخم در را گویند حکم زجای گفته بود بود لیکن قوی
 دست پای بر فتن بدی عجب بر تهای با اول مفتوح بنای زده غنق بادشاه را گویند **ترج** با اول و بای
 مفتوح دوم معرب دارد اول زک بند و آن معروف است دوم زنده از آنجا از تریت بهرام گفته که در آنجا سوزش
 جنگی یکس برین خوشی می ترش و با اول مفتوح بنای زده صدای بند از بر یکم زدن و در جوی صل شود
 مژگور کانی گفته شده از جر جر در بادیه آگاه نشیند آواز گفته رشنه **ترست** با اول مفتوح و بای مشد
 و او از بریم زدن دندان بود **ترفت** با اول مفتوح بنای زده و بنین منقوطه مفتوح بای زده بخوبی
ترک با اول و بای مضموم بیابان بند **ترک** با اول و بای مفتوح آواز زک و صدای زدن که زو شمشیر و اشک از آنجا

در میان و گشتن و جرج ابریشم تاب را و جرج دولاب و جرج عسادی و جرج بنبر رسی و امثال آن گنج سعدی
نظرموده جرج اندر کید دولاب واره و دولاب بر فو دیگرینند زار **جرج انداز** کان دارا کویند بخیر العین
جرباد قی راست نهاب وار و جرج از کان خودانی نشا شست تو کوبید بهر جرج انداز **جرج** با اول
مفتوح بنانی زده و خای مضوم لین منقوط زده جرجی بند که بدان نکره انکو بگرد و در بعضی از فرینکها بعضی
و چون انکو در دران بریزند و با جانند تا نکره آن فشرده شود مرقوم است و اگر از بر سر نرفتنند است و
زنی گفته دو چشم من و دو فرخت کرد فرقت او دودیده و جرجی زبانی انکو **جرج** با اول و نانی مفتوح
دیکه بند میا بر سر که مخصوص بود مر اسب و از و را با اول مفتوح بنانی زده و دیکه لون را کویند مشا عرفت
نفع اولست که شب و روز سیه جوده شود **جرج** لیس بر بقیه جرج و نود و زلفق در بعضی از فرینکها بعضی از کسبیه مرقوم
جرج با اول مفتوح بنانی زده جانور است پرند که از جرج و باز و امثال آن نکار کند و گوشت آن در خایت
نراکت و لذت بود و از اجل نیز کویند **جرج** با اول و نانی مفتوح مسعود اول حوضی بند که انکو از دران
انداخته بپای جانند تا نکره او فشرده شود و مولوی مسوی گفته اند جرج جان ایلمی کوی تا منقوط و ک
یکدم در نکره بسیارم دوم جرجا که را نامند حکیم سنای است **جرج** جان و خرد پاش سوسر عالم قدش در ستوری
کو تر اعلام چیست جرج لیس بند و زندان بود و در بعضی از فرینکها بعضی از کسبیه مرقوم است حکیم نرادی نظرموده
هر که بقید تو گرفتار شد تا ندید جان نرید جرج **جرج** با اول و نانی مفتوح رو پاک چهار کویند که
در ویش و قفس دران هر چهار کویند بر هم ببندند و بر کشف اندازند تا جرجها از ماکه کول و غیره دران نهند نین
بمید خفای گفته **جرج** بر دین رفتن و در ویش نغذ جوش **جرج** سر دین و حایل کرده بر دوش **جرج** نام جانور
پرند که شکا است مشهور و معروف **جرجان** با اول مفتوح بنانی زده مهر بر بند که بر طفره اند **جرج** و **جرج**

دو معنی دار اول جرجا بهر بود و دوم روده کویند بود که از انکو گشت بر کرده **جرجول** با اول مفتوح بنانی زده
دار است که اکثر از زبان بره میگویند و بنا برسان الحلقه **جرجول** با اول و نانی مفتوح زخم بند و فرو ماید که کز
زخمی از یک مشت زبده چشم او را زخم نکره و با اول مفتوح بنانی زده نام مرغ است که خود را از دست او زد **جرج**
با اول مفتوح بنانی زده و کاف علی مفتوح و را بهر را نامند در بعضی کتب بمعنی مفتوح مرقوم است حکیم نام خرو گفته
برای دین نیز زدن نکره **جرج** است تبار دوم معنی و خفا که کویند نهاب مهر زده است زادی طر زده است
بر کز دین طهان محو مایست **جرج** با اول و نانی مفتوح کیده که از بولست سازند و اگر از دلستان بزرگند
مولوی مسوی گفته اینم از کز در و را نزن **جرج** چون زده در جردان تویم **جرج** با اول مفتوح و بم مفتوح اسب
شک را کویند حکیم خانی فرموده **جرج** دایره داری رگای در او زده و جرجی بکیران عاید **جرج** اب با اول و
نانی مفتوح بنون زده نام محد است از محلات بزرگترین کمال بخند نظم نموده **جرج** بر زیر راحت جند تو امید بود
پسوست مراد و زبان تو امید بود تا در نکشیم **جرج** اب کچل مر خا بر چشم من روان تو امید بود **جرج** با اول و نانی
و نانی مضوم و و معروف در بعضی از فرینکها نوشته است نامت مطلق و در بعضی نوشته اند طباخان الزا تر است
مانند کشکد و از فرود که با یکدیگر از دست و نکره تا نیک بخرد **جرج** و **جرج** با اول مفتوح بنانی زده و و معروف
زده جرجی که جرج را در آنجا نهند و جرجی بپای بند تا با دغا موش نازد **جرج** و **جرج** بمعنی جاره جستن بود **جرج**
دولت انصرت سعاد است **جرج** نیست کار دای جرج و **جرج** **فصل** **جرج** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف
دوم لای شراب اوکل نیزه سپیده را کویند که در دست و نکره و نکره آنها بهم رسد و از آخر دفره بزرگ کویند حکیم
سنای فرماید پای و زده جرج دم است **جرج** است این دست سوزده دل است **جرج** جوی بند که بر کاسه شود و در آن
و کا بهر و غیره ببندند و تا دبا بر زدن بکشند و اگر از نکره نامند کمال محیل گفته **جرج** رسیج ملا چون خرد بکیم

از شما که این پنج پرده در دیدیم چهارم جز را گویند که در بدو زنی بنیاست رسیده بود چون فرستاد
 و از او دو فرسوز و فرستاد و امثال آن **خراب** دوم در اول مورست دوم است و طالع بود و سواد
 معنوی فرماید اگر چه است بود کل خراب نیست چو من که از ترک عمو را بنی گویند در بنی است که
 نزار خراب را خراب است گویند شرف نرفته است بحال دست بزرگ بدان خرابی که سخت طر بود و در ده
 در اینجا خواره **خرابگی** با اول مفتوح و نای فوقانی موقوف و کاف بکسوز نام از اسلام بپند و از آن
 خرابی نیز گویند **خرابی** با اول مفتوح و از آنرا گویند که کاه خفت و کاه کس که فرشته بپند و از آنرا
 خرابی نیز گویند **خراب** با اول و نای مشدد و دال نام با نای بود بدست نرسد و از نام بهلوانی از بهلوانان
 از آن بوده و بی نشانی غلبه از آنرا گویند **خرابه** با اول مفتوح و از آنرا گویند که لیس با کس از کاه و از آن
 و از آنرا گویند که از بلند فرود بر مولود معنوی فرماید شد صبر و خرد غایت نمودن میگرد و میزند
 خرابه **خرابه** با اول مفتوح و از آن منقوط است تسل بود و از آنرا خرابه بخلاف الف نیز خوانند **خرابک**
 کسی را گویند که با گردانند خاقانی فرموده نیکو بخت خردم صبح کردم زین خرابی را بخت شدم
خراسان با اول مفتوح و دوم در اول مشرق را گویند است در و در کی گفته است **خراسان** با اول مشرق
 از خرابان که سوز و خشت است دوم نام و لایق است سوز و معروف چون و لایق است شرف خاقانی و فارسی
 و از آن است با نام مکرر است **خراس** با اول مفتوح و دوم در اول مورست دوم است و طالع بود و سواد
خرالک با اول مفتوح یعنی خرابی که مکرر است **خرام** با اول مکرر یعنی در اول و در آخر از آنرا گویند
 خبر سوز و خشت است **خراس** با اول مکرر یعنی در اول و در آخر از آنرا گویند
 است و در آخر از آنرا گویند **خراس** با اول مکرر یعنی در اول و در آخر از آنرا گویند

از شما که این پنج پرده در دیدیم چهارم جز را گویند که در بدو زنی بنیاست رسیده بود چون فرستاد
 یک هفته با نای و در اول مورست دوم است و طالع بود و سواد
 میانشم از آنرا گویند **خران** با اول مکرر یعنی در اول و در آخر از آنرا گویند
 بخار و نبات را زنی بنی است عمواره خراب این دو گویند **خرابنا** دوم در اول مورست دوم است و طالع بود و سواد
 جمع او و قصد دشمنی است می زنی بنی است و جان خرابنا دوم آن بپند که چند مرد با یک زن میامست که حکم از آن
 است سریت او چو از آن کس بر نبرد آید بخرابنا یعنی دعوت چون یاد آمد که بپند خراب و انور و فتنه بود
 این بپند فرماید بقیع چو سر در مکتب تو بپندم خرابی لایق تو نیست خرابی و **خرابنا** با اول
 مفتوح بنی زده نام نوع از علف است و از آنرا گویند **خرابنا** با اول مورست دوم است و طالع بود و سواد
 مستون شود و از آنرا گویند **خراب** و **خریت** و **خریت** بطوریکه بپند و از آنرا گویند
 چون خرابی است و حاکم است سوز و خشت مردم ابد و احق را خراب و خرابی نیز خوانند و آنکه عوام خراب خوانند
 غلط است چنان لفظ باریست و طالع در کی نیامده است **خراب** با اول مورست دوم است و طالع بود و سواد
 خرابی سوزی با لایق است که در آخر خراب و در بدی تو خود یادید که کسان در جهان خراب و در **خراب** با اول مفتوح
 بنی زده و بای مفتوح و بای مخفی و لایق است که در آخر خراب و در بدی تو خود یادید که کسان در جهان خراب و در **خراب** با اول مفتوح
 نیست که میان در دیار است بپند **خراب** با اول مورست دوم است و طالع بود و سواد
 میزد با خرابی زده لاف که بالا نکرست از پند **خراب** با اول مفتوح بنی زده و مخفف **خراب**
 حکیم خاقانی گفته چون ما کیان گفته ما و آن در فرجه جهل و خیل بود **خراب** با اول مفتوح بنی
 زده و بای مکرر و بای مجهول نشیر بپند بزرگ که بمقدار غلبه از آنرا گویند و در آخر از آنرا گویند

دوانی در شرح میاکی آورده گفته نورست از اقله تا اکر فیض می شود و خلاقی بدان نور با است میکند بعضی
بر بعضی بگوید آن نور قی در نوزد بر صفتی و حرفتها و الا فخره با او معدول تر نویسد و زین نور اگر چه خفیه
بپادشاهان بزرگ عالم عادل رسد و از اکیا فخره و کیان فخره هم خوانند دوم حصه بلند از پنج حصه ملک
پا بر حکمی زلس ملک پارس را بر پنج حصه شمس نموده هر حصه را خیره نام نهاده اند بدین ترتیب
اول خیره اگر دین دوم خیره اختر سیم خیره دارا چهارم خیره بن پور پنجم خیره قباد و از آن فخره با او
معدول تر نویسد و کوره هم گویند حکیم فردوسی گفته: ز بر مایه تر بر چه بد دلپذیر: بیرون با فخره از
با اول و ثانی مضموم و اظهار با فردوسی بود و از آن فخره نیز گویند حکیم ناکه گفته: فردوسی از وی تر برد
چون خیره بود زب ماکیان **خری** با اول و ثانی مضموم و از آن فخره نیز گویند حکیم ناکه گفته: فردوسی از وی تر برد
آن سیه بلند و از آن فخره و عینت بهار گویند این عین است: رونق زبیبی در دار کسوف طرف چمن
از خری خطی ریاح شایع یا سمن دوم بخش و ثوم و بنا بهر که بودیم ایوان را نامند **خریش** با اول
و ثانی مضموم یعنی فردوسی است که مرقوم شد **فصل** دال با اول مفتوح هفت معنی دارد اول مرقوم است
دوم دره کوه بلند سیم معنی کرت و مرتبه بود عبد الوهید الجلی گفته: اگر کسی بگرداند رخ از احکام دیگره
و اگر دوز بر بماند سر از فرمان او بگذرد: زبیم او بیک است درین باطل شود اگر کان: زحل و بیک
خط از آن زایل شود و هر چه بآید معنی با بی بود که در کتاب با نویسد چنانکه ب در احکام دین زدن است
که شغل است بر صد باب و یکی از موبدان صد و نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده و از آنست بهرام گفته
همانکه یکی در درستی و زنده: بخواند و بر آورد با یک بلند پنجم معنی جنس و نوع آمده حکیم فردوسی در یوسف
زینجا گفته: من از دردی گفته دارم بسی کشیدند گفتار من که کشی هم معنی درون بلند چنانچه در آثار

رفت معنی

رفت معنی بدرون خانه رفت هفتم درین بود و امر از درین بود **در** با اول مفتوح دینوت را گویند
و از آنکسختن و غلبت ن ز فزونی و بلند بر سر و اندک کل استعمل آورده: بهر چه نام در لغت کلمات نشود
زنی در آورده زن روی طوطی کار: و در عربی دوکی را گویند که جان پنجم رسند **دراز خان** دستار خان بلند و از
کند و زنی نیز گویند و طوطی است: دراز خان پرازانان کشمی باید: که در مقابل راه که کشن ن آری **دراز**
که را گویند چنانچه قی در سیر نموده: پسر زکی جوان سن که بودین: دراز کوش ندیم و دراز دم بوب
دراخت محل دراز را گویند سدر است: توج غم خوری که دوری وصال یارای دل: کشند بد و پشی دراز
نای س در **دراخت** با اول مفتوح نام در بایست که از این زمانی لا غایتیون گویند و گویند که مقام فرشتگان است
درای چهار معنی دارد اول بر سر بلند دوم معنی گفت و امر را گفتن بلند و در آید معنی گویند و فری گفته: که از
در آید بد و کشی نشود: که بر سر زبان آید خوانند که زبان سیم امر از در آید بلند حکیم ناکه گفته: با جلا
زوار هر بر در آید و مر جایی مگذر و فخره زوای **درای** چهارم بیک است که از آن بلند حکیم فردوسی فرماید: از آن بیک
که است که از آن بلند پای: پیچند شکام زخم درای **در** با جز را گویند که آن احتیج بلند و از آن بایست ز گویند
در بند قلعه را گویند حکیم زجاجی است: بهر جایی در بند با گوشه: را آورد بر بنش و شود ماه **در بند** با اول مفتوح
بنای زده و بای عجمی مسمو و اظهار با سیم در اول با در را گویند که بر جاده پیوند کنند و آن به بنده بند است
و بنا بر دفع گویند اصل گفته: که بر در برق آن زنده: در به از مهر و مد و دوزم دوم معنی عضو بود سیم معنی
ناجید بلند **در پی** و **در بین** با اول مفتوح بنای زده و بای عجمی مسمو و بای عجمی معنی غشت در پست که
مرقوم است سیم معنی گفتار گفته: سلطان اولیا دید حدوت در طریقت: از جاش فخر ز در جاش تو در پی **درخت**
سند درخت سینه جانور است که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ بلند و از آن بیک ز فزونی و بلند بر سر را گویند

درختک انا نام درختیست که بر جانب کافتاب بگردد و کهای او و بجانب کافتاب کند و در بعضی
از زمینها گویند که درخت و قواف است حکیم خاقانی فرماید که بر درخت درختک انا نام چه بکند که اقبال
او درخت که در چهار **درختی** با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مضموم و ثانی مضموم نیز مضموم نموده اند بهار
معن در اول برق بنده عبد الواسع جدی گفته از خوش فروغ رسد و درختش سخته کوسه اخته خنجر دوم
فروغ هم جز بودیم نام نگهده است که در رزمینه بوده چهارم نام دبست از قیام و درستان که در آنجا حکیم فر
بیانند **درخت** با اول مضموم ثانی زده و ثانی مضموم زنبور کیه بگردد **در در** با اول مضموم ثانی زده نام
درختیست **در در** با اول مضموم و ثانی مضموم نام محله است از محلات بسیار که کمال اعیان فرماید
ای خداوند بهشت یاره با دوشی ترست فروغ اره که در درخت را چو دشت کند چو غن اورد
چو باره بعد مردمان بیفزاید هر یکی را کند بعد پاره **در در** با اول مضموم ثانی زده و دال ثانی
موقوف مخفف در دند بگردد **در در** با اول مضموم ثانی زده و دال و اخف با دردی شراب و آب و روغن
و امثال آنرا گویند **در در** با اول مضموم ثانی زده و زای منقوط مضموم سوزن بود حکیم خاقانی گفته چون
سوی نوک در زن ترس بود چرا تا در دای روح بد زن در آورم **در در** با اول مضموم ثانی زده و زای
منقوط و بای مخفی و معنی دارد اول توده خاک و خان که را گویند چنانکه توده و بنده ریک را خانه خوانند
حکیم افوری گفته چو بنده زبده در دوز بای خاشاک چو باره پاره در دوز بای و یک روان درم معنی
در زبده حکیم سنی گفته که هر چه زده بود یکس فرغ در زده بود **در در** با اول
مضموم ثانی زده و سین و بای مخفی دیواری بنده که در پیش قلعه و محوطه زنند تا در غن و در آنجا پاره را
نیز فرشته که در پیش دریا و زنند و این مرکب است از در ساره که معنی پاره است حکیم سنی گفته چو بنده

چو در آید بد رسد و سرای آن دهد بر صندل و این بر طبقه **در در** با اول و ثانی مضموم سین زده
معنی دارد اول معروفست دوم سنگ زکر را گویند که با شرافت بسیار دارد کمال اعیان فرماید چو صبح باز کرد
ز با بر ابد چو تو بر خشت درخت مغرب اندر و بان نهاده یکم صحیح رسد و رسد را گویند **در در** با اول و ثانی
مضموم و ثانی مضموم رضی الدین گفته هر آنکه کجاست در درخت کند فضل حق از سندها رسد **در در** با اول
و ثانی مضموم نوعی از خیار بنده که آنرا کهنه و در درختی نیز فرزند و با اول مضموم ثانی زده و بایکاه بسیار را گویند حکیم
خاقانی گفته جای مضموم زین کهن درخت از خوش فروغ و کوش سر **در در** با اول مضموم ثانی زده و امینت را بکند
بود است در دوی گفته ای آن و بنی سرستان بتو حکم ای میر علی حکمت عالم شود در **در** با اول مضموم
ثانی زده و بای مخفی رای را گویند که از میان کوه بگذرد **در در** با اول مضموم ثانی زده نام شهر است **در در**
با اول مضموم ثانی زده و سین مضموم بلام زده و بای مضموم و کاف مضموم در را گویند که بشیر و خنجر بود
چو غنکس خنجر را گویند **در در** با اول مضموم ثانی زده و سین مضموم و معنی دارد اول نام موضعی است که در
آنجا شراب فرشته بود حکیم سنی گفته شراب درختی انجام می دی در در غم نو کرد تا در غم دوم نام پاره است
از بویستی که هر چند که غم و اندوه و فکر فتنه بخشد نشیند آن بن دی بگذارد و بویسیک گفته چنان مستغرق
در غم که مطرب اگر در غم سر بگردد غم فراید **در در** با اول مضموم ثانی زده و سین مضموم بقای زده و سین منقوط
نیز معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند که در درخت دارند یکم معنی برق آمده و چهارم معنی درخت بود
چو را که رسد در خنده بگردد درخت کوسید و این دو معنی را حکیم سنی بنظم آورده درخت درخت درخت
هم از غنکس منغ چو نه خنجر در درختک منغ نیم طوط را گویند بر زبده که رو خود که ترکان آنرا دوز گویند
ببچند حکیم زدی گفته هر روی آموخت از درخت یکس بر زبده **در در** با اول مضموم بقای زده و سین

نهان بکارن با تف سز بوش کوفته سر سینه او را سرش دوم نام ملکی است که ریاست سزگان بدست
 او است که نام روز مقدم بود از ماه شمس است درین روز دعا کردن و باشکوه شدن و دیگر هیچ کار نباید
 کردن چهارم یعنی از خونی و غم آمده حکیم ناصر خروگفته خونی بخنده بر سرش مطرب او از زده و توانی
 و منشن بر لولاسکون کنی **سر و سوری** با اول مفتوح و نانی مضوم و دو او معروف و شام بخند و اگر سر و نر
 خواند و با اول مضوم ششگاه مردم و کفیل جابز انا منند و اگر اسرین نر گویند کشتا و عنصر فرماید
 که یقین هرگز ندیدی از کمان او بخت بکار آن فریرون و بنیکم آن لایعربیان **سردناز** سر و بر اکویند
 که نور کشت بند **سر و سوری** با اول مفتوح بنانی زده و او مکسور و بای مجبول و برین و بای خشتی قوس فرج باند خرو
 در صف سز بکفته چون که ساقش بند بر سر است بر سر و سوری کشت بام قطره سزای **سره** با اول مفتوح و بای
 خشتی پنج معتر دارد اول زرد را بچند و آن صد قلبست دوم آب عتیق را کویند که از سر بگذرد حکیم سزای
 فرماید بل بود بر دوسوی کبر **سره** چون که کشتی از و بر بل جبه در یکم هر بر سیکو داعی را کویند چهارم شفا عالم
 کویند پنجم معتر اصل آمده چنانچه بای فرج را کویند **سر هال** با اول مفتوح بنانی زده جزیرا کویند که در کشت بند
 چون ج و آدمی سر کردن و از اسرا که تر خوانند **سری** با اول مفتوح و نانی مکسور و بای معروف چهار معنی
 دارد اول سرداری بود دوم معتر سر آمده حکیم کشتا کشتا ابدال و خوای که بای کشتاری آنری چون سزای
 فقر و اصل کلاه سروری یکم جزیر بود که از آهن بزند و در روز جنگ بر سر سپید بند تا از دم این
 باند چهارم نام یکی از اولیاست قدس الله السرازم **سر حجه** با اول مفتوح و نانی مکسور و بای معروف نام و کور
 کو یک جزیر از دم که اگر آن برکن است بشیند و دم جنباند و بعضی از اسرغ فاطمه کویند و نیز بندی
 مولا نامند حکیم هر فرماید تا رسید و تا رود نوهای **سر حجه** تا طلق کند آن مرده بی نطق زبان **سر بر**

نور زده

قوس فرج باند و اگر صد کن و مر و سز تر خوانند و در عربی خشت باند با نر اکویند **سر بر افراز** نام از سز است که
 غایب شود در بخت **سر بری** نام پادشاه سر بر افراز بوده **سریش** با اول و نانی مکسور و بای مجبول و نر
 منقوط دارد و اول معروف دوم معتر نال و افغان آمده حکیم کشتا کشتا نر افغانست ره که در خونی بخت سز
 برین که سر و سز یکم بود و سز اکویند حکیم سوزنی نط خود **سروش** داد تلقین که فرام از تو عطا سر و سز
 اکویند که سزیده بود و سریش **سرین** با اول مکسور مضوم و نانی مکسور و بای معروف ششگاه مردم و کفیل جمع
 حیوانا تر اکویند **سرینگاه** هر ششگاه را کویند عموما و تحت پادشاه با نر اکویند خصوصاً ششگاه نظام کفر سز
 کاوسر او را بخت ج سرینگاه او ششک باید تمام **فصل** شین منقوط **شیر** با اول مکسور نامیست
 از نامهای تر اعظم **شیر** با اول مفتوح بنانی زده و سزای کشتا کشتا که از کشت در مصر باند فرج
 حافظ است و این کنان بمبند و در شرب زار کشیده صد ماه روز عشقش میقتصب دریده
شیر بتی نوعی از شیر سیاهی باند که بخت ناز و لطیف شود **شیر واک** با اول و نانی مکسور و بای منقوط
 زده و دال مفتوح الوی کوی را کویند و آن زرد رنگ شود و بقاری زرد و نارنگ **شیر زه** با اول مفتوح
 بنانی زده بمعتر ششکین و بریز بود و اطلاق این لفظ بر شیر و بخت بر سز دیگر نشده حکیم قدوک گفته
 بر آمد بیالا جزیره بخت خوشان یکی شغ بندر بخت **شیر فالتا** و **شیر فالتا** و **شیر فالتا** و **شیر فالتا**
 با اول مفتوح و با اول مکسور نر گفته اند که او را زرا کویند عموما و او را بایر اکویند خصوصاً ششگاه
 تاکه شکام رقتی آمد ز راه نبود مورد و مار را شرفاک سولوی معنوی فرماید که روان شکر از مصر
 شرفا بخت در امی آید و شرف با اول مضوم در عربی کسکه را کویند اعم از آنکه کسکه قلعه یا غیره بود
 است در قی گفته از بی آن تا ز خورشیدش قزون بند شرف مشرف فرماید که او را شرفا ابوان بود

نشان با اول و ثانی مفتوح و خوشی باشد که سبب کشش خون با صفرا بهم رسد و آنرا اثر از کونیند و در عربی معنی
 و از اول بر میان صدقه حقه کرده و کره زده مثل دام هرگاه آن سر دیگرش در میان آن حلقه بایرون آری بکشد و نشان
 دوم ریه های باریک را کونیند که میان راه بود و با اول مفتوح و ثانی زده و جاذبه باشد و در سینه و با اول مفتوح
 نواری از دندان کشیده که اگر کونیند را بکشد و آنرا بنیادی بودی فواید **نشان** با اول مفتوح و ثانی زده و معنی دارد
 اول یعنی جابود و آن معروفست دوم است تناسل را کونیند و عرکته **نشان** بختیست از دم خورشید بریم
 هم اندر زمان نهم خورشید **نشان** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عرکته باشد تمام که در صفا بهم رسد
 و آنرا بنیاد منطوق فواید حکیم خانی فرماید هر که بایاد تو شریک خورد و بختان دان که شریک خورد است **نشان**
 با اول مفتوح و ثانی زده و بای محنتی نوعی فواید کشیده که آنرا اثر از کونیند و زبان در می مبارز بوده ارمی **نشان**
 با اول مفتوح و ثانی زده و او مسکور و بای معروف نام قلع و کرب است حکیم فرمودست تو کشیده شود که در حال
 و زینت ملکه که در نوبت **فصل** غیبی **نشان** با اول مفتوح و زن فاضله بود و آنرا بنیادی بودی فواید و با اول
 مضبوط و معنی دارد اول در خایه را کونیند حکیم سر و غرور در نظم نموده کشت بر باد و سخت خایه
 مانده بر آب است است مردم بر آمد که کونیند که در اعضا بهم رسد مثل کونیند و آنرا بنیادی بودی فواید
 سلطان شکسته نظم نموده ای غریبش نیست سزا ماه صفر غره بان منموند و دور کن این در دست و
 در عربی با اول مفتوح و ثانی شده و معنی دارد اول معنی دادن مرغ بود بچرا بختی در دم شک خایه و معنی اندام
 بود و با اول مضبوط هم در عربی دو معنی دارد اول هر چه سفید را کونیند و بختی سفید را کونیند و معنی
 دوم سر بزرگوار بود و با اول مسکور هم در عربی مرد آزموده بود **نشان** با اول مفتوح آب در دهن کردن
 و جنبه نیند باشد برای پاک کردن دهن و آنرا بنیاد منموند و بنده کلهای فواید خایه فواید نظم نموده

اگر کسی زبانم

اگر کسی زبانم حدیث تو برود زبانی که آنرا بسوی راه کنم و در عربی غافق و غیر بود است از روزگار
 و با اول مسکور هم در عربی خبر را کونیند که از بر میان بیافند چون جوی از غره بیست و نگی گفته در شید و جاده تو
 روح امین نظاره کرد این نشی و سر قوایر را دید مرا عزا کرد که **نشان** با اول مفتوح و معنی دارد اول معنی خوش
 آمده امی و گفته تو که غش و حقیقی لای از دوست **نشان** سر کونیند بنیادی در پوست دوم خشم باشد حکیم فرمود
نشان با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح بنون زده و کاف عرکته یعنی بسیار بزرگ بود و در عربی از آن
 بلفظ اعظم تعبیرست علامت روزی نظم نموده که در کوبه داده او رنگ و کر که زعفران را کونیند و آنرا
نشان با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عرکته و بای محنتی معنی دارد اول محنت و نامر بود حکیم فرماید
 اگر که زین سرای غریب در گذار زین را با طهر دم خوار دوم مردم غریب است از کونیند حکیم حق و نادان بود
 حکیم خانی گفته من غریب مصر محنت را و این نامحرمان غریبان بر زنند و معنی جاکان روست **نشان** با اول
 مفتوح و ثانی زده و خا حقه است بنیادی بود و در عربی با اول و ثانی مفتوح که کونیند آواز بود و بختی و با اول مفتوح
 و ثانی مسکور هم در عربی بختیست از کیه که آنرا کاه کونیند **نشان** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مسکور نامر در سینه
 بود و معنی که کونیند که در **نشان** با اول مفتوح و ثانی زده و بای محنتی ارا به باشد یعنی کردن بود جوی حکیم کون
 از آنرا بر سر کفتر زنی مبارک زده غره غره از می کشند بر غره **نشان** با اول مضبوط و ثانی مسکور بنیادی بود
 زده و بای محنتی که کونیند که از آن خورند و دست بر زید آن نشیند **نشان** با اول مفتوح و ثانی
 زده و غش که کونیند که از آن زاده بختیست حکیم فرماید که در میان دلو را بیدان کند آنرا دلو از جاده بر آرد
 حکیم خانی فرماید بلی بای و بای جال و غره و شکوه بن تیره بیکو که بنای پویشاب و بایر دو معنی مضبوط
 دو معنی دارد اول در خایه بنده و آنرا خبر کونیند دوم سختی بود اگر کسی از دهن چشم و زبیر لب کوبید و بایر دو معنی مسکور

ع

حکیم علی از قدماست در صفت براتی گوید: فرغش چو بل کردن فرسایان: دیش بد باستاندگان در
دوم بمنزله زشت و نازیب بود حکیم که آن گفته: دروغ دهنش بهار ناقص سردم: که بدین طبع فرغ مردام یک
رشته بلند لیبی است که گریز بر دل مریض فرغ: بدیم بهر یک طایفه اش در غش **فرغ** در نام برده است از مویستی
که با بر مصطفی است حکیم کی گفته: چو بارش برده فرغ دور گشتی: زمانه فرغ و فرزند گشتی **فرغ حسته**
با اول مضبوطی شانی زده بمنزله حسته بود **فرغش** با اول زمانی مضبوط بمنزله حسته فرغ است امر تو گشت **فرغش**
فرغش نام یک کوه که در ری تا به پهنه بن کنه نیم بخندد و در میان آن منزه است و بادام نهاده به بخندد و در
در آن کشته است برین و بخورند و آنرا تازر قطایق خوانند و در بعضی از کتب بایس نیز بنظر رسیده
است از رودی گفته: بساک که ز جویان نمونیا بیکس: بساک گریه است فرغش بر غش **فرغش** با اول
مضبوطی شانی زده و خای مضبوطی بنون زده چهار معنی دارد اول سوده و دفع بود حکیم که گفته: از تو فرغش فرزند
چون در جهان سوخته مرده است دوم ناز بگویم عرب بود چهارم بمنزله باطل آمده **فرغش** با اول مضبوطی شانی
زده و خای مضبوطی بنون زده بمنزله فرغش است که مرگومند **فرغش** با اول مضبوطی شانی زده
و فرغش به برکتی بود مرغان درشت و برین آنرا بر خوین فرغش است و عنقر گفته: ز فرغش چو
بر رفتی: چو کل جای خواست از قمر سختی **فرغش** با اول مضبوطی شانی زده و خا و او معدول و کاف و عی
قلید را گویند که بالای آن کوه نمونیا بریند چو فرغش بالاست و خواست نمونیا بلند حکیم که گوی: فرغش
دو زمانی فرغش زده: در خود قلید فرغش که بکس برده **فرغش** با اول مضبوطی شانی زده و خای مضبوطی و او معدول
که زده اگر آکوسید **فرغش** با اول مضبوطی شانی زده چو بلند بزرگ که در پس در اندازند تا گشته شود **فرغش**
با اول مضبوطی شانی زده نام ماه شصت بود از سال و آن مدت مانند بر عظیم است در برج حمل و آن بفروردین

عبد الوهید جلی گفته: تاباد بران سر بود در ره آذر: تابا بران از بود در صفر و دین **فرغش** با اول مضبوطی
بنانی زده و زای مضبوطی بمنزله لایق و سزاوار بود و آنرا از دین گویند است و دقتی است ممکن ای روی کوثری
با عاتق خویش: که نکور دیان چو زشتی نبود **فرغش** با اول مضبوطی شانی زده و حکمت بودن سر گفته
نید چشم خنک چون توشه و از آن: دواج یافت از آن در زمان تو فرغان: و با اول مضبوطی شانی زده
فرغان با اول مضبوطی شانی زده عاتق و دواج را گویند **فرغان** با اول زمانی مضبوطی برای مضبوطی زده **فرغان** با اول مضبوطی
زده کسره است در عایت سبزی و آنرا از بر زده و غشش نظر گفته: از غش چو رفت تا سر کوی: چون
فرغانه شست بر لب جوی **فرغان** با اول زمانی مضبوطی و زای عظیم نام کی است در عایت تبلی که دفع مرغان و در
شک کند و بهترین آن در ملک بین شود و گفته اند که آن وج است که آنرا ترک ایگو فرغانه و کوی برینکه دیوانه
فرغان با اول مضبوطی نام چو نور است که از پوشش پوشش کنند و آنرا افک نیز گویند **فرغانه** با اول مضبوطی
بنانی زده چو بر کوه یکدک بر لب کباب چون رسیدن کوهی یا کسبی باشد غم داند و با مرور ایام و طول زمان
نقصان و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال احوال است و فرغش که مر دار از نیم فرساید: مر از فرغش زیان این نیم
من فرسود **فرغان** با اول زمانی مضبوطی پس زده و بای عیسی چو بلند بزرگ که بام خانه را بدان پوشند و آنرا
تر و زنه تر فرغش حکیم فردوسی در صفت آرد با گفته: سر دامن چو آینه سوزی فرست چو شمشیر آرد و کند از آن
فرست **فرست** با اول زمانی مضبوطی و زای فوقانی مضبوطی فرست و کند و آنرا بر سوزی فرغانه و بنا بر خطاف و دوطوط
گویند حکیم که گفته: فرستیم بچرخ چون کم: سوید برین بچرخ نیست شاه **فرست** با اول مضبوطی و زای مضبوطی
پس زده نام باد شاه شهر قعیسور بود حکیم که گفته: **فرست** زده قعیسور بود: که از فرغانه منشور بود **فرست**
با اول زمانی مضبوطی زده فرست بود حکیم که گفته: زده بر آن که از آن: بدین نوید غلانی **فرست** با اول

فرغانه - فرساید

آن در ذیل لغت از دم از لغات مرکبه در خانه مرقوم خواهند شد انکه تعالی **مردم** با اول مضجع بنای زده و
 دل مضجوم آدمی را گویند و مردمان جمع است دگاه این کلمه بر جمع از اطلاق است چنانکه مردم گویند و مردمان
 خواهند امر ضروری است نشاید هیچ مردم گفته در کاره که در بابان پشمانی دهد **مردم زاد آدمی** را گویند
 مولوی سنوی فرماید: فرشته است بعلم و بهیمة دست چهل میان هر دو متنازع بماند مردم زاد **مردم** **کیا** و
مردم **کیا** بمعنی سنگ است که مرقوم اند حکیم نور زمروده: باد صبا کفیل نیاست بود: مردم **کیا** که در مردان
 در است **دست مردم** مردم چشم بلند و آواز بلند از انسان العین گویند حکیم خاقانی گفته: مردی بجوی و یار
 نخواه از جهان که دست یاری مردی همه مادی را زدی: چون در دم دوم مردم و در چشم کانیات: که دست
 دوم مردم چشم مردی **مردوش** با اول مضجع بنای زده کنایه می را گویند **مردوی** و **مردویک** جزیر گویند
 که از مرده بازمانده باشد و آواز بلند از سر بر است گویند مولوی سنوی فرماید: از فراخ اربعه آری همچو یک است
 آن از تو بماند مرد **مرد** با اول مضجع بنای زده معنی دارد اول زمین دوم زمینی را گویند که مرتفع ساخته
 کنایه ای از بلند ساخته و در آن جری بکارند و آواز بلند و دراز و نیز فریاد کنند باری گفته: از مرز باری بسپار و بسپار
 زمانه را: امروز فقط قدت بماند یاد کاریم بمعنی جهان نرسد و محاسن آمده و در روی جزیر خست کال گرفته را
 گویند یا مستکی و جزیر بر روی و غیر آنستند بود و با اول مضجوم دوم معنی دارد اول مقصد را گویند حکیم خاقانی گفته
 بود مرز جز اینان تو مستکام طایع: نیز چون زمره نای با بنیان آوردند دوم موش را گویند لهند آلبانی را را گویند
 موش تشبیه بود از نکلش گویند **مردمان** با اول مضجع بنای زده و از مضبوط مضجع حکم و میر مرد را گویند حکیم
 فردوسی گفته: خود در کابل این دستان فاش گشت **مرد زبان** بر زبان خاش گشت **مردمن** با اول مضجع بنای زده و از
 مضبوط آتش بلند و در بعضی فرسنگان بمعنی کوهستان مرقوم است و آواز مرغان مرقوم گویند حکیم فرماید: هیچ ندانیشی

که از چون بود آنچه کار مرغان را که جزای فصل تو یا مرغان **مردنکوش** با اول مضجع بنای زده و از مضبوط مضجع
 نوع از نکلان بلند که در غایت سبزی و خوشبودن بنا برین شرا از آنزلف و خط خوبان تشبیه کرده اند چنانچه نظامی گفته
 چو ز نکلان خوش بر دیده: بسی در آفرین مرید: مرز خوشن معرب است و آواز بلند از آن الفاره و
 یونانی مرد قوس دهند و دونه نامند **مرد و مردوی** زمینی را گویند که ز رعیت کرده باشند و از مرز بر خیزند
مرد با اول مضجع بنای زده و از مضبوط مضجع معنی دارد اول مرغان بود و در بعضی فرسنگان بقیع
 زای مضبوط بر آن نشتند و دوم کلاه را گویند که بر سر از ستر است و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آواز
 بلند از سر بر ناست **مردس** با اول مضجع بنای زده نام یکی از تشبیه است و در روی چهار معنی دارد اول است
 مایلین بود جزیر دوم خایند که کوه بود انگشت را میسم زبان خراب بود در آب و بشیر و امثال آن چهارم پاک
 کردن است بود بلند و با اول و زانی مضجع هم در روی دوم معنی دارد اول برسمان بود دوم کارزار کردن مرد
 در غایت شدت و با اول و زانی مفسوم هم در روی بر در گویند که جز با را نیکو درمان کند **مردست** با اول
 و زانی مضجع بمعنی نماد آمده است و زنی گفته: سرای باغ و چوبالک ضای خواهد ماند: کل و بقیع سر است
 سرای باغ سر است **مردخ** با اول مضجع بنای زده و دوم معنی دارد اول نو مسلم از کینه باشد که صوابات آنرا بر غایت
 تمام بر کنند و آنرا فرزند و فرزند گویند و بهندی دوش خوانند مولوی معنوی فرماید: ای جان مرغ و
 یا سمین ای شمع افلاک زمین: ای مستغاث العاشقین ای شمسوار املاتی: و مرغان زمین را گویند که در
 مرغ بسیار است بلند دوم نام نر است و در روی غلطیدن است و در علف و خاک کباب را بریدن و با اول و زانی
 مضجع در روی آب دهن را گویند و با اول مضجوم معنی دارد اول معرفت دوم آفتاب را نامند چنانچه
 این دوم معنی را نظم نموده: تو دی صبح را شب افروزی: روز را مرغ و مرغ را روزی که بخیزد را گویند

بر آب را گویند **ورزم** با اول و ثانی مضبوط برای منقوط زده گشت حکیم گوزنی نظم نموده جز بر تاسر بود
 دیده به خواهر تو باد تا بود کسی چراغ از تاب **ورزم** با اول مضبوط ثانی زده و معنی دارد اول یکبار
 گویند دوم جو بی بند که در بینی گشت و در عربی گاهی بند زده در ولایت یمن بیشتر از جای دیگر بهر **ورسم**
 و معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم در ظرف و اگر است را گویند **ورست** با اول و ثانی مضبوط مقرر را گویند
 که بدان اوقات گذشتند و آنرا بنام در ظرف خوانند است و مسجد فرماید خدا یا قوی جبار را که سوره و رستاد
 جود است زما و دیگر **ورسن** با اول مضبوط ثانی زده و سبب مضبوط بند و رسن باشد **ورسج** با اول مضبوط ثانی
 زده و سبب مکتور و بای موقوف سقف خانه را گویند و آنرا اسمان نیز خوانند شمس و زهر است به بین که قنبر
 تعظیم او گنج باشد جز است که سوان صد باید زهر زهر از **ورسج** و **ورسن** با اول و ثانی مضبوط بنشین منقوط زده
 و ثانی فوقانی مضبوط معنی شستن بود **ورشل** با اول مضبوط ثانی زده و بنشین منقوط مضبوط جامه بود که در
 دوران بر بندند و در بعضی فرسنگها و شتر که بنفیدیم بنشین بر راقوم است **ورشتان** با اول مضبوط بنشین منقوط
 زده است را گویند و دقیق است شفع بانی بر نه مرابین ذلت جو مصطفی بردارد و در زشت **زاد** با اول
 مضبوط ثانی زده و ثانی مکتور در هر دو صحیح است و معنی دارد اول بندی را گویند که از جوهر و علف
 و گل در بشند و رودخانه به بند حکیم گوزنی است نکند از اسود که آب است در **زاد** به است از سوی ری که یکبار
 در **زاد** نور و روشنی بود و با اول و ثانی مضبوط بزرگی و کد و رست بود **زاد** با اول مضبوط ثانی زده و بنشین
 مضبوط بنشین زده معنی زشت بود که راقوم است **زاد** با اول مضبوط و ثانی شد و معنی شفع بانی در لک لک
 گفته دولتی چون با که از شوق آمرزش نهاده دوست لایس تو من و زخان آورده ام **زاد** با اول
 و ثانی مضبوط خالیت که گشت آن بغایت بزرگ باشد و خزان و بر بانیان در شتر گوزنی حکیم گوزنی گفته

بسطی در ک

بسطی در کفر ماید که عطای کلچر بود که است و در عربی سرین را گویند و با اول مضبوط ثانی زده هم
 در عربی تکیه کردن بر سرین بود **زاد** با اول مضبوط ثانی زده مرغ مردار خو را گویند است و فریاد
 بگیرد بظان اندر جای نکست اندکهای از و رکاک **زاد** با اول مضبوط ثانی زده نام جانور است بنشین منقوط
 و فری میان و در و منقوط را یکد کشیده و رنگ دل زردی برقی مایلست و پوستش درشت و فشن و سفت
 البق است از سبز زرد و سیاه و سفید و پوستش اسلند و **زاد** با اول مضبوط بنشین زده بجز مرصع و خزان
 سره آمده حکیم گوزنی گفته بخل گهای عجاوون مایلست و با زوی و باغ ارج ارج کردم **زاد** و **زاد**
 با اول و ثانی مضبوط بنشین زده سیل باشد از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا بر بنشین نیز خوانند
زاد با اول و ثانی مضبوط بنشین زده و جسم عروای خفنی نام پهلوانست که سباز زن را که روس بوده **زاد**
 با اول مضبوط ثانی زده و جاده را گویند که بر بالای جاده سباز زن و آنرا بر باره نیز خوانند **زاد** با اول و ثانی مضبوط
 و با و حصول و معنی دارد اول معنی چرخ و کد و رست باشد و آنرا در **زاد** نیز خوانند و کد کانی گفته بیاساقی آن
 آب صافی فروغ که از دل بردنک از جان و روح دوم معنی آروغ آسود **زاد** با اول مضبوط و ثانی مکتور
 و بای مجهول معنی غرض بند حکیم گوزنی گفته به این کوه اندر و ریش یکدشت دیدند با زو ریب **فصل**
ها با اول مضبوط و معنی دارد اول کلید باشد که افاده معنی هم کنند چون هر جا که کس و آن معروفست دوم
 دانه بند که در میان گندم بر وید و خوردن آن مضر نباشد بر آن آنرا از میان گندم جدا کنند و بسند و بهر تو
 و در عربی با خولش و مکره شمر است و با اول مضبوط تر بسیدن و از جای رفتن بود و در اشعار گفته دلم من
 کرد و زشت است و با اول مکتور که است که بدان گویند از اسوی خود بخوانند و در عربی در معنی دارد اول
 نام زنی بوده دوم که بر داف خوانند و آنرا بهر نیز گویند **هرا** با اول مضبوط و ثانی شد و بهر تو خوانند

بسطی در کفر ماید که عطای کلچر بود که است و در عربی سرین را گویند و با اول مضبوط ثانی زده هم
 در عربی تکیه کردن بر سرین بود
 بگیرد بظان اندر جای نکست اندکهای از و رکاک
 و فری میان و در و منقوط را یکد کشیده و رنگ دل زردی برقی مایلست و پوستش درشت و فشن و سفت
 البق است از سبز زرد و سیاه و سفید و پوستش اسلند و
 سره آمده حکیم گوزنی گفته بخل گهای عجاوون مایلست و با زوی و باغ ارج ارج کردم
 با اول و ثانی مضبوط بنشین زده سیل باشد از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا بر بنشین نیز خوانند
 با اول و ثانی مضبوط بنشین زده و جسم عروای خفنی نام پهلوانست که سباز زن را که روس بوده
 با اول مضبوط ثانی زده و جاده را گویند که بر بالای جاده سباز زن و آنرا بر باره نیز خوانند
 و با و حصول و معنی دارد اول معنی چرخ و کد و رست باشد و آنرا در نیز خوانند و کد کانی گفته بیاساقی آن
 آب صافی فروغ که از دل بردنک از جان و روح دوم معنی آروغ آسود
 و بای مجهول معنی غرض بند حکیم گوزنی گفته به این کوه اندر و ریش یکدشت دیدند با زو ریب
 ها با اول مضبوط و معنی دارد اول کلید باشد که افاده معنی هم کنند چون هر جا که کس و آن معروفست دوم
 دانه بند که در میان گندم بر وید و خوردن آن مضر نباشد بر آن آنرا از میان گندم جدا کنند و بسند و بهر تو
 و در عربی با خولش و مکره شمر است و با اول مضبوط تر بسیدن و از جای رفتن بود و در اشعار گفته دلم من
 کرد و زشت است و با اول مکتور که است که بدان گویند از اسوی خود بخوانند و در عربی در معنی دارد اول
 نام زنی بوده دوم که بر داف خوانند و آنرا بهر نیز گویند
 با اول مضبوط و ثانی شد و بهر تو خوانند

بعست زوکنش فکر سر زده نهادیم سرین بودیم فرزند است از بی افکار خست خیر از افکار
 بر است با اول مکتور دوم معنی اول امر از استادن بود دوم ستایش را گویند و در بعضی فرمها جلفی
 نیز مرقوم است و در عربی سورخ معنی را خوانند **استاد** با اول مفتوح بنای زده نام قلع بود از ولایت
 استمد از کجاست تمام نشمار دارد و با اول مضوم دوم معنی دارد اول تفسیر زنده و آزا است نیز خوانند
 حکیم فردوسی گفته اگر کسی دگستا و زنده فرستاده را زنده مار از کند دوم مرقم است و با اول مکتور
 هم دوم معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قریه شهر قند و منسوب بآن قریه را گستانی
 گویند **استاف** با اول مضوم بنای زده معنی کشف است حکیم سر است با اول مضوم بنای زده معنی کشف است
 زانکه دل تنگ بود علم فراخ **استار** با اول مکتور بنای زده استار با اول مضوم بنای زده معنی کشف است
 مکتور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از جادو باشد که آتش سازد و سایر آن نیز گویند سیم جادو
 مسطر باشد چهارم بلوکست از مصنفات کیلان و نیز نام قلع است از مکتور دکن **استام** با اول مضوم بنای
 زده دوم معنی دارد اول معنی استام گویند دوم معنی را گویند و آزا او استام نیز خوانند **استام** استانه
 با اول مفتوح جای خواب و آرام را گویند مولوی سنو فرماید کوی از تو بربزم خانه در دستان بزم است
استخر با اول مکتور بنای زده معنی استخر است که مرقوم گشت حکیم زجاجی است مقامش در اول با خیر بود
 نهادن بوم بر خیز بود **استخوان** با **استخوان** رند **استخوان** رند نامی بود که غندی او استخوان جانورانی بود
استرا با اول مکتور بنای زده و نامی فوقانی مضوم نام غله است که آزا هر یک از گویند و بتا از عدل و دهنده
 مسور خوانند **استرون** با اول مضوم بنای زده و نامی فوقانی مضوم بر زده ستر است که مرقوم گشت مولوی
 معنی فرماید از جادو بر خیز آن در تو جادوی غم ستر دکان را کور از غم استردی گفته **استروشی** با اول

مضموم بنای زده و نامی فوقانی مضوم استی را گویند که زمین را بداند بنای را کنند و آزا استی را بخفت نیز خوانند
استرنک با اول مضوم بنای زده و نامی فوقانی وری مرد مفتوح معنی سترنگ است که مرقوم گشت و آزا ام دم کیا
 نیز خوانند و بتا از سر بر جرم القه خوانند **استرون** با اول مضوم بنای زده و نامی فوقانی مفتوح برای زده و داد
 معروفست معنی ستر است و غیره فرماید نور سندی است داروی استرون جرحش گاه و نیز بخیر توان کنند **استل**
 با اول مکتور بنای زده و نامی فوقانی مفتوح بر کرد ایگر بود و آزا استل و ستر و ستر نیز خوانند **استم** با اول مکتور بنای زده
 چهار است که آخری نام استم است که آن را از کجاستان آفرین دوست اند از استم **استون** با اول مضوم
 بنای زده استون باشد مولوی معنی فرماید استن خانه از جادو کمال مالیزه بخوار با استون است و مولوی استون
 نکره چون عصا گشت مار و استن با غیر **استنبه** با اول مضوم بنای زده معنی سنبه است که مرقوم گشت حکیم گفت
 صحبت عام آتش و سنبه است زشت نام تبه و سنبه است **استوار** **استوان** معنی دارد اول حکم و سماع طوطا
 گویند و آن معروفست از زشت بهرام گفته پذیرفتیم و در این استوانیم بخیر بفرمانش خوانیم دوم معنی
 و امین بود حکیم سنی گفته این در شرط موافقی باشد که ایمان تو حق نمی خاین نماید خال سر کین استوار یکم
 معنی باور آمده استوار دهنش با و در دهنش کمال کیمیا گفته همان قریب که از عشوه است در بارم نه از
 ساده دلی استواری آید **استوه** با اول مکتور بنای زده و نامی فوقانی مضوم و اظهار با معنی سته است که
 مرقوم گشت شیخ نظامی نظم نموده گران تو بان جرم سته آمدندی بیباستان بدان کوه آمدندی **استوس**
 با اول مضوم بنای زده مراد بهشت باشد **استه** با اول مضوم بنای زده و نامی فوقانی واضعای با هم بعضی از معنی
 هارا گویند مانند شمشق و زردا و فرما و اشال آن و آزا ستر نیز خوانند کمال کیمیا گفته انگه اندر حفا
 جادو شست بنو شب جو کشته فرما روز بستی بسان خور روز کشته کیمیا شست از سر ما و با اول مکتور بنای زده و نامی

نه بینی چه کسی **فصل** شصین منقوطه **شص** با اول مفتوح بنای زده و بای عجمی هجند و اگر از کسب
 کسب نرفته باشد **شص** با اول مفتوح بنای زده شصت معن دارد اول عدد است معروف دوم زمانه که بر آن
 برسان خود بندند و اگر از کسب هم خوانند حکم نرفته باشد **شص** گفت شصت معن دارد بر بند بود **شص** معن دارد
 شصت سال که زدن بود و اگر از کسب نرفته باشد و بنابر معنی نماند چهارم انگشت نرفته باشد و اگر از بنا بر ابرام
 خوانند و بعضی زبیک را بر شصت گویند **شص** معن دارد با اول مفتوح بنای زده شصت معن دارد **شص** معن دارد
 من چون شصت من چه صیاد و او چه مای شصت و احوالنا معن دارد از آمدن شصت معن دارد **شص** معن دارد
 بمعنی تار در آمدن و تار از شصت آمده که بر آن با بکشد و این دو معن را است در دوی گفته **شص** معن دارد
 بنشست بنو شصت بنو شصت **شص** معن دارد شصت و در سن و امثال آن که بکشد و در الفقه از کسب و آن که
 دل بر آمدن و در الفقه بنو شصت **شص** معن دارد کان دهان چو شصت دیدم و از الفقه چو شصت **شص** معن دارد
 آمده امیر و گفته **شص** معن دارد شصت و در الفقه بنو شصت **شص** معن دارد با اول مکتوب بنای تار است
 و اگر از بنا بر کسب گویند با اول مفتوح بنای زده **شص** معن دارد اول شصت معن دارد **شص** معن دارد
فصل شصین **شص** با اول دانی مفتوح و اگر یکست کرد در معن نرفته باشد جای گفته و چون یکد و شصت خون کوی
 بلکه و آنرا در در امر کیلانات ساس خوانند **فصل** فاسان **فاسان** معن دارد اول سنی که کارد و شصت
 و امثال آنرا بدان بزرگند حکیم خاقانی فرماید **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد
 دوم فاسان معن دارد **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد
 معن دارد اول سر و دست دوم معن دارد **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد
 افسره نرفته باشد و معن دارد اول **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد **فاسان** معن دارد

فون من در کس آن لوی افسره دوم شکار در امانند **فاسان** با اول مفتوح و کسین اول سنی که
 مخفی نیست بکشد و نصفه موزیکست و اگر از بنا بر در ظاهر و بزرگی نرفته باشد **فون** معن دارد
 که قوم کند ایزالین سیکستی است **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
فون معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 و او و عجمی معن دارد اول **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 علی کوس تو بر فون شصت کنی **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 خدا جویند **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
فون معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 با اول مفتوح و نانی مکتوب و بای معروف **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 تو کشت **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 مردی بزرگ حکیم خاقانی فرماید **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 برخواست **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 گویند معنی الدین غزنوی گفته **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 مضموم معن کوفتن **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 کوفتن آمده در فون گفته **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 غم شوم بران یکیش است برستی **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد
 ریمان و کج بکشد و کستی با فون **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد **فون** معن دارد

بر سبب نرگودن ملک بهر لفظه چون می شود از پیشد دوش سبب بگون یک کمرش وقت کشت
بیشیون یا اول مفتوح بنای زده در هم دوی مفتوح در اول بایکت میضمیم و او سر و ف در مرد
 بعضی زده **بیشول** یا اول مکسور بنای زده دوی میضمیم و او مجهول یعنی امر است از برای کردن و برا
 کند یک ضمه فتنه شرفه نظم نموده آن کسی که بگوید **بیشول** و آن جنم که در وقتش جو دریا
 کن **بیشام** یا اول مکسور یعنی عطش آمده **بیشتر** یا اول مفتوح بنای زده قنای فوقانی مفتوح و دو معنی دارد
 اول نام میگوید که عذرت نام گویند که یک سبب روزی که بدست دوم نام فرشته است که باران و نباتات
 حواله بدست و با اول میضمیم چون شش بند که به خط حارث و ف دخن بر اندام مردم بر آید و آنرا سرز گویند
 و بنا بر کشای فتنه **بیشتر** یا اول میضمیم بنای زده قنای فوقانی میضمیم و دای مفتوح چون شش بند که بر اعضا بدن
 گردد و بشرفه را سرخ کند و بای کش و تا سر بود و آنرا سر و دای میضمیم و بنا بر کشای فتنه **بیشتر**
 یا اول مکسور بنای زده یعنی فراموشی و آنرا **بیشودن** نیز گویند تا هر ضمه گفته که باران خفته و او آب از آن
 یعنی نازد که گویند سرز کسر او **بیشود** یا اول مکسور بنای زده یعنی لغزشیدن آمده حکیم بنای
 در منزلت دنیا گفته آن فوکنی از لغزش سر بوده و شرفه است و در جای ششم و به است **بیشود** یا اول مفتوح بنای
 زده و بنی و راه و مفتوح است و شرفه است **بیشک** یا اول مفتوح بنای زده و دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد
 حکیم از نظم نموده که شش بند که زن چربند اگر بگوید لب چون شرفه و ضدی یا اول میضمیم موی سر را گویند
 و آنرا ابتدا زنا می خوانند و در بعضی بنامها یعنی زلف می خوانند است و معنی فرماید لبش معشوق چون
 سفید شود دل عاشق اذان شود **بیشک** یا اول میضمیم موی سر را گویند که زلف شش آذر گفته چون شود وقت کشت
 بشکام است آن چشمه شود و **بیشک** یا اول مکسور بنای زده و کاف مفتوح که کلمه را

برن سرز گویند

بر سبب نرگودن ملک بهر لفظه چون می شود از پیشد دوش سبب بگون یک کمرش وقت کشت
بیشیون یا اول مفتوح بنای زده در هم دوی مفتوح در اول بایکت میضمیم و او سر و ف در مرد
 بعضی زده **بیشول** یا اول مکسور بنای زده دوی میضمیم و او مجهول یعنی امر است از برای کردن و برا
 کند یک ضمه فتنه شرفه نظم نموده آن کسی که بگوید **بیشول** و آن جنم که در وقتش جو دریا
 کن **بیشام** یا اول مکسور یعنی عطش آمده **بیشتر** یا اول مفتوح بنای زده قنای فوقانی مفتوح و دو معنی دارد
 اول نام میگوید که عذرت نام گویند که یک سبب روزی که بدست دوم نام فرشته است که باران و نباتات
 حواله بدست و با اول میضمیم چون شش بند که به خط حارث و ف دخن بر اندام مردم بر آید و آنرا سرز گویند
 و بنا بر کشای فتنه **بیشتر** یا اول میضمیم بنای زده قنای فوقانی میضمیم و دای مفتوح چون شش بند که بر اعضا بدن
 گردد و بشرفه را سرخ کند و بای کش و تا سر بود و آنرا سر و دای میضمیم و بنا بر کشای فتنه **بیشتر**
 یا اول مکسور بنای زده یعنی فراموشی و آنرا **بیشودن** نیز گویند تا هر ضمه گفته که باران خفته و او آب از آن
 یعنی نازد که گویند سرز کسر او **بیشود** یا اول مکسور بنای زده یعنی لغزشیدن آمده حکیم بنای
 در منزلت دنیا گفته آن فوکنی از لغزش سر بوده و شرفه است و در جای ششم و به است **بیشود** یا اول مفتوح بنای
 زده و بنی و راه و مفتوح است و شرفه است **بیشک** یا اول مفتوح بنای زده و دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد
 حکیم از نظم نموده که شش بند که زن چربند اگر بگوید لب چون شرفه و ضدی یا اول میضمیم موی سر را گویند
 و آنرا ابتدا زنا می خوانند و در بعضی بنامها یعنی زلف می خوانند است و معنی فرماید لبش معشوق چون
 سفید شود دل عاشق اذان شود **بیشک** یا اول میضمیم موی سر را گویند که زلف شش آذر گفته چون شود وقت کشت
 بشکام است آن چشمه شود و **بیشک** یا اول مکسور بنای زده و کاف مفتوح که کلمه را

بشکون با اول مکسور بنیانی زده و کاف مفتوح رفته کردن بود بنیاض یا سرکار و یا رفته شده باشد بر سر
 و خراجی که از هر کسی در آورند و بدو را کوبند بشکون شمر خیر است - **بشکون** در کسب مبالغه و زبده و نحو و شد
 آنکه بیکان بزرگو قمر بشکون **بشکون** با اول مکسور بنیانی زده و کاف مضیم و و او مجبور بود و معنی دارد اول
 شکون را کوبند دوم بکسر آن و قی کردن بود و اول شکون و شکون بزرگو **بشکون** با اول مکسور بنیانی زده
 مرد جلد و سوزن در دست و قوی جریس را کوبند در کار حکیم پس است - **بشکون** بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
بشکون با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در اصل شکون بوده که مشتق از شکون بزرگو با زاید است معنی
 آن در ذیل لغت شکار و قوم خواهد شد **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در اصل مکسور بود دوم
 ناگوار را کوبند و با اول مفتوح بنیانی زده مضمر دارد اول شکون و زده بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 و لغت بنیادی دوم مضمر و بی دین را نامند حکیم بزرگو **بشکون** بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 شکون می کند - **بشکون** نام موضع است بغایت سرسبز که ما بین بزرگو و دری واقع شده **بشکون** با اول مفتوح بنیانی
 زده و معنی دارد اول بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 و در و او هشتم بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 انور گفته - **بشکون** که برقی زبانی تا سر او **بشکون** بالایی چون مسنور **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم
 در و او یک در و او کوبند **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند
 و بعضی کوبند یا ری بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 با اول مضیم بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم
 بسحاق اطهر است - **بشکون** من بزم پای نشینند روی - **بشکون** از دست زخم بران داد **بشکون** که می است کرد

و روا بکار برند و از ایوی مادران و بر خاست بزرگو **بشکون** با اول مکسور بنیانی مضیم بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 حکیم روز در هیچ قاضی که گفته - **بشکون** از فراق شکون - **بشکون** در کسب مبالغه و زبده و نحو و شد
بشکون با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم
 یکم ناقص و فرما بود **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند **بشکون** با اول مفتوح
 مستور فرما بود - **بشکون** در مار آمد و **بشکون** در مار آمد و **بشکون** در مار آمد و **بشکون** در مار آمد و **بشکون** در مار آمد
 بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند
 بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 و بعد از آن وقت ربا زماندیم نوعی از بازی بود و آنجا بود که هر دو دست را بر زمین نهند و با هم را بر سر کاره
 روند و از آن سکندر و کزدم بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 موقوف و لام مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم
 بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 و آنرا بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
بشکون با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم
 و بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند
 و کسین بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو بزرگو
 بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند **بشکون** با اول مفتوح بنیانی زده و کاف مضیم در و او یک در و او کوبند

منفی حضرت سلطان ولی دولت شاه **پیش** با اول و ثانی مضبوط بنامند و از اینک و فلک بنامند با اول
مضبوط بنامند و ثانی مضبوط بنامند و اول را بر او را بر او بود حکیم از ارکضه بحسن افتاده با خوانند در پیش
بقامت سر و اول فکند در رنگ دوم مضبوط را گویند که در او نیست چه نام جعل را خوانند چه نام است هم به از
نشانم معبد دانامند و با اول مضبوط بنام مضبوط که بر دانامند و از اینک و فلک بنامند و ثانی مضبوط بنامند و از این
نام گویند و در این نام نشود از اگر تا بره از مویش تا به یک روزی خوان خوان بر از نعمت خواند به گویند که
بگویم صد در ارکضه و با اول مضبوط بنام زده میزنند در اول سر کین اهو و گویند و ثانی مضبوط بنامند
و با اول مضبوط بنامند و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک
از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک
نامند که در اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک
بارگاه بود و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک
و ثانی مضبوط و در جز را گویند که بر یکدیگر بنامند **پیش** با اول مضبوط بنام زده و لام مضبوط یعنی پیشک است
که قوم نشد **پیش** با اول مضبوط بنام زده با لان بلند حکیم فانی فرماید هم سگ از اقلاده زدنست هم
خرا از خراست **پیش** با اول مضبوط بنام جاست که در میان طوطی خود و بران و بر سر دران بود
چند واقع نموده اند آخر الامر تو را اینها را فتح میگردانند و این جنگ را جنگ پیش و جنگ لادن بزگویند و در کوه
مزارکات گذر می کنند و جنگ از جنگ و مانند کسان کیو در جنگ پیش **پیش** با اول و ثانی مضبوط بنام زده و به
معنی اول دست افرازد و از این دراز و سر تر که بنایان دیوار را بدن سوار کند دوم نام پدر
از اسباب است که هم زباز گویند به نام جفا و هم را خوانند در اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک

خمس سز و عدوت را که خون فاسدش زرد بر کشید **پیش** با اول مضبوط بنامند و از اینک و فلک بنامند با اول
پاکنده و بر این و زرد لید بنام شرف شرف است دل در پیش سر است طوطی دوست پلویده هم از این
پیش با اول مضبوط بنامند و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک
در یک بند یعنی بر یک و گویند که نام هر دو کفست سخن تا لکوی بدینا رمانی و لیکن هر کفست بنشیند مستی
دوم فلکس مای بود حکیم نور کفست سوم قهر تو با آب اعتبار کنند پیشتره و اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک
پیش با اول مضبوط و ثانی مضبوط و با اول مضبوط بنام سپهر کعبه است و او را کی پیش نیز میگفتند
فصل نامی قوقانی **پیش** با اول مضبوط و دوم مضبوط و اول مضبوط را گویند مولوی موسوی فرماید موسی اندر دست
هم نشد بدید که بر میزند آن درخت از نار **پیش** با اول مضبوط و با اول مضبوط و با اول مضبوط و با اول مضبوط و با اول مضبوط
که بسیار آن غم و اندوه عظیم در دل پیدا بود بهای جامی است این از عدل تو زمانه جهان کشاید
مرز از پیشکش و با اول مضبوط و دوم مضبوط و اول مضبوط و دوم مضبوط و اول مضبوط و دوم مضبوط و اول مضبوط و دوم مضبوط
معنی دارد اول جامه خواهر پیشک و ثانی و غیره اگر آنکه از کوهستان از الدین خسیلی فرماید اینجا
که شمشاد قدرت کشت باز من در دهم و طای ملایکه میفرشت دوم آفتاب بی خاد بنام شرف شرف کفست
نشد که نشد از سر پیش خود خضر زیر آتش شاد اوج اخضر است و زردی ادب اینجا را گویند و از
آنکه گاه بزگویند و بنام زردی را گویند این هر دو کفست و ثانی بر همه چون جامه میرز و زبانی چون سفال
شش **پیش** با اول مضبوط و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک و از اینک و فلک و پیشک
و پای عروف سجده و جای نماز بود شمس خیز است ز بیم محبت قهر تو نمند زهره بجای جنگ و در
جام مصحف و شش **فصل** حیم **پیش** با اول مضبوط و ثانی مضبوط و اول مضبوط را گویند و ثانی مضبوط و اول مضبوط و ثانی مضبوط و اول مضبوط و ثانی مضبوط

بزکونید مولوی منور کوفه: مردوزین خانه ای مجنون که ادی خون ز جوان خون: بود شنی را زوادی بخایر
 نیست صفی زلفی **دشمن** او با اول مضبوط بمعنی دشمنی گفته: جام جفا باشد دشمنی از او را
 چون زلف دوست بود قولی بود **دشمن** با اول مضبوط نام غلبت نیز بانی که از این غلبت گویند و بنازی
 درج و بند سر از بر نهند و در بعضی فرنگها دسمرسین مصلحتی است **دشمن** با اول مضبوط بنامی زده
 نام یکی از مبرزان ایران بوده **دشمن** با اول و ثانی مضبوط و معنی دارد اول نام شهر است از
 ملک خطای دوم خلاف کوزاخر مابند و اگر اول و ثانی مضبوط باشد **دشمن** با اول و ثانی مضبوط روز
 کار را گویند آغاجی گفته: دشمنی بنویسی دشمنی خویش: بود آن بیت شکر را از بیم **دشمن** با اول مضبوط بنام
 زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم دارد از نخلی نظای گفته: من آن دروم سالار تا زهر شمشیر که چون
 دهنه آید زنگی کشم **دشمن** با اول مضبوط و ثانی مسکوری معروف بشیر گویند **فضل** را در اول
 مضبوط شمشیر است معنی دارد اول اسم فرشته است که در دست او است و تدبیر امور **فضل** معنی که در روز و زاری
 واقع شود متعلق بدوست دوم نام روز خردم یزد از ماه شمس و درین روز بادوست و صحبت و شوق
 و سفر کردن محبوب است **دشمن** گفته: در آن دران خانه چون بهشت: بر روز داری از ماه اردیبهشت
 یکم سی از جاذبه ابریشمی بود بر لطیف و گرانمایه چهارم ازین را گویند و آن از سران کشان بود تا آنجا
 این دو معنی را کمال کمال نظم نموده: اگر چه دهن کویست جای بروریش یاد: بس طایفه خاست اهل و زباید
 بهایست عالی اگر تجمای: چهار طاق فلک جمله کم زبک را زبایم زبید زبید بود شمشیر نام قسمی از فرما باند
 که بالیده و سیاه رنگ شود و مفتسم بسیار را نامند به شمشیر نوعی از خنجر است و در عربی با نند بیداران
 اندک و در زده را گویند و زبید شمشیر جمع است و با اول مضبوط که دایند بود چشم بود از روی غضب حکیم است

که فقیه از

که فقیه از کور برایش کرده: باز تا که چشم برش کرده **دشمن** با اول مضبوط بنامی زده و معنی دارد اول نام شهر است
 از کلبان بی بیس گویند که دختران آنجا بت تشنه فوسبی با فندش سر گفته: دختران را کلبان رشتند: بخو
 طاد و سرست می کشند: دوم خاک را گویند و شنی دوم معنی دارد اول معنی خاک است حکیم که در تغییر خود گفته
 دختران بخوار بر در کشنی: بیم برقی است مایل را شنی دوم خاک و بر رانند و با اول مضبوط دوم معنی دارد اول روشنی را
 گویند دوم مردی بوده که یکبار برون بسبب زخا لعل را زنی گویند و با اول مسکور دوم معنی دارد اول معروف است دوم
 مرگ است آمده است و فرموده: بطبع نقاشی بگلک و در شست: خانه ثانی و آذر کوفه **دشمن** با اول مسکور
 چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام مرضی است که از اعضا سرادی را که مثل تار بسمان و اگر آنرا در زهر خورند
 حکیم کوفی این دو معنی را گفته: دهمی که داند که زده نیست: اگر آن رسته را مریم برشته یکم نوعی از حلقه است
 چهارم نام شمشیر است **دشمن** با اول مضبوط معروف است و با اول مسکور دوم معنی دارد اول شمشیر را گویند و در با
 چهارم است: بولین وی آیینان پیش: خانه دشمن و خانه شمشیر دوم نام کرم است و آلا اشیاء مفرقه
 خوانند یکم است است ده بود چهارم شخص بزرگ را پس را گویند پنجم معنی غیور آمده و اگر آنرا کلبان بزگویند
دشمن با اول مسکور بنامی زده و کاف **دشمن** معنی غیور آمده **دشمن** با اول مضبوط بنامی زده و معنی
 دارد اول نام ملکی است دوم معنی کزیدن آمده و در عربی دوم معنی دارد اول نامی از خانه رفته بود بخودن طعام
 عربی دوم سر زدن سکه بود در کاسه و دیگر و اشال آن **دشمن** با اول مضبوط بنامی زده نون مضبوط
 نام یکی از سپهبدان مایه چون بهشت بهمن است حکیم فردوسی گفته: یکی مرد بد نام او رشتند: سپهبد بدو هم
 سپهبد بنزداد **فضل** زای سقوط **دشمن** با اول مسکور دوم معنی دارد اول معروف است دوم معنی دوییدن
 آمده **دشمن** با اول مسکور غیبت را نامند **فضل** شین سقوط **دشمن** اندک را گویند که شمشیر

بازی کنند و گفته: بیرون آمد ز برده سحرمانش نشنید از بی بازی **گشتن** تنبوره نشنید از بازی
 گویند **گشتن زدن** ازین لفظ اراده دومعنی توان نمود اول تنبوره نشنید و باقی دوم نشنید بجز بافتن
 حکیم نزار است می خورد گشتن زدن غایت کند لوطی بوده او مسلمان باشد من مملکت از بهر خدای **گشتخان**
و گشتخانه با اول معنی و بنای زده خیمه که را گویند و آنرا گویند بزک و گشتخان معنی است سراج الدین
 گفته و منشی بطالع بایم موقوف که به سعادت گذرین گشتن خاندان است و در بعضی نسخ گشتن معنی است
 نجوم است **گشتن** معنی است که از خانه کسی را گویند **گشتن** معنی است که از خانه کسی را گویند و در بعضی نسخ
 دانستن است **فصل** معنی **گشتان** با اول معنی و بوی ناخوش و گنده را گویند که از دهان آید طبعان نظم نموده
 از دهان می آید و گشتن بر گشتی و گشتی می آید **گشتان** با اول معنی و بنای زده معنی است بود معنی
 آنچه **گشتان** با اول معنی و بر گشتی و گشتی می آید **فصل** **فانسل** با اول معنی و چهارم در اول کلمه است را گویند
 و آنرا اینست که گویند دوم گشتن و گشتن معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 زده ای که گشتن و گشتن معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 استین کرده و گشتن و گشتن معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 گفت در عالم بسی آواز است و آن چهار است ای برادر که سودمند و قلقل فراهم و چنانچه بوش جز بر تکیه نشینوار
 بند **فشار** با اول معنی و دوم معنی دارد اول معنی است و دوم معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 اگر سودمند معنی است و دوم معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 بنشیند برقی است و با بر آفت **فشار** و **فشار** معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 گفته: برآمد ز ناورد بر ناورد و چنانچه که از دهان آید طبعان نظم نموده **فشار** و **فشار**

با اول معنی و معنی دارد اول نام شهر است از ما را در التهر قریب سمرقند و آنرا التهر نیز خوانند دوم
 گویند و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند
 زاهد بر دوش وای اگر خلق نشود و باقی اینست و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند
 ایرانیان گند که گشت و گشت سبزه میان و با اول معنی و خطی را گویند که بر سحر را گویند و بر سحر را گویند
 بزگویند **گشتان** با اول معنی و دوم معنی دارد اول معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 و لایق است **گشتان** با اول معنی و دوم معنی دارد اول معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 خوانند **گشتان** با اول معنی و دوم معنی دارد اول معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 بسیار گشت و زری گشت ز کرد دوم زمین را گویند و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند
 تم که گشتن بود و ناوان **گشتان** با اول معنی و بنای زده جان و بسمل کرده را گویند و بر سحر را گویند
 این الیون گشتی است من آب پاک و آن نظم بر زده مرد است و بعدا آب است و توان کرده مرده از گشت
گشتند زمین مزروع را گویند حکیم سدر گفته: دومتر از زمین تا بر سر سبزند و بعدا آب است و توان کرده مرده از گشت
گشتو با اول معنی و بنای زده جان و بسمل کرده را گویند و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند
 معنی و دوم معنی دارد اول معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده و دوم معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 دوم گشت و زری گشت ز کرد دوم زمین را گویند و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند
 برای تو دل از غم بد و نیم است چون مرد گشت **گشتی** معنی است که از دهان آید طبعان نظم نموده
 با اول معنی و بنای زده جان و بسمل کرده را گویند و بر سحر را گویند و بر سحر را گویند
 برخلاف اول است و شرح آن در باب لغت آنکه مرقوم گشت حکیم نزار گفته: دختر ز بر سر او

و بزود امثال آن جریر را فروزده باشند از معده باز بدین آورند و بنیک جابیده فروزند مولوی گوئی گفته
 ششخارعت کیم چو کیم چون کیم است کف بر آید دوم یعنی بقیه گای بود کعبه از خوردن آب و غیره
 بماند **شش** با اول مفتوح درخت نا زوراکویند حکیم سوزی است میر عادل دین دین ای آفتاب از تو
 بر شک ای مرا خارا از تو کل خاک تو ز نال تو **شش** با اول مسکور بنای زده و کاف علی ملک است
 از این بنده مرصافان و کفشان و موزه آن که بدان پوست برند و بر آید و آنرا بتا زار سیل
 خوانند ابو نیکو گفته **شش** که برند و بر آید بقو بر چنین نالیک بقو **شش** با اول مفتوح و کاف فارسی
 گفتن بدن بود بر دو انگشت ناخن بنوی که درو کند و آنرا سیک ز کوب و بنای قهر و بهندی جنتی گویند
 است در عنقریب است آن هم را ز کار از **شش** تن بنفشه شود و لب نارنج **شش** با اول مفتوح چک درازان
 و در او مفتوح بود چرخ و آنرا بنای شش کوبند **شش** با اول مفتوح یعنی شش است که در قوم **شش**
 با اول و نانی مسکور ویای بخوبی یعنی شش کوبند حکیم فردوسی گفته بفرمود تا بر سنگام خوابت بر نشند
 سوزی شش عقاب **شش** پوست خام بر آید را کوبند **فصل** و او **شش** با اول مفتوح پنج صحر دارد اول خور
 و خوش را کوبند دوم یعنی سر شده دلمی از گفته عشق بود از کیم بهمان فی اشل نقد خود را و آنرا کست
 از ازل یکم نیم و مانند بود چون نه و کز و کز و کز چهارم شش است روم و آنرا افش ز کوبید نیم نام نر است
 از ز کستن که مردم آجا خوب صورت موصوفند و شش بر لیشی در آجا بغایت زیبا و لطیف بود
وشاف با اول مفتوح درم ده هفت را کوبند و آنرا ششانی نیز خوانند **وش** با اول مفتوح دو
 معر دارد اول خوش و خور کوبند و آنرا خوش ز کوبند مولوی مهنوی گفته گفت ریش شش سفید از خاک کشت
 قوی زشت تو نکرد دید است **وش** دوم رقص بود و روشن یعنی قهید است نه و کس او را فرماید

یا دم زرد را کوب و شش کوبند و شش این خاد را ز روشن کلمن کبند کلمن **وش** با اول مفتوح بنای زده
 و رای مفتوح جاد را کوبند که دران دار و بر بندند و آنرا اور شک نیز خوانند **وش** با اول مفتوح دان اکو برود
 که نیم و نیم در میان آن بند و آنرا و غزم نیز کوبند **وش** با اول مفتوح بنای زده و کاف علی است تناسل
 را کوبند **وش** با اول مسکور یعنی بنکول است که در قوم کشت **وش** با اول مفتوح بنای زده و کاف علی ملک است
 حکیم فردوسی در صفت از با کوبید و در چشم از بر سر چو در چشم خون زو نشم دهانش جهان بزه کون و بقی را
 که در زنگنه بدید کید فو شد خصوصاً و آنرا غزم نیز کوبند و با اول مفتوح بنای زده نام خا نو است نیز بهر
 آنرا از نیمه کوبید بود و آنرا بود نیز خوانند و ملوک است در جنب علوم است جج مانند و نشم برین مرتبت
 و یکی از پادشاهان دیلمی که با کوبید نام **وش** داشت چون شکار و نشم مصلی تمام بود بر شکر منقلب شد حکیم فردوسی
 فرماید بد آجا کوبید نامدار نشسته بن و نشم که سوار **وش** با اول مفتوح بنای زده و نیم مفتوح با اول
 چوبین پند **وش** با اول و نانی مفتوح یعنی آلوده آمده اسامی هر وی گفته صفر کاف زرب کوبه او در این
 هست نکرد اند و نش و خا زشت کوان در بر شش ندیم آفتاب ششم و کد و نش لکن **وش** با اول مفتوح
 سبب از این جز را کوبند و هیچ بین منقوط است و آن مرقوم شد **وش** با اول و نانی مفتوح دو معنی دارد اول
 میل آینی را کوبند که بدان بند و آنرا نیز کوبند که از شکر گفته که بر زو است سوی ناست از آن در افغانی
 کاه و غمت **وش** یعنی دو چشم خویش از بخل همچو قلاج دان را بوش **وش** دوم حزن خورده و بند و اند و اند
 آنرا کوبند **وش** یعنی و نش که مرقوم شد **وش** با اول مفتوح و نانی مسکور موی از سلام است که آن خوش
 مشهور است است و در زبان فارسی گفته میرا از و نش بکداری همچو خراط سوزن از دشتی **فصل** هاشم
 با اول مفتوح دو معر دارد اول معر زشت بود سید عزیر ازین گفته ای که بر تحقیق بمنی عفاف از بر گردان

گویند بنام قریب است از بلوکات بری **جغزات** با اول مضبوط است بحدی که بقا اطمینان گویند که در روز زده
 اب و لبن جغزات و است: چرب زده و سکه دونه کردی با در **جغز** و **جغز** با اول و نانی مضبوط بشین
 مضبوط زده بزرگ بود که در استاده بهار سپید شود و اگر با سر گران سازند و مثل مردم فرهاد است
 که جانی بجهشت کشیدیم یعنی عرق خود را از عورت دشتی بفری بهار در بنیدیم **فصل** جغز جغز با اول
 مضبوط و دو معنی دارد اول جوبی بکند که بد آن جغزات بشنوند تا که از دونه جدا شود دوم چرب بکند که از نانی
 بد آن رکنه باشد و با اول مضبوط جوبی آبگون را نامند حکیم پس گفته: یکی غلت عالج و یکی غلت جغز یکی
 جای شده و در جایی فغ: و با اول کسور در سزی برده است که جوبیهای با یک سر زده و از اجعه و جغز تر شود
جغز با اول مضبوط و بنام ده و بجای سیسطه را گویند حکیم نام فر فرمایند: چون جغز گشت بنا کوش جوبی تر
 جغز نام در این بره زن زشت جغز **جغز** قصیده بانه و اگر آجکای تر شود **جغان** و **جغان** با اول و نانی
 مضبوط اول جوبی بکند چون شتر حلاجات که سر آنرا انگشت جاعل چند در آن قعیه کنند و بد آن اصول نگاه دارند
 مولوی کسور فرمایند: این خاک بپزند در دو چنگ جغز است: از خواهر بپزند که این خاک چه جغز است دوم
 نام برده است از موسیقی عجز الدین است: مطرب نشو میزند مردم: چنگ در برده جغز نه دل بکیم مرگوشه
 گویند **جغان** با اول مضبوط بنانی زده بنیه و امثال آنرا گویند که در میان ابرو و کتر جاعه و بالشت و نالی
 و مانند آن زنند و آنرا بتا در مشغولند **جغز** در خوابات درین مضبوط گشت: کشت در زرقان
جغز با اول مضبوط بنانی زده و بالام مردم مضبوط غره و فرمایند که از زردی آرای و اضطرار
 کنند **جغز** با اول مضبوط دوم در اول نام برده است معروفست که بخوبست بکند و از آنرا کنگره تر شود
 حکیم انور گفته: اگر میس در سبب انصاف گشت: چغز جوبی بر دلع از ویرانی: دوم کنگره حصار بکند

در بعضی از نیکها

و در بعضی از نیکها یعنی موی سر قوم است که در قفا که گشتند **جغز** با اول مضبوط بنانی زده و رای کسور بنین زده
 که در ابرو بماند چغز بکند که در دیک جدا شود و آنرا از مغز و کسور و بنیان و فرسوک تر گویند **جغز** با اول و نانی مضبوط
 بکند که بکند که جغز است که بنیه بکند و مانند در سبب است تمام جغز و سبب دارد و آنرا جوبی و از تر شود
 و مثال آن در ذیل لغت جغز نه مرقوم است و با اول مضبوط بنانی زده چهار معنی دارد اول جغز است که در بنش فراغ
 آمده بکند و در درون چرخ هیچ نشده بکند مولوی معنی گفته: تا بدینکافی بنشتر زده جغز: که بکند بکند و که اگر بدین
 دوم نام جغز است که اگر آنرا شوک و بکند و در سبب بکند و بهندی بکند نامند مولوی معنی گفته: چغز نمان
 در جوبی بکند: چغز نمان شتر بکند اگر آمده: بکیم معنی را آمده و جغز بکند و جغز بکند و جغز بکند
 معنی زده بود مولوی معنی فرمایند: چغز که در بد جوبی و لایب درین جغز است و جغز بکند و جغز بکند و جوبی
 بنامند **جغز** با اول و نانی مضبوط کسور بکند که در میان آب بکیم رسد مانند لشم و آنرا غره تر شود
 و در سبب از اجل که در در سبب کوا گویند **جغز** با اول و نانی مضبوط کجی را گویند **جغز** با اول و نانی مضبوط
 دوم معنی دارد اول جوبی و لکچ نمود و آنرا از زده تر گویند دوم طرفی بود که از جهم دباعت کرده کا و و لایف
 بد و زده مولی هم بد آن نصب کنند و زان آب بخورند و آنرا اکثر مسافران دارند و با اول مضبوط و نانی
 مضبوط نوعی از کساح است که در روز چنگ بکند و آنرا جوشیم فرمایند و کف: نه بخور و دیگران
 ز این جغز بکند کساح عصمت بکند و در نانی مضبوط بد معنی را گویند که جوبی سخن
 از کسب و دیباغی من بده که در افق آن با و آزاری و آبسی رسد آنرا بکند و آنرا سخن جین
 تر شود و بنام تر نام گویند و با اول و نانی مضبوط که در لای بکند و آنرا جمل هم گویند **جغز** با اول مضبوط
 و نانی مضبوط موی سر را گویند که در قفا که کرده بکند و آنرا بعد تر شود **جغز** با اول مضبوط نام از است

جغز

و اگر افتاد بود که گویند **افند** و **افند** با اول مفتوح یعنی شکفت است و اگر از این سر عیب گویند **افند** است
 و در کلمه است مرکب از افند و افند که معنی است از شکفتن و اگر است برون کن بر اعانت نمود طبع مراد کلمه
 بنده که نه دست افند است و افند با اول مفتوح و ثانی مکسر در عربی بنده را گویند **افند** برادر پدر را گویند
 و اگر او در بنده باشد و بنده را گویند **افند** و **افند** با اول مفتوح بنای زده معنی آفرین پند **افند** است
 یعنی بلند ساختن بود **افند** و معنی دارد اول مفتوح بنده بود حکیم سوزی است خطیبان پس از نام با کلام
 بر افند از این نه بود نام دوم هم را گویند که معنی است آمده چهارم معنی قریب و نزدیک است معنی
 و پس آمده ششم معنی پیش بود معنی آفرین باز آمده هفتم نسبت هم سرکن را گویند دهم حرز را گویند
افند نام نام است آگاهان کرده و بنده را **افند** با اول مفتوح بنای زده و درای مفتوح بنون زده معنی
 دارد اول فرنگ را گویند و اگر بنا بر نصیر خوانند دوم فروز پای پند است و فری گفته ضرر برد است و نه
 پادشاه زده بزرگ **افند** که تحت پادشاه یا از گویند و اگر از گویند **افند** معنی آفرین است
 بر قوم شد در معین فصل از باب الف **افون** با اول مفتوح تابش و روشن پند و اگر افون بنده **افون** و اگر
 معنی دارد اول است بنده را از گویند و آن مشهور است دوم گفته پند و اگر از افون بنده **افون** و اگر
 عمو کلاه سری به بد بنا جووان که از کلاه سلاطین بپایان **افون** است که برده را گویند که بر زن کشی کنند
 تا با دران افند ده کشی شد رود و اگر آبادان و او را از بنده چهارم ادویه حاره بود که در دیکه اندازند
افولیدن بر بنده کردن بود و اگر از اول و سیده بنده نامند **افسا** با اول مفتوح آفسون کردن گویند حکیم نزار است
 از او میگویند تا اگر کشی زلفش حلقه کردن خود کرده جو مار فسی **افسان** دوم معنی دارد اول معنی نیست
 که بر قوم کند دوم معنی فسان آمده حکیم نزار فرماید از نفس سخن که جو در عیان زدن تا در نفسی فرموده دل

افسانها **افسانه** دوم معنی دارد اول معروف دوم معنی مشهور آمده بیضا سفیدی است با مرده می و مرده می **افسانه**
 بر نثار بود و حاتم و اخبار ذال اسم **افسان** با اول مفتوح بنای زده نام یا از گویند حکیم نزار فرماید افسر کان در دین
 نموده بر خیزم افسر با خوار افسر **افسان** دوم معنی دارد اول نام است نسبت دوم نویست از صفاتی پادشاه
افسوس با او و مجبور معنی دارد اول در پی و مسرت بود خواهر حافظ است **افسوس** از آن گفته اند بنده
 که عمر آن خوش است که بلیط باشد دوم سر و لاغ باشد و اگر افسوس نیکویند که حکم و حکم برای بنده است و معنی فرستاده
 ای صد زبانی بولایت فرست تو مغرور کنی معنی بخیر دزد را زرد پای پندار با افسوس مبره افغان را او
 بکن از بهر مرد را و با او معروف و در پی نام نام شده و قد نوس بوده **افشار** با اول مفتوح بنای زده و معنی دارد
 اول معنی فشان است که قوم کند دوم معنی و معنای و شریک را گویند و در پی کلمه دزدان را جای دیگر
 بنظر بر کیده مولود مسنوی فرماید دلم دزد نظر او دزدان دزد **افشار** دزد دزدان را گویند و در پی کلمه دزدان را جای دیگر
 معنی آفریند **افشا** و **افشا** با اول مفتوح بنای زده و بنده معنوی معنی بنده است در ردی گفته پند
 ملک اید طر از شکله و در پی زانکه فک میکند مرغان و است **افشا** با اول مفتوح بنای زده و بنده
 مفتوح و وزن و پای مخفی نام ده است از ده های بخا را گویند که ابو علی سینا در این بوده **افشا** با اول مفتوح
 بنای زده و بنده معنوی و پای مخفی غله را گویند که با سبب است که اگر نشود و اگر ابله و از بنده رضی الدین
 نیش بود بر است کندم فدا که سر بود است که بود بیشتر ره او را نام **افشا** با اول مفتوح بنای زده و کفایت بخشی
 بجه را گویند که از شکله را رسیده بهفت و اگر آفکانه با الف محذوره و کلام نیز خوانند و میگویند گفته ماد و قبل
 که آفکانه کند که سر آن چون نفق خون شده نهیدان بخوان با هم **فصل باب فغتری** با اول مفتوح بنای
 زده و قای فوقانی مفتوح جو بخاکند که جو لا مکان و نشا جان چون جامه را بپند از حرکت دمنه تا نثار

بنای زده دلال را گویند و اگر پس از بر خیزند و بنا بر سر آمدند **سفل** و یکا استی را گویند که این آن
 کت ده کند و بنا بر خیزند علوی بود **اسفند ارم** با اول کسور بنای مضبوط بنون زده چهار معنی دارد اول
 زمین را گویند و اگر پس از بر خیزند دوم فرزند است که موهل است بر زمین و درختان و پشته ها و جلگه ها
 و بند بر امور بهایی که در ماه سپند ارم و روز سپند ارم واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی گفته است **سپند ارم**
 پاسبان تو باد خرد جهان روشن روان تو باد یکم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت مانند
 نیز غنیمت است در برج جوز چهارم روز پنجم از ماه شمسی **سپید بی** بابای مضبوط فصل خزان باشد
فصل شنب مضبوط **شفت** با اول مضبوط معنی شست و در عربی صحر دارد اول جمر بار یک دنا زکری در ده
 و بار یک را گویند که از پس آن چیز توان دید دوم لاغر کردن بود سیم اندمگی کردن بود و با اول کسور سیم
 در عربی معنی افزونی و کمی و افزون کردن و کم کردن و نقصان کردن بنده و این لغت از اصناف است
شفا دار با فم بنده حکیم از نظم نموده نهاد در سینه دندان نقایس سیم در ریش و دروی نوین
شفا نه با اول مضبوط نام مرغیست که سر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم سیر است **شبه** چهار خشتار
 باغ زده صفت شفا نه دشت راغ **شفت** با اول مضبوط چهار معنی دارد اول جز را گویند که با مضبوط
 دوم یعنی که فضا هو را سده که جز فرور و کنده باشد چهارم قریب است از قریبای رشت کیلان گویند و در آخر
 کوزه و مرطبان و حق و دیگر اوانی کاشی خوب زنند و با اول کسور را گویند خون بود و در آخر از جز
شفت بنای با اول مضبوط بنای زده و نای فوقانی و نای مضبوط بنون زده و کاف عجمی که بنده مرغ و جغد
 که بنده بود بنفشه و اگر از این بنده شلیل بنویسند و با جبهه بودی در جگر نر بر بندگفته نقل فوقانی و شفت
 من است تر چون سب وای و نکر امر و در شفت **شفت** با اول مضبوط بنای زده دوم معنی دارد اول بنده

کنند افان بران بنده را که آورند و اگر از این بنده بنویسند دوم شفت بود **شفتا** **شفتا** **شفتا** **شفتا** **شفتا** **شفتا**
 یکبار که دران کوفته های کوچک و بزرگ شفت و ت کرده باشد و سیم کن سیم را از ان بنشیند تا بنیک بار یک کوزه حکیم
 خاقانی فرماید که عروفت عجز از شفت است در دیوار زود در کجی محض لای دیده است **شفت** با اول
 مضبوط بنای زده و بنشیند طوطی در سر شفتا **شفتا** با اول و نای مضبوط نادان و ابله و جحف
 است در و گو گفته است بنده است می سد کو با زباید با زامد و تا بر شکی را زنی **شفت** با اول و نای مضبوط بن
 شست و یک **شفت** با اول و نای مضبوط دوم و اول و نای مضبوط را گویند که بنده فردی گفته بود در هر زنی و مضبوط
 بجای و لیل و روز و شفته **فصل غن** با اول مضبوط بنای زده و جسم عجمی دوم معنی دارد اول کوزه دوم شست و یک
 بود شمس غن گفته است ابو اسحق بر دفع دشمن معنی تا بر کشید است اکنون غن **غنه** با اول مضبوط و نای خففت و شفته
 پوستین برده بود که بنیت لطیف بود **فصل کاف** با اول مضبوط دوم معنی دارد اول سخت و رنج و مشک
 بود شمس غن گفته است جهان بعد تو گشت کجاست که بر دل رسد از جور روزگار گفته است دوم شست و یک
 که بود و در عربی و دوم معنی دارد اول بروی درفش کردن بود دوم باز کرد اسپند و با اول کسور دوم در عجم
 معنی دارد اول جزا دادن بود دوم مانند یکد کردن بود سیم معنی توانای بود چهارم دهن ضمه را گویند **کفت**
 با اول مضبوط بنای زده معنی شفا بود حکیم سیر فرماید یکی چون دل مهربان گفته است در چون شفته
 ز غندان دوست و با اول مضبوط دوم معنی دارد اول خففت **شفت** و شفته بود دوم خففت کوفت و گوشت
 بود و با اول کسور کشف را بنویسند حکیم فردوسی گفته است و در ذکر که اگر ایا کشف سیر مانند از کار او در شفت **کفت**
 با اول مضبوط بنای زده که بر ترا گویند حکیم زردی در صفت با جوج و صایح گفته است جوسر مانند کشت دانه نون
 با و از بر سر گفته شوند **کف** با اول مضبوط بنای زده و جسم عجمی دوم معنی دارد اول کف را گویند سوزنا عبد الواسع گفته

دو بعضی چون بکم **یکونند** و بگونه با اول مضبوط بنای زده و بای مضبوط و او مجهول دون مضبوط شمرند
چو بین بند و از آنکو که بزفونند **یکونند** با اول مضبوط بنای زده و بای مضبوط و او مجهول و جسم نو
خزینند را کویند **یکسا** با اول مضبوط بنای زده و بای مختانی است کو یک بود که با بالای ستور بندند و
آنرا سبب از نر کویند **فصل** بای **یک** با اول مضبوط بد مز خود آری پند و آنرا الکر بزفونند
چنانکه که یک منور است شمس غریب است جهان جو فک در دست عرصه ملک جبر انکو بود و انانیت
لکه یک و با اول مضبوط بر منور دارد اول خبر کند و نامو ادرا کویند دوم بد مز و بیان تهر را کویند و آن
مخفف بود که یک است که انکه بود این منور را بود بای جام بر ترتیب گفته ای نور بخت بد مز ملعون
شوم بی وای تر کش روی نا خوشی کرده لکه یک بزنی و بی طعام مزه چون پیرو دوع بی ذوق و شک
مغز تری محبو جز یک با من منور آن فولاد سخت چشم تا نشکست مرو جو سندان بزخم یک **یک** با
و نانی مضبوط بنون زده بر زبان جیوی نالا کویند و سوب آرا حکیم انور گفته است عشت سوب و یکند او
که از این یکند طبع سوز و غمی زانده بر ناموزون کند **یک** با اول مضبوط و نانی زده کوتاه قد فر را
کویند حکیم انور گفته آن دختر یک عصمت الدین سرمای زهد نیک می است **یک** با اول مضبوط و نانی
مضبوط دو معنی دارد اول یک است از کویند دوم مخبر بالا خند بند و آنرا بنا نر عرفت نموند و در
بعضی از این معنی که یک است و بر کنایه نام نیکند و آنرا بنا نر مخبر نموند **فصل** تا
یک با اول مضبوط چهار معنی دارد اول اعتدال قیاس بند دوم کبی بود که در میان کندم زار بر و بود که
سخت تر از کیه کند یک نام کبی است که در آب روید و در هر از ادکا غنما سازند و آنرا بنا نر بر روی
کویند چهارم معنی که یک است که در آب روید و در هر از ادکا غنما سازند و آنرا بنا نر بر روی

سیم چکیدن بود چهارم نشسته حلا جان را گویند مولانا کاتبی گفته: نشسته بود تو خورشید را بجای
 زهره قوس و ز اعصاب سده کس چاکر نشسته: نیم فکرت اسفل ز خندان بنشینم جوی را خورشید که از
 ریش و جبارش خرسازند و خوشنمای گویند در درخت بنده بدان حرکت دهند تا با وجود ده دانه از گاه
 جدا شود و آنرا سکو نیز گویند این دو معنی را اولادی بر تفسیر گفته: تا یکی بوسه بر چاکر علی بشهر میخورد
 صرافت تا بغیر بدیج بر زیکو: داند از کجک سب زد صاف و بزرگی امرا ز کشیدن بود و با اول مفتوح است
 نتا سل را گویند و آنرا جکر و کند و بنمو نیز گویند بود برای قیاس درست: از عیب در میان تو افسرده خون
 جگرش و ز غصه سبکست ز چشمش روان جو چکر: مفتوح بر بدن شاخ درخت انکور و غیره بود تا بار
 برتر آورد و با اول مسور بصورت اول کجی بن بود از جارجانبه چکر که از دزد تر خوانند دوم کرده گاهی
 که معنی آن با سنی بر بنای سیم نیم ربع را گویند **چاکر چاکر** با اول مفتوح او از ضربت کز و شمشیر بود
 که سیم زنده حکم زدوی گفته: ز چکر که کز و شمشیر برتر: بر آورد از جان دشمن نفر **چاکر چاکر** با اول دوم
 مفتوح دوم معنی دارد اول معنی چاکر است دوم او از بریم خوردن دندان بکند و با اول دوم معنی چکر را گویند
 که در انواه است حکم ز جایی است: چاکر چکر این را از اندر میان: که گردیده بد شاه یا در میان **چاکر چاکر**
 با اول مفتوح دوم معنی دارد اول تا در سر را گویند عموماً نشسته فریدالدین گفته: بنشین بر سر قطره جوقم عقل
 کل از چاه می آید و سر کوه را خوانند خصوصاً حکم زدوی گفته: برآمد روان دیده بان از چاکر: که
 آمد سیمی زایان جو باد: دوم بر کبر بند **چاکر** با اول مفتوح خادش را گویند و آنرا چاکر و سچول نیز نامند
 و بنا ز نشی و بر سر سبی و بزبان کلاه فوره خوانند و آن جانور است که بنشین خاد برای ابله گویند
 مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن او کند خاد را بشن بر و خوانند **چاکر و چاکر و چاکر** با اول مفتوح

معنی دارد اول نام جانور است برنده که از کجک اندکی بزرگویند و قولش او را بود و از اجل نیز گویند
 و بنا ز قمره و ابو الفتح الملقب فتوت و در عراق از امور نه نامند حکم زدوی گفته: بدین کار
 ریاضه چاکر: بود آن که نماید تاج نژاد: دوم چکان را نامند و نه منی گفته: ز کس که بنویسد بلال
 بلیل: از ابرویم و چکر و چاکر و سیم نام نویسد و آنرا انوای چاکر بزرگویند ز نظر امر گفته: نواد
 نوای چاکر که زنده: جو دشمن زنده را ناول زنده و نوعی از امر عاقبت است و آنرا سق بر نام است و بزبان معنی
 زرا چکر و او ماده کس چکر می خوانند و زور بایم اند و شب ازیم جدا شوند چون من است لفظی در میان
 دارند غلط افتاده اند و تصور نموده اند که این هم دو سید معنی است چاکر و غیره گفته نموده: حضرت
 چاکر و ز قضای خدای: روز سبکی و شب ازیم جدا ای **چکر** با اول دوم معنی چکر است و در اول و اولی
 زدن کز و شمشیر و چکر و سیم بود که به سیم زور زد و بنزد و آنرا چاکر چاکر چکر می خوانند دوم صدای
 چکیدن آب بود قطره قطره سیم آواز بر سیم زنده و تران بود و با اول دوم معنی چکر است و سیم را گویند
 که در انواه اند حکم نمای گفته: چکر اوقافه در سجد زبانه سجد و با اول دوم معنی چکر است و سیم را گویند
 فیسند زنده را گویند **چکر** با اول مفتوح بنای زده و راوی مخفی قطره زده را گویند که برین آری چکر
 و آنرا بنا ز شمشیر خوانند مولوی مسعود گفته: بای همسره که تا بنزد: چکر خون دل بر دیوار **چکر**
 با اول مفتوح بنای زده و راوی مسعود و بای معروف نام نو معنی را گویند چکر است: در کشتن
 بنام دولت تو: سر از رخ ز زنده چکر **چکر** با اول و ثانی مفتوح دوم معنی دارد اول نشسته بازوین
 و امثال آن بنده خواهر عید لوبکی است: فریاد قمر از قفس افغان با زان از چکرش و زبانه حلا و لوبکی
 او از کبر است و طبعش: دوم معنی غفلت و نرسدگی بود و با اول مفتوح دوم معنی دارد اول بار چاکر را گویند

بهیچ شیئی نرسد زینست که بایسته بر از او نکند و بمانای مضموم کفایت عضو بود بر روی ناضج جنانکه بود در کوه
 و از آنکه کفایت نکند بر کوه و در زیر از چنگ کوه اول در زیر کوه است **شکوه** با اول و نانی مضموم جانور است خرد
 و از آنکه نرسد از این نامند **شکوب** با اول و نانی مضموم کسار را گویند و آنرا انوشب نیز گویند **شکوحید** با اول
 و نانی مضموم لغزیدن و بسر آمدن بود مثلا چینی کشید برای میرفت بلند و با پیش جلوی یا سنگی بخورد
 و بسفتد گویند **شکوحید** شمشیر فتر کفایت ظلم از نهیست به جهان نیز که نیست کاند عدم قتاد لکوحید
 از کوه **شکوفه** با اول مسکور دوم معرفت دارد اول معروفست دوم بی و استغفار بود مولوی معنی کفایت زهره
 دارد غیرضا شکوفه کند از الکیر خرد ابر صدام و قمار **شکولیدن** با اول مسکور و نانی مضموم و او مجهول
 بر این یک سفتی و نواریدن و بر آکنده کردن بود حکیم نزار کفایت دل بجا اصل خود را سر و کار بی بنم مسک
 خود رفتی کرد که از این بر شکولیدن **شکوه** با اول و نانی مضموم و او مجهول دوم معرفت دارد اول یک با قوت
 و مهامت را گویند و آنرا بت زینست خودند دوم ده که یک بود و آنرا اکلادت نیز گویند و در عربی با اول
 مسکور پوست بره کثیر خواره را گویند که در آن کثیر **شکوحیج** با اول مسکور و نانی مضموم و او مجهول و پای
 مضموم سینون زده فارو شکاف خودند **شکوحید** با اول و نانی و پای مسکور معنی فطرت بریدن و بقرار کشیدن
 باین حکیم کفایت جان حاشی نرسد از شمشیر مرغ بخیر شکوه از انجاء **شکوب** با اول مسکور آرام و صبر بود
 این خبر کفایت منورست که چشم فواید شود میگردد هنوز از تو شکوب عاقلان نباشد میگردد **شکوفت** با اول
 و نانی مسکور و پای مجهول دوم معرفت دارد اول معنی عجبست که آنرا شکفت نیز خوانند دوم قرار آرام بود
 و آنرا شکوب نیز خوانند پنجم لغزیدن و مرابند روز این پس دل فریفت زهر از جهان که نتوان **شکوفت**
 با اول مسکور معنی شکاف است که بر قوم شد خطی قی در است از آن عدل تو بر سر بر آید بر این کینه لیل دوم فتر

با اول مسکور و پای مجهول دوم معرفت دارد اول معنی عجبست که آنرا شکفت نیز خوانند دوم قرار آرام بود و آنرا شکوب نیز خوانند پنجم لغزیدن و مرابند روز این پس دل فریفت زهر از جهان که نتوان شکوفت با اول مسکور معنی شکاف است که بر قوم شد خطی قی در است از آن عدل تو بر سر بر آید بر این کینه لیل دوم فتر

فنا کند

فک

فک با اول مضموم و نانی مسکور و پای معروف فم و از این کفایت در آن کند **فصل** عین **فک** با اول
 مضموم بنای زده که را گویند کفر بپند و کونا و قد و ای اندام پند **فک** و آنرا از عین نیز گویند و شادی
 خوار و پند مسکول میگویند **فصل** فاکتر با اول مضموم بنای زده و نانی مضموم و در آن را گویند است کفایت
 زلب که کشت غم بیل را فروزی سیه روی غلیظی جو کله کشت دان **فصل** کاف **فک** با اول مضموم دوم
 دارد اول نانی پند که از شکله پزند فان یکا مشهور است دوم کبابی را نامند و با اول مضموم ماکبانی را گویند از
 تم کردن بازمانده پند **فک** با اول مضموم بنای زده و مضموم کفایت پند که برای و اندام مردم باید آید
 و آنرا تا نشن نیز گویند **فک** با اول مضموم مردم پند و بنا بر آنرا از غایت گویند حکم نوزی کفایت با یکا پند
 کردی آنکه بر کون کی کبد کلناک **فصل** لام **فک** با اول مضموم پنجم معنی در اول صد هزار نامند اخیر کفایت
 جو نوبی کی خود بود یکی در حق مضموم کی کفایت کفایت بود دوم ابله و فان واقع بود **فک** کفایت
 کفایت نوبی کی خود بود یکی در حق مضموم کی کفایت کفایت بود دوم ابله و فان واقع بود **فک** کفایت
 بان با اول مضموم و نانی مسکور و پای مجهول و نانی مضموم و او مجهول و پای
 طاقه پند که از این با اول مضموم معنی جاده اول پند کفایت را گویند و آن معروفست دوم نام دارد
 و آنست عین کفایت سبب پند که هوا بر این درخت کن رود خندان که یک کفایت است پنجم معنی است
 بنجد که دو از آن کفایت پند و نانی زکک معنی حاصل شود جابها و کسر و خیر بدای رنگند و رنگ وانی
 مکرر و معنویان و نغاث ن در کبار و پند و عظمی اوسف آقا خیر و سیه و کارد و اسل از آنست حکم
 مکتوب و خزان و جابها و کبار و نایب و خجسته و نایب و خجسته و نایب و خجسته و نایب و خجسته و نایب و خجسته
 شمس کفایت معنی لیل با نایب و خجسته و نایب و خجسته و نایب و خجسته و نایب و خجسته و نایب و خجسته

کونند و بتاز کر فو نه و با اول کسور نام جانور است که گوشتی لذیذ دارد و آزار ایست و لیکن نیز فو نه
کام با اول مفتوح دوم معز دارد اول معز بود و آزار الا نکا نیز فو نه حکیم نام خرگوشه که حبس علی در فو نه
 بر سر نهاد تاج و زبانه با برون کند سبکی لکانه دوم مختار مرغ را گویند و با اول مضیم دوم معنی دارد
 اول معنی دوم لکانه است بعضی که مرقوم شد حکیم قطران زمروده که در وید کل جو روی عالیشان افزون دل
 یا جو روی زین و در قمار ریخته است لکانه دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند **کام** با اول مضیم دوم
 معز دارد اول لکانه و بجای را گویند حکیم زنی گفته اند چند که گویند و کل گویند و لکانه هم تن داده و دل بر
 آن در غلامیسم دوم نام گوی است که در محاذی نهر قات و کثیر از واقایه واقع است و شمال آن کشیده
 ناقصه اهریمن و شتر و کاس و منبر می شود با فضا که **کام** و **لکانه** با اول مفتوح دوم معز دارد اول
 کوفت پند که آزار از گوشت و جل بر آرد پند حکیم نام خرگوشه که جو خرچزدانی اکنون که آنکه بجز دوستان
 خریدار **کام** دوم است تاسل بود و آزار آنکه و گردگان بزگویند شمس خرگوشه بود بنامیل رای تو بنان
 مکه فرج خواند لکانه **لکانه** و **لکانه** نام دو لام مفتوح سخن یاوه و مرز به بند مولوی معنی گفته
 بس کن این **لکانه** بهوده و گفت رقی تا لکانه از جان مطهر آید و با دو لام مکه جو یکی را گویند
 که در دل اسبعونی نصبت که چون اسباب که در آن مرکان جوید بچیند و بد دل خود از دل دارند
 با اسیر و مولوی معنی گفته چون **لکانه** بر اسبی معنی طاهون را که کرده اند لکانه معنی زان
 لکانه ای براد دکنم از دل میدهد در اسباب در افند معنی زی مبین **لکانه** با اول مفتوح و بای جشمی
 این لغت از فو نه است و معز دارد اول اسباب در پند چون بای و فرنی و بستر که اندکی گفته و فرکوه
 بشام خرگوشه آورده که یک زبانه میگویند با آنکه لکانه داده ام از بر بعضا معنی دوم بهر گویند

سیم معنی

سیم معنی نکایه آمده و با اول مضیم جز کر کنده و ناز کشیده را گویند پودرهای جامر گفته اند فو نه
 مدبر معلوم نام بی وی در شش روی ناز کشیده مکره که یک **لکانه** با اول وثاق مفتوح معز دارد اول
 افتاب پند که در آن دست بنویسد حکیم از فی فرموده شیخ طوی و اعتدال کرده بهر دو کس اندرون چون
 برون از نزد آب دست ننویسد از لکانه و گاه پند شمع ۱۷۱ در آن نهند تا سوم که اخته بر فرش آید
 دوم عود سوزا را گویند و آزار بتاز بهر فو نه خواجگهان سبکی گفته اند چهار پای بر خط حاشا کن کن
 عینه سبک بر کش بود است لکانه سیم که آنکه ناز کشیده مولوی معنی گفته اند در سحر برون از زیر لکانه شمس
 که بخت روی آن بر جرح غا غا **لکانه** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح که سبکی بنام حکیم
 گفته اند می که است کند فربه سیر خود آن تر از لکانه به در و روی نو که لکانه بر است که است بر کن جهت
 حرمت است با فو نه دارند و این است از معنی هر سبک آورده اند تا مودستان دارند روزی که آنا مود
 دارند لکانه همانا که این معنی را از شعر استنباط نموده **لکانه** با اول مضیم وثاقی مکه رویای معز
 معز را گویند پودرهای جامر گفته اند می تا بود اهل خرز سقر لاط افزون به از لکانه بمان و اودان
 دو **لکانه** خدایت مفیض و غیر معنی **فصل سیم** **لکانه** با اول مضیم مکه و امر از مکه بود حکیم
 نیز مکه و برون از غشش ناله سبک اند از لکانه و با اول مضیم دومین را گویند **مکانه** و **لکانه** با اول
 مضیم در هر دو لغت و با ثانی مکه و بای مجبول و در ثانی دوم معز دارد اول مبالغه در معامل و نهایت طلبی
 کردن در کار پند و آزار بتاز استقصا گویند دوم شمس را گویند که سوز سر از دم گرفته پند و آن زرد بود
 که از سوداگران و اهل آموکند بگرد و آزار بتاز گویند و میگویند تا از اناسند **مکانه** با اول مفتوح و لکانه
 ثانی مفتوح معنی زبانه است بود **مکانه** با اول مضیم وثاقی مضیم و او مجبول است از از سر بهر لکانه

در هر دو لغت و با ثانی مکه و بای مجبول و در ثانی دوم معز دارد اول مبالغه در معامل و نهایت طلبی کردن در کار پند و آزار بتاز استقصا گویند دوم شمس را گویند که سوز سر از دم گرفته پند و آن زرد بود که از سوداگران و اهل آموکند بگرد و آزار بتاز گویند و میگویند تا از اناسند مکانه با اول مفتوح و لکانه ثانی مفتوح معنی زبانه است بود مکانه با اول مضیم وثاقی مضیم و او مجبول است از از سر بهر لکانه

که کشید بزد آکوی که ز کشش بر و بنفش و زرد بید و دیگر زدن شود و طعم آن خورن بود و آنرا اگر دوا و الو
 کرده و غلو کرده بنامند **الفاختی** و **الفختی** و **الفقدن** و **الفجیدن** و **الفیدن** با اول مضبوط بنامند
 زده بر پنج لغت یعنی انداختن و جمع کردن بید حکیم فرماید با قناعت کش از کشی غم و رنج
 و در بگذر عشق و عقل الفتح حکیم نام فرموده صورتی علمی بر آید الفیدن بجهت در تو ایزد
 آفرید و است بجز در کش تا فرید **الفید** با اول مضبوط بنام زده و فاد مسکور و بای محشقی
 مرد بر آید حکیم کوزنی فرموده حکیم توره را علقی بدید آید که در است از مر الفیدن کلان پسند
الکوس با اول مضبوط بنام زده و کاف مضبوط و دوا و محمول نام یکی از بهلواتان تور است که بدست
 دست کشیده حکیم فردوسی گفته بر سید الکوس جلی که است که چندین همی صد لیران بخیر است
المر با اول مضبوط و ثانی مضبوط از زدن بکوبد و آن نوعی از کاه و کوبد **الموت** با اول و ثانی مضبوط
 و هم مضبوط و دوا معروف نام قلعه است شهر از نوای کلمان آورده اند که آن قلعه را سیر
 بسید در ارتفاع الاموت نام نهادند چه آنکه است و اموت است از کوبد زانکه عق بر در
 جابهای بلند کشید کند و بر و رایام و غیره الموت است **النی** با اول مضبوط بنام زده
 و نون مسکور و بای معروف جو سبب باز و در بید **الوا** با اول مضبوط بنام زده نام بزه دار
 دست بود حکیم فردوسی گفته یکی کابی بود الوانام بسک تیغ را بر کشید از بنام و با اول مضبوط
 ستره بید و آنرا بنام زدن کوبد و با اول مسکور نام رستی است بغایت تلخ که در دوا با جگر
 بر نه و آن مسهل بود و آنچه در سقوطه شود بید و آنرا اجدر و زدن بکوبد و بنام زدن و بندی
 ایمنان است شمس الدین شرف زده فرموده زکین و مراد که در غایب رنج و است را زدن و لطف

دوران دهم و دوا و علوار **اله** با اول مضبوط و اخفاء با مقل ازرق باشد است و فکلی نیروانی گفته است
 طرازا بسین لارا لوقرین کرده لبش جو انکین نبرد درنگ **اله** و با اول مضبوط و ثانی مضبوط
 و اظهار با عقاب را کوبد **فصل بابل** با اول مضبوط بنام زده و دوم معنی دارد اول الحق بنام
 زدن و آنرا بنام زدن بید دوم معنی بسیار آمده چنانکه بدهوس و بکانه و غیره بسیار کوبد
 و بسیار که بود و با اول مسکور معنی بکزار است و آن خفیف بهل است شرف شرف زده گفته مر کوبد
 بکوحال دل خویش دلت فونین بود بک تانکیم **بللاج** با اول مضبوط و لوج را ناکوبد و آن کیامی است
 که آنرا بوز بایانند **بللا** و **دور** با اول مضبوط و دال مضبوط و دوم معنی دارد اول نام با در زدن است
 که در دوا با جگر بر نه و آنرا سیونانی انقرو یا و بهندی بهلاره بکوبد و آن در بلا و مند شود و دوم زدن
 و برای بید کردن بپوشند و در بعضی فرمها مرقوم است که نام برای است که زنان بر سر بپوشند **بلاده**
 با اول مضبوط و فسق بدکار بکشد شمس فخری گفته چنان خدا بمن از عدلش که رفو است و کبشی
 فتنه زد و بلا **بلال** با اول مضبوط و لال بپوشد و آن پنج خاریست که کشانش **بلال** و **بلال** با اول
 مسکور در دم و لغت و برای بید در اول و بنشین سقوطه در ثانی معنی بی سبب تقریب بود و در بای
 می است بود زاید بلا زدن فسق امدی دیده شد و عاتق **بلایم** با اول مضبوط بد و تباد
 کوبد عموما حکیم نام فرموده گفته کار بای جب بلایم که بدست چیست و بدست کتابت و زن فاحشه
 نهند فضا شمس فخری گفته که بکفک بغرض علم از چرخ از بلایم به زدن و خروش **بلیک** با اول
 مضبوط بنام زده مسک را کوبد **بلیلی** با اول مضبوط معنی دارد اول محو بکازیم معنی بیار و هم معنی زدن
 آمده دوم نوعی از بزم بید و آنرا بس ناگز و لطیف سازند و زنهای غیر مکر و نکند که نوعی از زدن

که بد آن نرسد خوردن است و دود کی گفته: یک را اندر یک دیگر نماند و از فویشش دی در خان و نو بهار
 و بگو که یکی جماعت را گویند **بلون** با اول و ثانی مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 تو نه است نه حق نه جانشینا و بویا و حلق چهارم و زنی منعم مفسر آن را **بلون بلون بلون** با اول و ثانی
 زده ششمین جویند گویند **فصل** بای عجم **بل** با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول معروض و اکثر است و
 بر و برز الای تو رکیب و از بل و بای نو و با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول معروض و اکثر است و
 نقطه خوانند دوم قول را خوانند حکیم نزاری گفته: بار صرست میگشیم از بی می خاک را **بل** از بی **بل** از بی
بل با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 حالت صاحب فرنگ منظوم بنده را گویند **بل** با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول معروض و اکثر است و
بل با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 و بی و زنی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 فریاد: مرد را از او گرفته **بل** با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول معروض و اکثر است و
 زده و ثانی فوقانی مضموم معنی برست است که قوم است و از آن برست که نرفته **بل** با اول و ثانی مضموم
 یعنی زده و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 گفته **بل** با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول معروض و اکثر است و
 که چون است در خانه کاه بوش افند کاههای کاه سوخته که هنوز آتش در میانش نماند و از او آتش
 بر او آرد **بل** با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 بلکه نیزند و دل می برده شست: جو جادوی کرب است و زنی مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
بل با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول معروض و اکثر است و

با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل

با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل

با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 بر رخ ران **بل** با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول معروض و اکثر است و
 کم کردن: دوم دروغ گفتن **بل** با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 و غیره بدان مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 خوانند از بغیر زبان: دوم دروغ گفتن **بل** با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 معروف دوم جابجایی را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 مضموم و کاف بخیر نام دارد و است و از آن مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
بل با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 رعایا بدان زده نمایند تا مروت عادت پامال شود و آن مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 سبکبار کردن تا سهل دانی که جیل تری: که بر او آتش بهتر اند رفت **بل** با اول و ثانی مضموم
 و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 است که آن بنده و آنرا بگویند **بل** با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 و قائل را گویند و آنرا بنده را مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
بل با اول و ثانی مضموم و دوم معنی دارد اول مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 باشد و طبعی را می کشند تا مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل
 غرق چون ناسخ بر سر لایه دوم مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: مساجد در کل

و از آنکه در یک زمانند کیم هر مرتبه از آن را باز خوانند چهارم گفته از او بماند و بمانی میشود و معنی
 دارد آن دو معنی آخر به محقق است **پلینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بی موقوف و ثانی فوقانی
 جام و پینه تاب داده بود و آنرا بنابر فیه خود است حکیم ناصح فرموده که چون دل اندر این امر خواهی
 افزود - علم و عمل با بدست پلینه دروغی **پلینه** با اول مفتوح و ثانی زده و بی احتیاج مفتوح
 بنون زده و دال مکسور و بی موقوف نام نوی از خبره باشد **فصل** ثانی فوقانی **تلاوت**
 با اول مفتوح و ثانی مضموم و دال معروف دو معنی دارد اول شور و عواید حکیم فرمود
 جوح از بیم بود و دومین با تلاوت که با غنوه دوم کسی را گویند که خود را از پلیدی
 و جگر با کاینکه از شمس طریز است - بنابر فیه و اینک که بنده بهر زشتی و تاباکی تلاوت **تلاوت**
 با اول مفتوح و ثانی مکسور بود شمس طریز است - نیست در زمان عدل او که کسی در ملک خیزد
تلاوت **جود** و **تلاوت** **جود** نام آن است و آنرا بنابر طریقه حقوق خوانند **تلاوت** نام یکای است
 بمعنی تلخ و در بعضی فرمید که بمعنی خبره **تلاوت** که آنرا بنابر حنظل خوانند و معنی **تلاوت**
 با اول و ثانی مکسور پس زده خود کوچک بود از آنکه در کجای از بزرگرسیده باشد و آنرا **تلاوت**
 نیز خوانند **تلاوت** با اول و ثانی مفتوح شخصی را گویند که بکشتن بر کند پند و با اول مفتوح و ثانی زده
 بمعنی تلخ آمده و با اول مضموم و ثانی زده غلبه کند که آنرا بوسا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح و معنی
 دارد اول جامه پیشو ارد باشد و آنرا بنابر دایه و در که و تر یک نیز نامند **تلاوت** فرموده گفته - قبل از سرور
 از عطای جز نیست - **تلاوت** دو خسته پسند از اقامت است - دوم در خست تقاع و آنرا **تلاوت** نیز خوانند
 و بنابر فیه و ثانی است و بیونانی زرد و بیشتر از سر کیل خوانند و با اول مکسور و ثانی زده از جمل **تلاوت**

که از این است

تل

که از این است و اگر خوانند **تلاوت** با اول و ثانی مفتوح که از او گویند که دست نکند نتواند کرد و از
 بنابر فیه و ثانی مکسور و ثانی زده **تلاوت** با اول و ثانی مضموم بنون زده **تلاوت** با اول مضموم و ثانی
 زده و بی موقوف حاجت و خود شمس بود حکیم سوزنی گفته - هر که بکشت کبر خورده - در **تلاوت** مکسور و ثانی
 و ثانی زده و بنابر فیه و ثانی مکسور و ثانی زده **تلاوت** با اول مکسور و ثانی زده و بی موقوف و ثانی
 خوانند و **تلاوت** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام و لایحه است از دکن و با اول مکسور و دوم معنی دارد اول زدن
 باشد و در دال و دهم خود کوچک که بود که بر خوانند بزرگرسیده باشد و آنرا **تلاوت** **تلاوت**
 با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی **تلاوت** است که هر قوم **تلاوت** با اول مفتوح و ثانی مضموم خدا باشد و با اول مضموم
 باین نیز گویند و آن معروف است و در دفع دست - نیز اندر قلب و شمس تا **تلاوت** بخند و ثانی در جیش **تلاوت**
تلاوت **تلاوت** با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرمی بود قال الدین الخیر گفته - زبسن **تلاوت**
 کاند و جان من بود - تو گفتی مردم در زمان من بود - و **تلاوت** با اول و ثانی مضموم و دال معروف غلاف شمس و کبر
 و خیر و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده - خیال غمزه است از سر که در دلم غلبید - دلم **تلاوت** شمس است
 و ثانی **تلاوت** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشاء خبر کند و آنرا **تلاوت** **تلاوت** با اول مفتوح معروف است
 و با اول مکسور و ثانی مشدد در پند و بطلان شهر دارد **تلاوت** با اول مضموم و ثانی مکسور دست از ازان جدا
 باشد **تلاوت** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از بطلان است از است **فصل** **جمل** با اول مفتوح نام جانور است
 برنده که چون میل فوش از او بر شاه طاهر چند است - خود کس بود و بزرگ داس صحرادر و در زمان حج **جمل**
 بفغان آمده **جمل** با اول مفتوح و ثانی زده و بی مضموم و دال معروف نام بزرگ است که در پست بنشیند
 مسخر گفته - فندق و تخم شرفش آمده - نفع و عیب و سبب **جمل** با اول مفتوح و ثانی زده و بی مکسور

و در بعضی از نسخه ها
 و در بعضی از نسخه ها
 و در بعضی از نسخه ها

و بای مجرول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کشنده را گویند و آنرا اصل و نیز خوانند و بتاثر مقتود نامند دوم
مفسد و غارتگر **جحلان** با اول مضوم ثانی زده کشنده را گویند **جلد** با اول مضوم ثانی زده و معنی
دارد اول معروف است دوم جلق باشد حکیم سوزنی گفته: امروز منم که زده و کشته بر: جوان زده ام جلد
جو خفاخ خفاخ **جلد** با اول و نانی مکتوب بنون زده و کاف بجز صا معنی دارد اول نوحی از قاتل باشد از انبی
که از آله زو و باز نیز میبایست و زان قیامه چکر گلا و لشوار و دیگر البس زنده بخت او حد گفته: در این جلد
زده بخت: ای باب دل کشیده بهم زده: دوم حد زنده و زجر و امثال آن بود بخت می خوری گفته: زنده مییدم
که نشیم بخت آن حلقه که صور از دست یک صورت جلد یکیم بیاره خیزه و هند و از و کد و و مشقه و مانند
آنرا مانند چهارم می آید را خوانند و آنرا یک و میله نیز نامند و بهندی جگر خوانند **جلو** با اول مضوم و نانی
مضوم و و او معروف و دو معنی دارد اول بختی باشد که بدان کجا گشته و آنرا کتا و با آن نیز خوانند دوم معنی
شش و شک بود **جلو** با اول مضوم ثانی زده و و او مضوم بنون زده چراغ بود **جلونک** با اول مضوم
ثانی زده و و او معروف و بنون مضوم بیاره خیزه و خیار باشد **جلو** با اول مضوم ثانی زده و و او مکتوب
و بای مجرول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کشنده را گویند و آنرا اصل و نیز خوانند و بتاثر مقتود نامند طاهر
فصل فرموده: روا شود بزنه ان بند بسته شتم و کر زلف شکین تو بدی جلوی: دوم مفسد و غارتگر بود
جله با اول مضوم و نانی منقوطه مضوم که و به ریمان باشد و جلا مق مرر است و در قالموس مرقوم است
الجاق کتلا بط الشدق الذی یری به **جلیل** با اول مضوم و لام مضوم جی باشد حکیم سوزنی گفته: زو ج
فروشته دیبا جلیل غلام است ده بسی قبل قبل **فصل** جیم بجز **جل** با اول مضوم دو معنی دارد اول از
رفتن بود و نیز بان بند بر میستعمل است امیر خسرو گفته: از جل چله بای من زارند جل: من تو خیم

تو ای مجرول

تو ای مجرول **جل** دوم بندی را گویند که از جوب و کاه سنگ و کله در پیش آب بندند و آنرا از دوزخ
نیز خوانند و با اول مضوم آلت تناسل را گویند و آنرا جیز نیز خوانند و با اول مکتوب سمن دارد اول سب بود که
دست راست و بای جیب آن سفید باشد و آنرا انگیل و انگلی نیز گویند یکی از شعرا در بیان عیوب این گفته
کلوس و کج دم و جی پشوره پشت آدم کبر: بسا عرق و جل سم سفید و کاهم بیاه: دوم الحق و بعضی
و کول بود سیم خفقه چهل باشد **جلانک** با اول مضوم دو معنی دارد اول باز است که از آلوده کردن نیز خوانند
دوم خانه رست که از امر کین کردن کم گویند بتاثر صمد خوانند **جلان کوه** با اول مضوم کوهی است ازین
جلب با اول و نانی مضوم دو معنی دارد اول دو باره بهن باشد که از این سازند و در نقاره خانه نامند کلام
نواختن نقاره بر نم زده بنوازند و آنرا ج نیز گویند و بهن ج نیز خوانند حکیم فردوسی گفته: بویکیاس
بکشت از بزه شب زبش اندر آمد فردوس **جلبت** دوم معنی فتنه و آشوب آمده حکیم فطران است
زهر و کینش تلکین عدو شد دلی: ز دست و تیغش سیدار امن خفته **جلبله** با اول مضوم ثانی
زده و بای مضوم مضطرب را گویند ظهیر الدین قاریا گفته: ای زور داری تو خورشید رخسار دجی است
وی ز جود دست تو ابرها بر سر **جلبلک** با اول مضوم ثانی زده و بای مضوم مضطرب ثانی را گویند
که در روغن بر بان کشند و آنرا جواک نیز خوانند میرزا قلی بیلی در قصیده مرثیه گفته: انبار جود
از زن ازان من: دست رخوان جلبلک و علو ازان تو **جلجله** با اول مکتوب ثانی زده و لاک شست باشد
است گفته: جلبله شست صوفی ده نبات: جل جله بهتر بود زان جلجلا: و در بعضی نسخها بمعنی غلیج
مرقوم است **جلغوره** با اول مکتوب یا در رخت صنوبر باشد چون غوره آن سب است و آنرا جل غوره
نام نهادند و صر بر آن جلغوره بکشند که از فرماید: اگر نیست از آن جلغوره هست در خور دانش او توره **جلاد**

مفتوح و نانی مضموم معنی جالب است که در معین فصل از باب الف مرقوم شد با اول مکتوب نانی زده
 کچه یک بنده **جمله** با اول مفتوح نانی زده و بیستم مفتوح معنی را بیان بنده حکیم نام حرر کفنه علم حق است
 از نسو کش عثان عامراده جمله عالم جمله **جمله** با اول و نانی مفتوح با وزده رسی بنده که در کرده
 اسب بر بند **جمله** با اول مفتوح و نانی مضموم نام شخصی بوده **جمله** با اول مفتوح و نانی مکتوب و پای
 معروف و پای عیسی صلب را گویند که مضار دارند و آن جو بیست بصورت داری که عقیده مضاری
 حضرت عیسی علیه السلام بر آن کشیده اند مولوی حسنی کفنه حلقه آن جعد است تا بکست زلف
 جمله و شش است بمان بکست **فصل** **خاغل** با اول مفتوح آمدن و امر از آمدن بود حکیم نام کفنه
 اگر چه نوره از جمله خود بلند میباش **جمله** کوش دین غرق چهل برون خل و در عربی نانی میشتد بر که را گویند
 و با اول مضموم میسر دارد اول خاکستر بند دوم زبان کیلان سوراخ مقدر را گویند سیم معنی که و قیده آمده
 و آنرا خل و قله بر گویند با اول مکتوب خلطی بند که از پستی آدم و کوسفند و میره بر آید و آنرا خل نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح کل و آب بود دریم آبخیزه مختار است رختی چنانکه از کما و بادند خل
 راندم چنانکه از ضوی او یک بند **خلاش** با اول مکتوب کل و لای بند **خلالونی** با اول مفتوح
 بانک و غلغل و مشعل بند است در دلی کفنه بر که کل برخ کشیده خط سبز تا خلق هر از این غلغل خلاق
خلاده با اول مفتوح سرگردان و دنگ بود و آنرا کلاه و کلاهیه نیز خوانند مولوی حسنی فرساید
 جوی کوی ای چنین خویش را خلاده مکن اینست گوید کول است و انت گوید دنگ **خلخال** با اول
 مفتوح دوم معنی دارد اول پای برین بند مولوی حسنی کفنه جوتوبای شک دای کوب از خلخال بنس کوش
 که را سو بنود از نران کوشوار **دوم** نام شهر است که ما بین کیلان و قزوین واقع است و آنرا خلخال
 خلخال نیز با اول مفتوح نام شهر است و میان کیلان و قزوین واقع است و آنرا خلخال

نیز خوانند نظام کفنه زهر کا دکن حلقه بر که در کوشند لاروز خلخال از **خلخل** با اول مفتوح
 و نانی مضموم پیش بنقوطه زده که زده کلین بند که در فترگان و نیزه زده که دران کرده بر یکدیگر میباشند
 ابو طیر و جیم کور که کفنه چون ریح هفت رنگ کند جمله این خلخل و اندر میان نانی با ده رنگین
 میور شک و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا ضیو نیز خوانند **خل** با اول و نانی مضموم نام تفسیر
 از توابع پنج که در سر حد بر شت واقع است ویده فرعون شهادت از حکیم نام کفنه پنج را فریبست نام خل
 ده فرعون خوانند مردم و با اول مکتوب نانی زده معنی دارد اول خلطی بند که از پستی بر آید شش فقر کفنه
 عدد در خیال سرین است و زبانی کند مقربون جو غلیم **دوم** معنی غضب آمده مولوی حسنی فرساید علم بر از ارض
 خلیم خدا که کند از نور ایام جدا سیم کل تیره میسند را گویند که باوران بند نود و باسانی بر ناید است و کفنه
 فغان زین صوفی در خل مانده ولی در خل خودی علم مانده **خلده** با اول و نانی مکتوب عجم زده پستی را گویند و کفنه
 از آن روان که **خله** با اول مضموم نانی زده سر جو کمان بند نرف منفرد کفنه هیچ کل بود که در آخر و سر نیش
 بود پس سر که در خل بود آن **خلج و خلخل** با اول و نانی مفتوح دو رنگ زده را گویند و آنرا استاد در ابلق ناسند
 زو زو زو گویند و آنکه کج بر کنند در رخت و جال خلج و با اول و نانی مکتوب کوش اعضا و کشتن آن بند
 بنافه **خلو** با اول و نانی مضموم و او معروف دوم معنی دارد اول الویند و نانی از الویند که آنرا خلو کرده خوانند
 دوم نام کوی است که در خل و **خلولیا** با اول و نانی مضموم و او مجرمول دوم معنی دارد اول به مجرم و جاباک و دیوانه
 مزاج را گویند دوم جز بود که هر کسی اید آنرا مستغرق شود و مانع ند کند **خله** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
 پرورد و از سر کیدان کشی را برین حکیم نام فرود است آب نیز است این جهان کشی با بادان کن طاعت
 دیش **خله** دوم معنی خالی آمده حکیم نام کفنه مردین بانی و مار الیکین جرقه دنیا بیکای خدای سیم جز خلخله
 گویند

جهارم بادی بود خشنه که در لکم و اعصابی کمی بند اند امیر ضرر این معنی را بنظم آورده هر خدا خوار خور بخت
 صد خدای بجز این که نیست و نانی نشد در سر بی معنی دارد اول از آب نزلش بود دوم درونش کشیم یکبار باشد
 و با اول مضوم و نانی نشد یعنی خلم است که هر قوم کند اسناد مسجد گفته چو آمد زو این عده ان بلا بدان مانده خورش
 که از بس سقلا می آید چون غلله و در عوط دوم معنی دارد اول دوست و دوستی بود دوم کبابی است که طعم آن شیر بود
 و با اول مسکور و نانی نشد هم در سر بی معنی دارد اول جز بود که میان دندانها مانند دانه دوم که طرف را گویند
 یکم پوست بود که بر کونش کان پیچیده باشد **خلیق** و نانی مسکور و بای معروف و جزم نیم آید بود و عموماً
 مثل مردار بد و لعل و سیوه زرو شک و کلاه زرو شک و میفره و دوسوی را خوانند خصوصاً **خلیق** معنی
 خلایق است که هر قوم است **فصل دال** با اول مضوم مرصفت که چون کرمی در درون شکم بهم رسد **دال**
 با اول مسکور نام درختی است بسی لطیف و خوش قامت که بر کونش پنجه دارد و دندانهای آنکست نیز خوانند
 و اکثر و اغلب در کنار جویها رود و آنرا نیز فقد گویند و در دوا با جگر و ریه خصوصاً مرض اشتقاق بسیار
 سودمند بود **دلام** با اول مسکور بزرگ باشد که از اجانب خصم پیدا زن و زبان بندی و آهنگی بند
 حکیم ناهر ضرر گفته کائنات خاطر و بخت بهرست باید ساخت ترا سزای دلامش دلام باید کرد **دال** **الکیران**
 نام طیف است از موسیقی منوچهر در سسط گفته در این منو روز درم دیز است بر نوازان لحن دال
 الکیران است **دلم** با اول و نانی مضوم بزرگ و خوش طعم پس با خارش و ناسر بود و آنرا سزای گویند و آنرا بختاری
 سزای خوانند ضرر وانی است خون صفر آب که در اعصاب کشمن جوشی زد که بدست با کافور دلم **دلم**
دله با اول و نانی مضوم سبزه که سبز مایه بران برزند تا سبزه نشود و آنرا نیز بزرگویند و با اول مضوم نانی
 نده و نیم مضوم نام جانور است شبیه کبک است که زهر دارد چون کسی را بکشد مملکت نشود و آنرا غنچه بزرگویند

و جنازی رتلا خوانند یوسف طبع گفته اگر اگر زد دله از روی بهی باید که سفوف کرده شود بزمی آگاه
 باب کرم و شکار و غلله معنی کنی و بموضع نشین **دلتک** با اول و نانی مضوم بنون زده چهار معنی دارد
 اول سبزی که بزرگ از جوی است و علف و گل در پیش آب برینند آنرا مرغ و مرغ نیز خوانند است و دقیق گفته
 شمر را جواز آب خوانی بزرگ خشت است و از کون از کله و دله و دلم معنی آویخته باشد و آنرا آوگ
 نیز خوانند یکم جوی باشد مانند بزرگ یک از بزرگه کوچک بود و آنرا شل نیز خوانند چهارم خلاف خوشه را خوانند
 و آنرا دشت نیز گویند **دله** با اول مضوم معنی دارد اول آب صحرای و دلقی مورب است نظام گفته که
 در دست دراز ممکن باشد دله بازی ممکن دوم دله در اناسیکیم جائه بنشیند و در وقت دویش آن را خوانند
 و با نانی نشد بمعنی که و صلیت آمده است و در فنی نظم نموده زهر آنکه ز جگر تو جدا چون را دارد کون را بزم
 میخوانند کتاب دله و با اول مسکور را گویند **فصل** زای نقطه **دلف** با اول و نانی مضوم و بای مخفی
 کوچنیز و نارنگ را گویند **زلو** و **زلول** با اول مضوم و نانی مضوم و و معروف نام کبک است و آنرا
 که در آب پیدا شود و چون آنرا بر عضو میسازند خواهر بکد و آنرا شک و دویم نیز نامند بر سیف طبع گفته
 ای خون حکومت ز زلوداده خبر خون آمده مردم از کور تو بد **زله** با اول مسکور و نانی نشد نام جانور است
 مانند مرغ که در غار و صحرا بویای کرم فریاد کند و آنرا جز نیز خوانند است در دله گفته بانکه زله که بخوابد
 که در کونش زانکه تا ساید بکر ما از خوردن **زلیف** با اول مضوم و نانی مسکور و بای معروف نیز خوانند
 و زلیف ترسیندن و بیم کردن باند است و در فنی گفته از لب تو مرا غم آید است از بزم زلف
 مرا غم آید زلف و نانی **فصل** سین **سل** با اول مضوم آن بکد که جوی چند بر هم بنشیند جبهه عبور از آبها
 زلف **سلات** با اول مضوم نام یکی از سادات است و در عربی کاسه سین را گویند **سلات** با اول مضوم

نیز خوانند و با ثانی شده و بعد از اول فرج زنان بپند مولوی موسوی گفته: سنه از مردان بکشف پنهان گشت
تا که خود را بجهت مردان کند دوم سر کین دان و جی فی شاکر و پلید با بود که در کوچه با پنهان خفاف دست
چون فرو است بایکست آخر: چون سکه سزا است جای یکست سنه: سیم تله را گویند که زمان در آیام جیض فرج نهند
و در عرب دومین دل اول نیست بود دوم که در دورا خزند **غلیج** با اول و ثانی مکتوب و بای معروف آواز صوا
پند و نشود و طوطا و اشته: سزه در وی غلیج میبوی: ناله در وی نوای موسیقار **غلیج** و **غلیج** با اول مفتوح
و ثانی مکتوب و بای معروف سبزه بند سرخ و سفید که نشود و بای مکتوب و آرا نشود که نیز خوانند و بای مکتوب
زمین بی که از آنکه مشوق و عاشق: که میسب برون دهنه کشیدنی در عرب دومین دارد اول زده
کونه را گویند دوم جا نه بود که در زرد زده بگویند **غلیج** با اول مکتوب و زلف را گویند و آرا
کله از فرج نهند کله کشید گفته: جهان از اتمات زبیکه فشان: چنانکه از دم بجهت غلا جانان: و با اول
مکتوب در عرب چهار معنی دارد اول جامه را گویند که بدن متصل باشد دوم روشتی را گویند که برین سوی رسیدگی
سیم ابی را گویند که در میان در فشان جارس شود چهارم بنای از صورتی است **غلیج** با اول مفتوح
بنای زده بخوبه بند که در پیش در فشان شمس خیز است: که درون مشک از بی آن شد که نماند: در منظر
جلالت تو همچون غلیج **غلیج** با اول مفتوح ثانی زده عربا را پند که عطا گفته: کمال زمین جلا غلیج نهند
چسود که یکدوره نیاید از زمین **غلیج** با اول مکتوب بنای زده و بای غلیج نیم با غلیج است که رنگ آن سیاه شود
نموده آرا که نیز خوانند شمس خیز است: که آید در غلال دولت او: ها آس بود مسعود غلیج **غلیج** با اول
مفتوح ثانی زده و ثانی فوقانی سکی بند که در دراز که بر است با مهابتقا اند تا نم با دارن و بر فر و نیاید
و مردم بی جیست و دیوشت را غلیج بآن اعتبار خوانند چنانکه آن سکه زیر دست که در دست دهنده و افین

ناله در و آن

ندارد و آن شخص نیز محکوم از خود است و بوی اسطوخودس که در قفس مردم غین را بقاف خوانند
کرده اند و غلیج با اول مکتوب بنای زده و جی مکتوبی را گویند که بهیچ در نهند که نشود و غلیج
شاه قوی که دامن عمر از نجوم: با دامن ابد سقا غلیج کرده اند **غلیج** با اول مفتوح بنای زده و جی مکتوب
روشتی و زده و او باشد بود حکیم کوثری گفته: جو غلیج بآن رباط جارس سوزند: همچون زده و جیست مکتوب
غلیج و **غلیج** و **غلیج** با اول مفتوح ثانی زده و جیست نهند انکشان بود و در زرد زده و بای مکتوب
تا او بخندد و در آن فرج الدین فریاد: مکن جانم از زهر فنده: که چشم از زهر تو در کمر دارم **غلیج** با اول
و ثانی مفتوح و وی زده و دومین دارد اول زهر سرخ را گویند شمس خیز است: زهر زهر زده و غلیج: بیا از زبان
بر می خیز: دوم فرم که حافظ او بای معنی زبیکه سرخ مرقوم است **غلیج** با اول مفتوح اضطراب است و غلیج
فاداد است: وی دین حق طبراک اسحق گفته: شمس زهر زهر از جرم و شمس در غله: و با اول مفتوح و ثانی
مشد که کوثر که بود و غلا دان کوزه را گویند که آرا جرم جام بکیند و در میان آن سواد کشت و در ایداران و
نما جانان که نشود تا زهر را بکیند در آن کوزه اندازند و در بعضی می آید و بقیع با نیز می آید و در آن شل آن
دارند غلیج نظام گفته: حاتم غلیج بر و از شت: در غلا دان عدم انداز شت: و در عرب دومین دارد
اول بود آقا بهر وجود و غلیج شمس خیز است: را خوانند **غلیج** و **غلیج** با اول مفتوح و ثانی مکتوب و بای معروف در
هر دو بازی غلیج در اول و با اول مفتوح و ثانی کل کسای بود در زده و غلیج با اول مکتوب و بای معروف در
و جره نیز گویند حکیم سمر گفته: نهانی بند زهر غلیج زده: زهر بولش آب و زهر بولش بدی: و غلیج در عرب
نام کوثری بوده درین **غلیج** با اول و ثانی مکتوب و بای جیست مکتوب در اول و با کاف
بجیست مفتوح و ثانی کله را گویند **غلیج** با اول و ثانی مکتوب و بای جیست مکتوب و بای جیست مکتوب

و اگر از تیر سر که فاضل خوانند **کلیا** با اول مکتور بنی را گویند **کلیاس** با اول مکتور بنی زده دوم معنی دارد اول در
 خدایند و دوم در حق را بنده که بر ابرام درست کند و اگر از بنا ز کراس خوانند **کلیاوه** با اول مضبوط معنی کالیوست
 که مرقوم شد جان فزا **کلیج** با اول مضبوط بنی مکتور و بای معروف دوم معنی دارد اول محب و خود است را خوانند دوم
 چکر و ریم بود و با اول مضبوط معنی کجاست که مرقوم شد و با اول و ثانی مکتور و بای مجهول بسی را گویند که
 هم دو بای اول **کلیجه** با اول مضبوط و ثانی مکتور و بای معروف کلید بود و با اول مضبوط معنی دارد اول
 معروف است دوم چراغ دانست حکیم است در است نیست و هم راه نایک و هم جاه **کلیج** معنی را از کسی ماه نیم جاده
 سوزنی بند و اگر آید به نیکو **کلیز** با اول مضبوط و ثانی مکتور و بای معروف رسو و ریند و کلیر و ان فاد و بنوا
 باشند معروف در هفت خز به گفته اند و ان از ان هم خبر رسد است یکدان از ان شود و بای معل **کلیره**
 با اول مضبوط و ثانی مکتور و بای معروف بسوزد و بنده ملک عزیز الله گفته بود که آن کلیره برادر خوبی بایر
 کلیره در بنده است روی **کلیک** با اول مضبوط و ثانی مکتور و بای معروف هم کل بود و با اول مکتور دوم معنی
 دارد اول انگشت که بر را گویند و مثال آن در ذیل لغت کل مرقوم شد دوم کار بند و اگر از بنا ز اول
 خوانند **کلیکان** با اول مضبوط و ثانی مکتور و بای معروف کلکنده بند و آن کبابی است در غایت بی نوبی
 و اگر از کاف خوانند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم شود بند **کلیج** با اول و ثانی مکتور و بای مجهول معنی
 غنیج است **فصل کاف** معنی **کلیج** با اول مضبوط نانی بند در غایت تنی چون کلکنده چرا از تن سر و خم
 معنی بند و در زبانت اند این با فخر خود میجای الم گویند خوش نویسن قطائف با قلمهای شکر
 مکه عابر گفته اند از خط تعلیق **کلاه** **کلاکونه** با اول مضبوط سر خیزد که زنان بروی بالنده و اگر انقود و الگو
 بنویسند با فخر و الگو و کافور هم خوانند **کلاله** با اول مضبوط دوم معنی دارد اول زلف بند رفیع الدین بسای آن

کاز کلار

کل

کاز کلار منگین غنی بختی تیر ارجان و دل بخیر و بار **دوم** بر این بود مکتور **کلا** از اواز هر کل
 دوزند شود از زده زنا زکی توده سنس **کلان** با اول مضبوط دوم معنی دارد اول قسمی از نان میدود که
 بقدر ابر که بر سر از زده و چون آن را در روغن بریان کنند بادی در آن افتد و دو چرخه شود و بجایست لذیذ
 کرد دوم معنی فشان آمده و کلانیدن مصدر است در پشت بهرام گفته بود که با بر کل کلانست ز در دهان
 فغان بیلان است **کلاه** با اول مضبوط سیاه را گویند و هم جز کران سودا بریند اگر آگاهه میتوان گفت
 و در لقب **کلاه** **کلبانک** با اول مضبوط بند کفش را و جی و قلندران و شطران و اسنان ایشان هنگام خفتن
 کوس و نقاره و نعل و زدن و غیر آن بشکند و جی فقط است دلت بوصل کل بیل کل خوشی یاد کرد
 پس هم کلانک است **کلیک** معنی قاتی گفته کلانم زنده است کلام سر دکاست کلان کلانم آرد غار
 بصر اندر **کلیست** با اول مضبوط بنی زده و بای مضبوط کنشی و چهار بزرگ را نامند و جیست زخمت است
کل با رسی کل بند رعایت سر و خوشنوی رنک و از کل صد بر کل و کلنا بر بسی نیکو بند **کل کل**
 زن با رسی کل با رسی برون اوفت زده سر **کلیا** **کلان** با اول مضبوط بنی زده و بای مجهول نام
 از عواقب جسم و جی با دقان سر **کلیا** کل با دکل را گویند که توره دانه بند درخت مثل در کس و از او نشسته
 و مکتور این ضرورت است توکوی زان بنان در دهن سده دید از خاک گلهای **کلاه** **کل** دوم معنی دارد اول
 دوم طبع را گویند از موسیقی از پشت بهرام گفته و این هم دوم معنی را بنظر آورده خوشنوی بیلان در محسن
 کل از بخت محمد برین کلزار **کل زیون** نام نه است و نام رود خراز که از بهلولی آن یکصد و یکم
 فردو گفته بدی نام آن رود کل زیون بدو در بهاران جو در بای فزون **کلیست** با اول و ثانی مضبوط
 زده سیاه است و اگر آخر است و است بر خوانند و بنا بر طالع گویند **کلاست** با اول مضبوط و ثانی مکتور

و گفته بر عذر آن چون عاقلان کلمه دوم غرضه بنمود و اگر از کوه نرسد و نماند آسمان را گویند
 میگویم حقایق را بنامیدیم چون کلمه سده که دود کسی من - چون نفی در حق نیست که دود کسی چشم
 نرسد بپای من - و با اول مسکور و نانی محقق بر عذر داد و معروفست دوم دانسته را گویند که از قوت
 جدا افتاده باشد کلمه رای بود در میان دو کوی واقع شده و آنرا در حال نزو گویند **کلمه دوست** با اول مضغ
 سرور را گویند میرد و قی گفته - سرور را بگذاشت و گفته دوست - حق را بپسندید مگر دوست **کلمه مؤمن** با اول
 مضغ و افتاد با پدید آمدن را گویند و آنرا ابتیاری بهر اوج شوند **کلمه جلیحه** با اول مضغ و نانی مسکور و پای سوز
 جستی کج بود و آنرا زنگ و زنگ و مملکت را گویند و بنامی فواقی خوانند **کلمه کلار** را گویند از دین خستگی
 زمانه است بدولت ساری تو معمار - جو آفتاب و هر شمس جلیک مرز دور **کلمه** با اول مضغ و نانی زده
 و پای چینی مضغ و و او معروف نوعی از آتش باشد که هفت رنگ دارد چنانکه هر هفت توان دید و آنرا
 انگلیس و بوقلمون نیز خوانند **فصل سیم مل** با اول مضغ و مرود را نماند و نوعی از مرود بزرگ سبز
 باشد که آنرا خرمل خوانند و در عربی نیز از سبزه جلیک است که گفته - سبزه درگاه او را بپوش مل سواد است که با
 سبزه و با اول مسکور موی را گویند و از چای بهرامی گفته - درین بخشش چنان دراز است - کوی که بدم
 که از است - با اول مضغ و در عربی نیز خوانند و اندوه با فز را گویند **ملان** با اول مضغ و نام جزیره است از
 جزیره ای که آباد است و از چای سبزه گفته - زجاج ملک زاده در ملان - مگر لعی افتاده در کشک لاج
ملان با اول مضغ و زای مضبوط کونست پاره بود سبزه زبان کو چکر از منهای کام او چیده بود **ملان** با اول
 مسکور نانی زده و جسم مضغ سبزه فاضل بود و با اول و نانی مضغ و بجای زده و جسم کبی باشد که چون حیوان
 بخوانند است گویند **ملان** با اول و نانی مسکور یعنی اگر کشید بود **ملان** با اول و نانی مضغ و بنون زده

و کاف بجای

و کاف بجای مردم بخرد و سرور را گویند و نانی نرسد - صفات روی توری زیان برست قضا
 صفات طلعت قوز نیکان عور شک **فصل نون نلشک** با اول و نانی مسکور پس منقوطه زده و قض
 در ابتدا و آنرا ناکش نیز خوانند **نلشک** با اول مضغ و نانی زده و کوی را گویند و با اول مسکور نانی زده و دو
 معنی دارد اول دانسته است دوم اندک و فهم پند **نلم** با اول مضغ و نانی زده و سوز را گویند جلیک کوزی
 گفته - مجلس نلشک خوانند و است کرای دروی **فصل وول** با اول مسکور
 شکوفه را گویند و شکوفه را گویند و آنرا ابتیاری فقا را گویند و نماند **ولانه** با اول مضغ و ریش پند
 و آنرا ابتیاری در جرت خوانند با اول مسکور نیز خوانند **ول** با اول و نانی مضغ و نانی زده نام جانور است
 شبیه میوه میگویند از میوه کو چکر پند و آنرا و ریح و دوشم و بود نیز گویند و بنامی سوز خوانند - ابر فرود فرماید
 چنانکه بی مزه هر کوی طراز از و چای سبزه و دراز و جز **ولانه** با اول مضغ و نانی زده و کوی را گویند **دول**
 با هر دو و اول مضغ و سوز و غوغا پند و در عربی و اول گفته پند **دول** با اول مضغ و اصفای با چشم پند
 و در زده چنانکه را گویند و در بعضی فرسها معنی عاقل را است و با طهار را در عربی بخود و جزئی بود
 از عشق و و المشتق است از آن **ولین** با اول و نانی مسکور و پای معروف نام جو نیست و آنرا و او را
 نیز خوانند **فصل ها مل** با اول مضغ و کنار و آغوش پند مولوی خوانند گفته - خورشید را در کش پند
 ای نسوا املاتی - و با اول مسکور و معنی دارد اول یعنی بخند آمده و مگوید - در کش قد سودا املاتی
 رسوا - برید و چشم سبزه چنان پند - دوم پند را نماند و آنرا نماند خوانند **هلا** با اول مضغ
 و نانی منقوطه مضغ و جز پند و بنون و زشت و آنرا الهام نیز خوانند جلیک خود را بنامید - خلی سخت شکوفه خلی ازین
 سوز نیکای عالی نوی ازین هلا **هلا** با اول مضغ و نانی زده و آنرا خلا گویند نیز خوانند جلیک نام فرزند

نل

ملائکوس ثوبان دین هستند تو بهیوش را در ملائکوس کن **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 تریاق باک مقاومت متواتر نمودن دوبره های جامه است **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 طرز دوا کردن **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 معذورم **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
هلاهل با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 برکنده کرده بخانه قلوبا خضم بندارند خواج عبدلویکی است چون مملکت اندم نفسی بهنجش و قیاس
 عذره اجل نشکند از بر و مملکت **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 وزای مضبوط نام کی است کرد و دوا با کار دارند **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 کامل و بی کار دوا کردن مولوی مستور گفته **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 بلندید **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 خورند **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 با زرد و آزاله و مملکت **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 بروز بزد آن بی ار جند **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 دست دوم یعنی بداند یعنی راکده **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
هلاهل با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 و آن شب اول جدی است **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 مضغ و اخفا با نشی می دارد اول یعنی رها بود چنانچه یاد کردن یعنی رها کردن آمده حکم انور گفته

کله از خود کم کرنا چو منی خدمت چون نوی چو ایدارد **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 آن بند که ایدارد **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 ناست و الا ش و خوار و خوشی نر خورشید امیر فرماید **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 یعنی هرزه و بهیوش آمده مولوی مستور گفته **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 بخیر بدینیم دوان و اما الا کویند **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 مملکت و زمان بند حکم سوز گفته **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 امروز در خورشید **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 فرستاید و آن اسرار نر ناست برام گفته **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 دست زدن بر دست کسی بود چنانکه **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 گفته **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 بار غم باد **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 باشد **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 کویند و آن گفته **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 و بر آن است **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 بن رقصان بذر **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ
 که کسر و ارسد **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ **هلاهل** با اول مضغ

در این کتاب از این کتاب
 در این کتاب از این کتاب

و گویند که از طرف خاکین هر چند نزار خورند سستی ندارد و از ایشان منحل صیدی شوند حکیم از قی فرماید
 بطریق ختم و چند آن نزار بنویسند که هر هفتی من کردن فروغ زرد سحاب **فصل** با هر دو غای مضیق و سوز در او
 مشکیزه از سخن گفتن **دوم** در دماغ سخن کردن بپند یکم جز را بد خوردن بود **فصل** با اول مضیق ختم کو چکر
 ناسد و آخر احمه بر ناسد **فصل** با اول مضیق و دماغی منته مضیق هر دو دست بر هم زدن بود با اصول سونگا
 که صد اید و اگر از اینک نزار بنویسند نظام گرفته دو اندک سوزش دم کا دوم به چنگ زدن خام و پخته **فصل**
 با اول مضیق و دماغی مسکوری مسوف با دان متد با وقت پند **فصل** دال دم با اول مضیق ده معنی دارد
 اول فرست دوم فریب بود حکیم گرفته را بعد از آن برای زده و زده قلی و اول دم دست بر خور
 و بکر از کوبید حکیم گرفته بگردی و کچ و کسب و از قلم نیم جسته این طبع و این باددم به جهاد بوی بانو
 اگر از این در سخن خورند این بین گفته چون تاب گرفت بسبب زلف آورد صاحب دم و نقل و در سخن مصدک است نیم
 وزن شورا و خورند شمس این بی که اینک آن بدان آتش از وزن حکیم خای گفته کاوه که اند ز خوردن بر خور
 کی خودش بای بنویسد که ده و سندان دوم مضیق یعنی که آمده منتم آتشون پند سوزنی است آنکه فرمای
 فتنه را بنویسد بخت پیدا بودیم پیدا در نیم دم یعنی زمان پند بخشید بختین چرباد قانی این دو معنی را
 گفته که بخت چون کلک بد دم پیدا مسوح او روز کا را در ادران دم دهن ز میسند **فصل** با اول مضیق
 دو معنی دارد اول نقاره را گویند دوم نیز را ناسد حکیم نزار بنویسند آورده بکین خورند چون بزرگان بر رفتن
 بچون شمیران **فصل** در دیدن از بکای روان گشتند چون دریا سپاهی **فصل** دمان با اول مضیق و سوز
 دارد اول فریاد گشته بود از روی دی مضیق یا مضیق بسیار سوز هر است بزی عجین سلهای دراز
 دمان و زبان و جان چران **دوم** تر رفتن پند صاحب فرسنگ منظم آورده است و در نوشت

کند

کند که مکان نیز رفتن بود دمان و دنان **فصل** یکم یعنی زمان آمده این معنی را از کتاب زنو نه **فصل**
 با اول مضیق نزار را گویند که در وقت کوچ بکند از نزار اگر از دم آرد و کسی در عقب بماند محافظت نمایند
 اگر نیست فریاد که غافل دستری نماید فردا بپند و بزرگی خورند و است و نظم نموده بود و در بکند از نزار
 بختل رسید محلی بنویسد **فصل** با اول مضیق و دماغی زده و دال مضیق و باد مضیق چهار معنی را در اول کرد
 و فریب بود مولوی معنی فرماید زمین دمدمه زان بر سندان **فصل** بر ساقو بخوان که در دم یکم **دوم** نقاره
 و دهل و امثال آنرا خوانند حکیم نزار گرفته دمدمه بزنند بر سر باز از عشق و هم جان میدهند کیست خرد از عشق
 یکم یعنی آواز ده بکسب است اگر چه دمدمه جاه دیر مینماید بپند زنده بود بک نام مرد را
 چهارم که کوب سوز را ناسد و آن برج مانند بود که در برابر قلعه از جو کسب و کوب زنده و بالای آن بود
 و خورن نهاده و جانب قلعه اندازند **فصل** با اول مضیق و دماغی زده و دال مضیق و باد مضیق و جسم و بای مضیق
 و معبر بک دمسق است **فصل** با اول مضیق و دماغی زده و دال مضیق و باد مضیق و جسم و بای مضیق
 نام و نو است که چکر نزار بنویسد و کسری در دم پند باند که زردی و آنرا در مضیق و باد است
 کا زار گویند در ماورا از هر دضر صوفی نامند و بنا بر صموده شوند و پند دکن را بر ناسد دوم خود را
 بر زمین زنند حکیم خای فرماید چو مو کچر دم در مو کش چو مسجود دم بر زمین زن **فصل** با اول
 مضیق **فصل** با اول مضیق و دماغی زده و دال مضیق و باد مضیق و جسم و بای مضیق و باد مضیق
 که در روی آن حلزونه کوسری بود است و این دمدمه **فصل** با اول مضیق و دماغی زده و دال مضیق و باد مضیق
 تا زبان پند بزرگ کا و فرار بدان بر آمد مولوی معنی گفته اگر فرار دیوانه شد یکم کام بر این چند آن بزرگ
 آید بخا **دوم** نیز بزرگ که در روز جنگ خوانند و آنرا کا دوم و دوم از خوانند **فصل** با اول مضیق و باد مضیق

زده کوره آشکاری و سکر و زکری و قوت تمام و افعال آن باشد مولوی معنی گفته که در حروف کشیم که شاف کشیم
 باد این دل برخیزد و از دیکه آشکاری **دستند** با اول و ثانی مفتوح معنی دارد اول و ثانی را تا مندر زشت بهار
 گفته در دست بار در گشت مندان چو بخت نماند کشند از دستند **دوم** کش را خواجه اندکیم تا نام نه است
 از توابع کسان گویند در قریب آن کوی است که در آن معدن در کیم و مس و آهن و قوت و قوت و قوت در دست و گویند
 که در آن کوه غار است که از درونش آواز آب بگوشید و بختی چون رود از آن بر آید و بر حوالی مشکاف
 کرده و چون بسیار بود در آن کجای جمع سازند و آن قوت در خالص است کافی نظرها کافی گفته از کسان کوی
 دستند آن شیه تا فاش در بر دست بهار **دستند** با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد از آن نام شکاف است که در
 کلیه و دمنه احوال و مسطور است دوم سوراجی بود که برای شکلی تنور بکند از دمنه دان نشاء بکند و در حوالی
 دمنه دمنه تا بختی در تنور برون رود کمال کمال گفته آن درین ضامن می پسندند صاحب طبعان این زمانی
 زیرا که بهر کار نباید الا برای دمنه دانی و در سوزی سر کبی هم گفته بود در بنای شکاف ستوان و دمنه جمع است
 شیه اوحد گفته در کجای شکاف است این خاک سبزه دمنه را در جای **دوم** با اول مفتوح و ثانی معنی د
 معنی دارد اول نام یکی از خوشبختی افرا بسیار است دوم آواز زیم و گشت را گویند و با اول و ثانی معنی در کج
 دستور در آمدن بود **دستند** با اول مفتوح و ثانی مسکور و بای معروف زمین و بوم بود و با اول مفتوح و ثانی زده
 و بای مفتوح نام قریب است از قریای عزیزین **فصل** **رام** با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است دوم
 در معنی حکیم حقای گفته ستر آن بد که در دست است زیم که در دست صفت فعل است و با ثانی زده در کج
 معنی دارد اول نورانی بود دوم بصلاح آوردن بود چرخ را که معنی کز آمده و با اول معنی می زیار باشد
 در کسان هم است چنانکه گفته در کجای زیم زیم چنانکه تا بدید چون کز چرخ بر کسان زمان شده و با ثانی

و در عربی است کردن خاز و صفا گفته باشد و با اول مسکور مخفف ریم است و در عربی معنی دارد اول مال
 بسیار بود دوم مغز بود کیم خاک را گویند **رام** با اول مفتوح و معنی دارد اول معنی مقابله و با اول
 حکیم ناصر فر گفته بسیار معنی در جای با خاز و سدا کل **رام** **دوم** معنی کونا کون بود حکیم نور گفته
 تقریر نظر و دولت چند آنکه کم می رسد زان فتنه دما دم زان آفت **رام** **رام** با اول مفتوح مصطکی
 بود **دستند** با اول مفتوح ثانی زده و ثانی بختی مفتوح معنی لغزیدن باشد و از اعراب ز صلو ف ضو اند
 صورت و معنوی در عربی معنی زشت باشد **دستند** با اول مفتوح ثانی زده خاک کور را گویند **دستند** با اول
 و ثانی معنی معنی بسندان بود **دستند** با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است دوم بر زمین را گویند
 و الا برین بر خورند و بت نمی نر یا نامند و با ثانی زده در عربی استخوان بگوید و با اول معنی در
 عربی و معنی دارد اول ریمان گفته بود دوم معنی آمده **دستند** با اول مفتوح و ثانی زده
 و از ارمی بر خورند حکیم را گفته هم بسیار بانی ای رسیده که سازم خاک بایست بختی **فصل**
زیم با اول مفتوح و معنی دارد اول نام رودخانه است و کونی زیم است که این رودخانه از بلوی آن میگذرد و این
 رودخانه آن نهر موسوم است حکیم نام فر گفته تر از دانه از سود آب روی و بانی اگر آب است ای نادان بر آنی سر رود زیم
 دوم بر مارا گویند و در کجای آن است مولوی معنی گفته بختی چو کسب کند دم دیگر چو کسب کند و کیم با بختی در آن
 چهارم نام چشمت است و معنی زیم گفته بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند
 چو رود و بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند
 اول مهار کردن کز بود و دوم بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند
 واری چشم و او معروف است بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند بختی چو کسب کند

بر زده دزد... بیانک زنگی تاشی و کم کم نقابت دوم زعفران است که یک روا از او گویند **کلی** با اول مضبوط
 بنای زده بافته باشد بنشیند که بر خشت بود و اگر در دشت دوم در قریه بنشیند و اگر در بند نهیم بنام قوت
 رضی الدین بنشایدی است و از آنکه بود که یکسوت کلی بتج و حقت کند میل بر کوی **کلیجه** با اول مضبوط
 مسکوری و بای مجهول و صحتی دومنی دارد اول کا بنشیند حکیم گویند گفته یک کراس جری داد کارا بنشیند چنگ و چنگ
 دوم ج نواریست که در بنال این در شب چون چراغ بر خشت و از آنکه بنشیند و بنای این فرشته **کلی** نهان بنشیند
 بود بقصد دشمن یا شکار و بنای فرسوس فرشته **فضل** کاف جی **کار** با اول مضبوط دومنی دارد اول امر از کار نشود
 دوم جگر را فرشته **کانه** با اول مضبوط دومنی دارد اول کان بنشیند حکیم فرشته است و قدر از جگر و هاز و سار و از
 زده دزد کا مداره دوم چاه خشتی بود از کار بزرگ بزرگ است که یکسوت که در دشت دوم است بکنند این بکنند
 ای بکنند که در دشت خشتی بنشیند در باره فرشته زده کا **کست** با اول و نای مضبوط این زده جگر از کار و زمانه
 که در خشت بگوید بود برقی مایل و معدن آن بکند که از ظرف کست هر چند تر از جگر زده است و نیاید و در باره
 کست در قریه بنشیند از آنکه عین غایت است و چون در زباله این نهاند خوار بنشیند و از آنکه است نیز فرشته **کلی**
 با اول مضبوط بنشیند و بنای بول فرشته مولوی مسعود فرماید: بیا ای پاک فرسوس بگو کار فرسوس: بر ختم جگر کامل
 که در او بکشد **فصل** لام **لمر** با اول مضبوط بنای زده و نای فوقانی مضبوط یعنی فرجه و قوی و کشته آمده مولوی
 معوی گفته: فرجه بنشیند و رفت **لمر** نهاده جز بلا عزی روی **لمر** با اول مضبوط بنای زده جز بر خشت و زرم را گویند
 و در دشت دومنی دارد اول سودن بکند دوم جماع بود **لغان** با اول مضبوط بنای زده نام در خشت است از انواع غریبین
فصل سیم **لماس** با اول مضبوط بنشیند و کوه و مفاک را گویند **للمان** با اول مضبوط بنای زده نام پادشاهی بوده در مسک
 آرد با بنیان و نام بر خشت و بنشیند و کوه و مفاک را گویند **للمان** با اول مضبوط بنشیند و کوه و مفاک را گویند

سودان مملکت **فصل** نون **نار** با اول مضبوط خدست و بندگی را گویند حکیم گویند گفته: لیس که باز اوست
 بکند گاه مملوک می برند بد آن بکند که مملوک **نار** با اول مضبوط دوای و درون و وزبای بود حکیم گویند گفته:
 جوسال بنی خواجه بر خشت پاک می و جامه آرام لای نای **نار** با اول مضبوط **نار** با اول مضبوط بنای قوت
 زده میوه بنشیند و از آنکه بنشیند و بنای زده و در دشت دومنی دارد اول مضبوط بنای قوت
 با زلیسم از رست که در دشت دومنی دارد اول مضبوط بنای قوت و بنای زده و در دشت دومنی دارد اول مضبوط
نج با اول مضبوط بنای زده و صحتی می را گویند شش فرشته گفته: بدان که سواد که بگویند با حق که جگر است
 صبا بر خشت **نزد** بنی بکند که بر خشت نهاند و بنی را بداند بکند از **نفس** با اول و نای مضبوط نام جانور است
 که از ار اسوز بنشیند و بنی آن در دشت دومنی دارد اول مضبوط **نفس** با اول مضبوط بنای زده و کوه و دخت بازی بود
 حکیم فرشته در دشت دومنی دارد اول مضبوط بنای زده و کوه و دخت بازی بود حکیم فرشته در دشت دومنی دارد اول مضبوط
 در دشت دومنی دارد اول مضبوط بنای زده و کوه و دخت بازی بود حکیم فرشته در دشت دومنی دارد اول مضبوط
 و مغز بادام و گردگان و بزرگ و امثال آن در دشت دومنی دارد اول مضبوط **دار** دومنی دارد اول مضبوط بنای زده و کوه و دخت بازی بود
نوسله با اول مضبوط و نای مضبوط و و او موقوف و کسین مضبوط نام برنده است که از دایج که جگر بود و کوه و دخت بازی بود
 چون کوه است در دایج و از آنکه بنشیند و در بعضی فرشته که بنشیند مقهور مرقوم است **نید** و **نیده** با اول مضبوط و نای
 مسکوری و بای موقوف جز بنشیند و بنای مضبوط و بای مجهول محقق نمید بود حکیم فرشته: ای جگر
 نکره بنشیند از عطای خدا نکره مسکوری مهرش ادیس را بداده بود: لطفش ایس را نکرده **فصل** هاء **هاله**
هاله با اول مضبوط معنی دارد اول معنی اندازه بود دوم بر را گویند و از آنکه بنشیند حکیم فرشته: ای جگر
 کال که بکشد گفته: مرکب اقبال تو **هاله** بر بنی باد: باری قدر است از جگر بر بنی باد **هاله** با اول مضبوط قریب و دخت بازی بود

و اگر ایشان فوئند و بنا از ضرورت و بهندرسوسست گویند حکیم بوزی گفته: بود پیش بده سال بنا از من
 کدخدای طبیب فوئند و بنا و با اول مفتوح و بنی باند با اول مفتوح بنای زده پیست معنی دارد
 اول مفصل معصوم را گویند دوم زنجیر بر بند کوبای بحر مان و دیو اکلان نهند کیم شک بکند از آکن اگر استند
 و مخنه درو کشی و امثال آن بر بند مولوی معصوم گفته: طبع خواهد تا کن از طبع کین عقل بر نفس بند
 آئین جهان فوئند و بنا و بنام حکیم بوزی گفته: نهادم بر انام دستان زنده که با فوئند و بنا
 ششم عهد و پیمان بود معصوم بده ز بر بند و سکنه و ایسان تو نمی نکند زم من ز پیمان تو معصوم غم و غصه باند
 معصوم بده: یا بد چنین تالاب میرسد: و لب پر از باد و دل پر ز بند می شستم که و معصوم را فوئند و بنا
 که در پیش آید ندیم خیال مقام بود فلان در بند سفر است یا در بند آزار فلان است یعنی در خیال سفر است
 و در مقام آزار است یا زدیم که بند و میان بند بود و دوازدهم بند قبای یکسوی بود امیر خسرو فرماید:
 ز نهار که آن بند قبایست معصوم بده: که ناز کیش خجسته بر اندام بر آید ز دهم ریحمان و طناب را فوئند
 مولوی معصوم فرماید: باز زور کیش عشق از در و دیوار من: باز بر بند بند از کین دار من چهار دهم
 بند و جمع و ترکیب بود و آن پستی بند که بعد از چند پیست که بر یک قافیه بند بقافیه دیگر باورند باز دهم
 که در وین را فوئند و بنا نزدیم جلد کشی که بر بند معصوم جفت کا و را نامند بحره در است دار بایم بند
 هز دهم که فتن برده بند از دایم المور پیستم بند کار و دشمنی و امثال آن بود **بند اول** معصوم
 بنای زده که در او صاحب است و تجمل را گویند حکیم امر خسرو گفته: بر سر کین که بزدان در دل اهل نهاد
 جز علی بنحو بنود بر علی بند است **بند دهم** یا اول معصوم بنای زده و دال معصوم چهار بند **بند اول** معصوم
 بنای زده و دال معصوم از زده ای معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم

آری بنده

آب بر بندند است و در و کی گفته: آب که چنگ ترک نبرد کوفه بند روغ ار شست باند بکند **بند اول**
 با اول مفتوح بنای زده نام فوئند است از موسیقی **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم
 دوازدهم که بر بنای بنده **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم
 شند دوم نوعی از شش بود که بر آن اطلاق شد بر بنای که می زربفت بود مولانا فاضل
 گفته: اینجا خانه مشفق تو اطلاق کرد وین: شغل مرغ شکوهرش کرده مارا با اول معصوم
 مفتوح و فوئند دارد اول معصوم باشد یعنی درخت چنگ دوم شش از کونیه کین فلان مانع تر
 نیست مانع **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم
 زده و کاف مفتوح بر فنی باشد که در یک بران شده باشد و از آن بران نیز فوئند و بنا
 تا بر بسیاری آن زلف کنند: بنکوانی پیش آن معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم
 فوئند معصوم ذکر می باشد که در علی خواب بود کانی بگویند تا بخوابند و آنرا نانو نیز گویند حکیم ناصر
 خسرو گفته: تو فتنه خوشنای پس بر خیز در زشت سواره می کنند بیالینت بنده: و با اول معصوم
 باشد که در جیستی نان بر دوک به پیچند و آنرا فوئند و بنا **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم
 و کاف فوئند معصوم عجزت تا جیدین و فرو بردن بود و آنرا او باریدن گویند و بنای رایع نوانند **بند اول**
 با اول معصوم بنای زده و کاف فوئند معصوم نام میوه پرست ریزه که مغزی دارد که بخورند و ککلات
 ز فوئند **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم
 بنای دیوار بود بدیع سیفی گفته: تو عهد آن سرازیری که باشد: ز فاش سقف دوز دانش بنور
بند اول معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم **بند اول** معصوم

برای و سر بر زدن آنرا تنه دیدن گویند **تنه** با اول زنان مفتوح با فیه عنکبوت را گویند **تنه** با اول
 مفتوح بنای زده و سین مضموم و جاز جز را گویند که بس نادره و بی مثل بود در نهایت **تنه**
 نقاست بنای این عین گفته نگاه مهرم کین نماید گاه صبح آید بخت که دور باد از چشم زان شوهای
 تنه شش و تنه و موریت **تنه** با اول مفتوح بنای زده داروی باشد که بد آن زرد و نوره و امثال
 آنرا بهم پیوندند و آنرا کفتر ز فویند و بهند سر سال گویند **تنه** با اول مفتوح ده معنی دارد اول و فویند
 دوم بخت که با دیند حکیم خود گفته منصب و مطلب که در جای است هر خوار و عین دوست است
 حکیم صغیر یا خسته را گویند که نقاشان و مصوران و صورتگران اظهار صنعت خود بر آن کنند عموماً
 و نگار نامرمانی را فویند حضور و آنرا **تنه** و از **تنه** نیز نامند محضاً از نظم نموده گفت آن اربع
 آن قیمت زبان از معنی تو که **تنه** از فاطمائی و چوب از زده آرزو چهارم نوایر بخت با دوا می بود که بدن
 زین درشت است و یابد از آن مضبوط و محکم از بخت دره کوه را نامند ششم معنی نزدیک است
 پنجم نظام گفته در آوردن بخت که یک برادر است یک سز بخت هفتم نایاب و غریب المثال بود
 خواجگرمائی از زبان عشوق گویند بر نام دل که از بخت است که این جنس در میان است ششم
 معنی سخته بود قرار کرد گفته **تنه** آمده ام از خون دل خوردن فویند من بز جوان دوست شدم
 دشمن فویند نهم نام و لایبی است از بختان قریب بدیده که آن هم ولایت از این مردم **تنه** و دره
 بخش شهادت نام دارند فویند اسمان و بحر گفته کل رفتار ندیدیم بدین حسن و جمال ترک شکی نشنیدیم
 بدین گونه **تنه** دهم نیز معنای بود شش کودکان در بخت گفته کیوه گفته نماید که جویند بخت گمان معنای
 و با اول مضموم کوزه بند سر **تنه** کوزه کردن و با اول مضموم **تنه** با اول مفتوح ده معنی دارد اول

نامی است از نامهای با در تنالی با اول **تنه** نظام فرماید و بود تو از حضرت **تنه** که یک ادا را که **تنه**
 دوم کسی را گویند که مردم بدخواه از او بار یا بند برفت بفرنگ گفته در پرده وصل عاشقانه درگاه خیال
تنه است **تنه** با اول مفتوح و نای مضموم بجای زده و بای مضموم و نای منقوط نوعی از غزالی باشد
 که آنرا از سوز بایند و جزیر اگر فویند **تنه** فویند **تنه** با اول مفتوح بنای زده و کاف
 بحر مضموم و نای منقوط و سین نام در ضعی است که کار با بی بسیار دارد و کل آن یک کل کاسر است و شش
 آن بسیار شد و نیز بود **تنه** با اول مفتوح بنای زده و کاف بحر دو معنی دارد اول و کاسر بود
 که فویند حکیم صورتها و نقشها از اسکیم و نیز ضعی که فویند خراج نموده بود در آن نیست نموده و این کتاب است
 در برابر **تنه** و الحاکمون مایست و بخت که نای در چین سر آمد این فویند او نیز در روم سر آمد بود
 چنانکه کافان یعنی را از **تنه** گویند روم را شاکون فویند حکیم خاقانی گفته بنام قیصران سازم تصانیف
 بر **تنه** چنین و شکو شده دوم نام حکیمی بود **تنه** با اول مفتوح بنای زده و کاف بحر مضموم و وای و بحر
 نام پادشاه خطا و حق بود فویند گویند که است با حکم قدیم تو به کسر و بر قیصر در پیش قضای تو به خاقان
 چنانکه **تنه** با اول و نای مضموم دو معنی دارد اول یعنی تند و است که قومند آغا جگر گفته از بارکی و سستی
 هر دو بایم تو کوئی بخت که نای فویند است دوم کامل و تنه را گویند **تنه** با اول و نای مفتوح یعنی تند و است
 که قومند امیر عمر فرماید نشود در نیاست چو تند کنند اگر قان سازم زتا **تنه** و **تنه** با اول مفتوح
 و نای مضموم و وای و بحر و بحر یعنی تند و کشیدن بود **تنه** با اول مفتوح و نای مضموم و وای و بحر و بحر
 دارد اول **تنه** را گویند و م فویند از صلاح باشد جز جوشن آقا قبه آن از قبه جوشن دراز تر بود و هم جوشن
 بود و آنرا حبه و کنگ نیز خوانند حکیم هر گفته است هزار از برای جوینده کین بکر بخش **تنه** زده

چهارم پوست را کونید که قلندر آن آنرا جویند بر میان بندند و آنرا بر کمر بنهند و پنج کوبیت که در جنب
 است با سوز و جگر آب به شندی در آن کوبند و بر بر سر سیاه بخورد بسیار بکند و ششم
 که در کتف و جگر زدن در هوا **توزه** با اول مفتوح بنام مضموم و واد و مجهول و وای منقوط شکاف و یک
 زده را کونید و تنوز بفرج یک شکاف آید حکیم خاقانی فرمایند **پت** برین رسته شک جامه عیدی
 و زمام دلستان طبله **توزه** **تت** با اول مفتوح دوم مراد اول معروفست و آخر آن نیز کونید
 دوم تنیده بنام شش خط کف **پت** چند بری جویند که اندر قوت در دهن این تنه عکسوت
تیدن با اول مفتوح و ناز میگرد و مراد اول معروفست دوم بفرج موشی بود است و آخر آن
 زدن نیز خوانند **فصل** **چ** با اول مفتوح بفرج جانب و طوف آید حکیم فردوسی گفته
 بر بندوش ازین جن سوار گشت که ازین داز و سر بس بوم دشت و با اول مضموم در بر دهن کردن
 بپند و با اول مکسور هم در بر چپا بر دهن اول بر بند دوم دل بپند هم بفرج است آید چهارم
 نوا بود **جباب** با اول مفتوح کوبیت که بخنج استهار دارد حکیم خاقانی گفته **پت** دید را
 ست صبح بادم از هر دو کون عشق نهاده کوفه کشیده جناب و در هر دو گاه و گاه است از آکو
 که که او که در کون رو کوشه را نیز کونید و با اول مکسور هم در بر سر سیمان را کونید که در کردن و
 چار و اگر ده بپند **جباب** با اول مضموم هر یک از دو کون را کونید که به یک را زاده و متولد شده
 بنند و آنرا به نام توام خوانند حکیم خاقانی گفته دولت ملت جناب زاده و خبرا عادت
 کانه زار صفای **جباب** با اول مفتوح بفرج است که مرقوم شد و با اول مضموم دامن زیر آکو
 و آنرا بنام زینونی خوانند کال اسمعیل و صفت لب خود فرموده مور در وی رسته

هر کس که بدست بروی نمائند جز کجنا **جج** با اول مفتوح بنام زده او از و فریاد گاه و را کونید **جند**
 با اول مفتوح بنام زده نام کوبیت از ما و را دالیم حکیم نور گفته تو که در حفظ از دی جکی مرز تو نیز اهل
 جند و جند **جند** **جند** با اول مفتوح بنام زده و دال مفتوح و رای زده خانه را کونید که در آن در صورت خانه
 بگذاردند و آنرا کونید **جند** با اول مفتوح بنام زده یکی از نزد یکان فریدون بوده و در وی
 سوز را کونید **فصل** **جیم** **جباب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلجی بکند و الا با دایر خیم نیز
 کونید و معنی الا یقین بنیاد وی است و خبر در جناب تو نرم خیم نهاده که در جیم در دهان کندم جویر چون جناب
 دوم هم رود است از ولایت پنجاب که آسب با لطیف و خوشگوار بود **جباب** با اول مضموم عجمی
 او از صدای تر را کونید که از پی هم بند از نه و الا نش پش نیز کونید پنج فلک گفته زیم چن چن که
 آمو ز تر کف کشت در زیر گوش **جباب** **هی** با اول و بای مضموم جامع مقامات شش کلام سیف باید
 که این کلام از نیست که همه نیلها در ضمن است معنی صفت نتوان که در اغایت نیلوی **جباب** با اول مضموم
 بنام زده و بای مضموم دو معنی دارد اول خیر کردن و بر جستن بپند دوم سکه آهن و با بود و الا بتازگی
 مقاطیس **جباب** با اول مضموم بنام زده و بای مضموم و و او معروف طنبی بپند که کوشه
 بلام لب و زمام شتر بپند و آنرا بتاز سقود خوانند **جباب** با اول مضموم بنام زده و بای مضموم
 و جویر کند را کونید که چون جوی که در پس دهنند و جوی که گاه از آن برز بر آن جامه بنویسد و جویر کسی که چاره
 داران دهنند طنبی گفته دندلش کما زودیده بانکت به بلوید نوکس **جباب** با اول مضموم بنام
 زده و بای مضموم کوی بپند و جیب کوی را کونید حکیم نور گفته از با جود او جو مستطیلان است بخون
 بسط مستطیلان **جباب** با اول مضموم دوم دو معنی با جستن مراد است یعنی خیز کردن و کوشش و اول معنی

یعنی خبر کردن گفته: ملقه حلقه بر او قصه کنان دست زنان سوی جنبیدن هر یک که منم بنده تو **جند**
 یعنی هر چند آمده **جندان و جندل و جندن** با اول مضارع مندل باشد حکم کوئی گفته: مست بر حلقه ز جندان
 بقم نقابا بانه پس بر انداخته سوس بر دو بر حلقه حکم خاقانی گفته: در ورنگ بوی دم در پشم دره دوم
 ارقم نیم که بال جندن در او دم **جندر** با اول مضارع مندل باشد گفته: پند و آرا بکن در نیز خوش سحاق طعم
 گفته: نه از نشیده ام که شئی خرفی بوجود جندر آرد **جندوب** با اول مضارع مندل باشد زده یعنی جنبیدن
 که مرقوم **جندوب** با اول مضارع مندل باشد زده یعنی جنبیدن و منحنی بود و آرا بفته و منحنی نیز نماند دوم
 قدس را کو بنده مونا و قلابی را کفیل بدان بندگند و نگاده دارند خصوصاً و آرا بجهل هم نماند و کفر گفته
 قوی ضعیف نواری که پند از امر نشی بیا که جنبه کوشش فی الجمله است که جنبه کوشش نیز به هم ساز است
 معروف این چهار معنی را حکم کوئی گفته: بران جنبه پند و جو اتان جنبه زلف در جنبه جام با ده
 در کوشش بانه جنبه پنجم نام کارنامه ماست و آرا بجهل و از زنگ و از شک و از حیلون نیز نماند
 حکم کنی گفته: ای سنانی نشود کار تو امر و زوجه جنبه: تا بجهت زوی و نکستی جنبه: چون جنبه نشنم کن را
 گویند و انکی بود که دستش از کار مانده باند و با اول مضارع دوم معنی دارد اول سخن و گفتار بود دوم دانه
 بر جند و منج باند و با اول مضارع مندل باشد و بیکان و امثال آن بود **جنگار** با اول مضارع
 بنای زده و کاف عی خبر جند را کو بنده **جنگال** با اول مضارع دوم معنی دارد اول خبر مردم و جانوران باند دوم
 نانی باند که بار و عنق و شربنی بماند و آرا مایه بزرگویند **جنگال** معنی ایخ جنگاست **جنگش** با اول
 مکتوب ز بنای زده و کاف عی مکتوب رویشی سقوط نام یکی از اسباب از آن تور است که پایی فرمایا بر آمده
 بود و بر دست رستم که بنده **جنگل** با اول مضارع مندل باشد زده و کاف عی مضارع معنی جنبیدن **جنگالی** با اول

مضارع بنای زده و کاف عی موقوف غیو از بنده **جنگال** با اول مضارع مندل باشد زده و کاف عی موقوف و لام مضارع
 دو و مجهول آدمی و حیوانی باند دست و پا بنی که زار است باند مولوی معنی گفته: جنبه که جنبه شکلی ادب
 سوی او میفرزد او را می طلب **جنگله** با اول مضارع مندل باشد زده و کاف عی مضارع معنی مضاعف معنی دارد اول سراسر باند
 که جنبه که جنبه دارد دوم خبر مردم و جانوران باند باند که جنبه که جنبه با اول مضارع مندل باشد و دو و مجهول آدمی
 چو او باند که جنبه که جنبه از مایه تا ناما در جان رحمت است که از خلق میفرزد است **چن** با اول مضارع مندل باشد
 و آرا بجهل و زفر و منج نیز فرزند و با اول مضارع مندل باشد معنی است در یکی که فرزند را میخوانند و آرا بجهل و کویند
 حکم عامه فرزند گفته: بخت جو بر دام و بر جنبه نظر نکند بخت آنکه غار در دل که بسبب **چنده** با اول مضارع مندل باشد
 و بای موقوف معنی چنده آمده و مثال آن در ذیل لغت چنده باید جست **فصل خاص** با اول مضارع مندل باشد
 فرزند و آرا خان خون نیز فرزند و خاندان باند که در از اسب است که با دهن فرزند و آنش گاه تمام را ملحق امام
 خرداری گفته: چون نقشب است افت از دهن سرق در کشت زلف بفته است از کله یا کسین **چنان** با اول مضارع
 گفته از آن که بود بای غلبه و دهن و خناق مور بشت **چنب** با اول مضارع مندل باشد و صبر گفته: باند
 میفرزند که است هر چه دارم و غیره یا تهی است و منور در قارم **چنبدن** با اول مضارع مندل باشد که چون کسی
 سخن کویند یا هر کسی کند و دیگری از روی سخریه و طعنه تقلید او کند و آرا بجهل و فرزند و در پند و آرا بجهل و
چنبه با اول مضارع مندل باشد و بای مضارع کویند برنگ را کویند بنای گفته: خاک درین جنبه غم پر است
 ز کفرش از آن مام هر است **چنبه** با اول مضارع مندل باشد زده و معنی دارد اول بر همدن دست باند با صیقل سنگی
 که صد کند و آرا بجهل و فرزند مولوی معنی گفته: خواجه مرست که در معانی آن جنبه زدنی است خود او نیز خود
 کنشی گفتی با جندانه دوم جاند باند در نکت که نفر او را کین بپوشند **چنبه** با اول مضارع مندل باشد زده و آرا بجهل

انهار دارد و **دند** با اول مضارع بنای زده کویند که نام لثه است از مندرستان و بعضی کویند که نام لثه است
 که در راه کنی واقع است و بهر که نهار دارد و **دند** با اول مضارع بنای زده معنی دارد اول سخن را بگوید و گویند
 بخند ابر است بجای سینه و بان و بجای چشم کردن بجای دوش و بنای زده معنی دارد دوم فقیر و بی چرا
 کویند حکیم سوزنی گفته معنی الله معروف مشهور بر علوانان بقلاسنی و دندی به سیم دندان بود چهارم
 ابد و نادان و بی باک و خود کام را کویند شمس خیر گفته در احصای بنو فکرت خود عقل محض شمس
 عاقل دین بجم زده و دانت بود شمس فراز را نامند که شمس با فان دارند و آن چوب است دندان زده
 بمعنی قاشی کمی باشند از دندان نار بکارند محسن گفته دندان زده کلام بوندن شکست
 دندان زده معنی است نام قسمی که ازان گفت و گو کنند از خود بگویند عطار در آله نام گفته
 خدا یارم چون دندانم که بر تن نیست بد صد زخم جایم به شمس با تو باند و ازان است از حسن الطین
 و شمس نام کسای است و با اول مضارع نام نوعی از بنو است **دندان** ابریش **دندان**
افریزدندان افریش دندان بریند **دندان** پریش **دندان** فریز **دندان** فریش **دندان** کاو
 خلال را کویند **دندان** کو ساله نوعی از تر است که بکاش از سخن را سازند چنانکه نپند دندان
 کوس را بهر جز گفته سوارش را کین و بر فکند دندان کوس را بر فکند **دندان** من با اول مضارع
 میوه و شیرینی را کویند که بعد از طعم بخورند **دندان** من و در زمان قدیم مقرر بوده که چون فقر با نام هانی میگذاشت
 معنی فریاد هانی بایشان باین صداده اند و ازان دندان مزه میخاندند اند حکیم کوینی گفته بدندان مرد
 از قول قیس بنی الکامله مدیا خراباضی **دندان** با اول مضارع معنی دارد اول معرفت دوم کنه او
 حکیم بنای گفته قصه که بنام او طرازند دندانیش از آفت برزند **دندان** با اول مضارع بنای زده

همه سخن

همه سخن کردن بود در برابر و دندان مندر است **دندان** با اول مضارع معنی دارد اول معرفت
 است گفته تا بر روی تو در ابراه خط دیده چو من از ابراه برون شده درواز و دکت دوم صدای را کویند
 که از هم بر خوردن و دند که با و چو بر آید ز لای جانین در گفته در معنوی دیوانه را دنگی بستی خانه
 بر شمس را سنگی بر شکست دندان و نقطه بر که را کویند و با اول مضارع معنی دارد اول سخن را بگوید و گویند
 معروف **دندان** با اول مضارع که را کویند که در حین خود بخشن از جای بلند سرج بپند و لکن شکست گفته
 خلم از دماغ و پس بی تا بر پشت پای شکسته است دندان زده و از خانه **دندان** با اول مضارع بنای زده و
 کاف بکسور البواشق و دقوت و با اندام را کویند شمس خیر است چهار گفت است در عالم گفته
 خالم و جزو مضارع و دنگی و با کاف معنی برکی رو و نشستن را کویند **دندان** با اول مضارع صد و نوا از
 مزمر را کویند که از نایب است نه و از دوق ازادی سرزند طالع بکشد گفته خاشاک که بوند با طبع تو غم طبع
 غم را از نشت ط آن بدید آید **فصل** در **دندان** با اول مضارع بنای زده موی با را بپند و اگر ارم در بر
 بر تو بپند می گویند و نام که توان این عجا غوانی بر لبش چو برزند **دندان** با اول مضارع بنای زده
 معنی دارد اول خشم بود آن معروف است دوم معنی رنگ بود شاه اسمی از گفته درج نارنج ایشان
 از عشق اوست میفرورد روز و شب از نار او **دندان** بهر بیماری بود **دندان** با اول مضارع بنای زده غرضی
 از روی ناز و خیر بود سو هر است چو شمس قلع بنید و او شمس منکام صبح ساقی خورنی **دندان**
 با اول مضارع بنای زده کشتل معنی دارد اول سخن بپند دوم معنی برکش آمده سیم جزو مضارع را کویند چهارم
 کرد و نامند و خاک رند معنی کدی که از خاک بر آید سیف سرفرازی است **دندان** با اول مضارع بنای زده
 زکافور بود آن دند خاک رند بهر معنی دودن و دزدیدن آمده مولوی معنی گفته نفس من از زده

اول زنده است که قوم گشت حکیم خاقانی فرماید: مرا هست و هو را نشد است شیشه زنده است
که بر خورشید زار است و سر سیست بر درش **زنده وار** با اول مضبوط بنای زده حدال ضده حرام را گویند
زندان و **زند خوان** و **زند کاف** و **زند و اف** با اول مضبوط و دوم معنی دارد اول تسبیح زرد دشت را گویند
دوم کبیل را گویند کمال اسمعیل فرموده: دران میان که دواغ کل نغش کنی: خیز ز نال زلدم بنوع خوان
برسان حکیم کدر در صفت بهار نظم نموده: هر بی رالا زاری روی بنمای فرخ: هر کجند زار زند
لانی تنو در کرد بر **زند زن** نام موضعیست بر کنار دشت بود **زند بنی** با اول مضبوط و بانی مجروح و طبع
عجی مکتور جامد باشد ریسائی که آنرا ابر صفت بافته باشند حکیم خاقانی در صفت بهار گویند: چون بار زنده
بنی کس در گشت: برخاک و خار و سندس و خضر افرسند **زنده** با اول مضبوط بمعنی رسم زندانست که قوم گشت
و با اول مکتور پنج معنی دارد اول معروفست دوم درویش و فقیر را نامند مولانا جامی در صفت دینداران می
بر آکنده: زنده زیر جامه زنده بزم رود کسبایان است و آن بزنده رود گشت زار دارد و فر کوکانی نظم نموده
معنی بی و بار آسوده: که ریزم زمر دیده صد زنده رو چه نام بمعنی عظیم و بزرگ آکنده انیسر صدر گفته
سر فلک برده بسی زنده بیل: کوه که از ابقیاست دلیل: پنجم نام یکی از پهلوانان معروفست و او را
زنده رزم نیز خوانند **زندیک** با اول مضبوط بنای زده کسی را گویند که با حکام کتاب زند علم کند
و زندیق معروفست **زندک** با اول مضبوط پنجم معنی دارد اول نام ولایت زندک است دوم هر که بر این
موس و امثال آن نشیند کیم پرنوا و آفتاب را گویند حکیم کوزنی این شعر را نظم نموده: این
حکد تو نین از سرورم: تا بستر در آینه و علم و عقل و زکد: بداده چونک بدی بدید: آید
سینا بدیج با ده جوزک: پنجم هر که را گویند که بر کوهنا چشم بهر سو و آنرا هیچ نر نامند و شبانه در **ناله**

بتاز صلبه و بیونانی فریق و برهنه برهنه شوند **شنبه** با اول مضبوط بنای زده بپنی کوه را کوبند
 کوبند و آنرا کشند و با باد مسکوره و افکار با صوفت **شنبه** با اول مضبوط بنای زده بپنی کوه را کوبند که
 شکلی بسیار دارند و با اول مسکور برین بند و آنرا خنجر خنجرند شمس طریقت به غفران حیوان هر دو
 بهر شمس داغ دارند برین **شنبه** و با اول و ثانی مضبوط در عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 و دریم کشیدگی **شنبه** با اول مضبوط و بنای زده شکار را کوبند شمس طریقت به غفران حیوان هر دو
 دایم سیه دارند **شنبه** با اول مضبوط طبل و دایم سیه است و فری است تا بدو را در تو بر کنو برت سیمین
 شنف زنده و زین سهار **شنبه** با اول مضبوط بنای زده را کوبند که افان بنیه را بدان کرد و آنرا و
 آنرا شنف زنده و با اول مضبوط و ثانی مضبوط در عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 مضبوط شمس کوبند **شنبه** با اول مضبوط و معنی دارد اول شمس و طریقت را کوبند حکیم نور گفته که در دنا خود
 غنت که شمس است که شمس زده است که شمس است دوم در دنا و آنرا کوبند حکیم نور گفته که در دنا خود
 بر مکت شمس ملکوتی مخافت تا راج در شمس سیم خرم و فیل را کوبند و با اول مضبوط نام در ضعی است
 خوش وضع که شمس است و است و امس سینه و جوین را در کمان بر تو و آنرا در فرس بنفش خوشند
 و با اول مسکور معنی دارد اول غنبت که از باقی کوه و زملک بر کنو و دانه آن در خلاف طولانی مکتون کرد
 و آن خلاف را با شمس است دوم قسمی از ضیاء بند کرد و بازو کج نمود و آنرا در شمس از کلونده خوشند
 سیم کبی که آنرا با سر که تا شمس زنده و در سیه با آن لاله شمس کوبند **شنبه** با اول مضبوط بنای زده
 و کاف عی کبی بود که بر کس سیه و پنج سیه بود و سحر معریت **شنبه** با اول مضبوط بنای
 زده و معنی دارد اول شمس و با اول مضبوط و معنی دارد اول شمس و با اول مضبوط و معنی دارد اول شمس

و آنرا برهنه سینه کوبند دوم بهر شمس زنجیر را خنجرند **شنبه** با اول مضبوط بنای زده و کاف عریا
 معنی دارد اول شمس و ثانی مضبوط و ثانی مضبوط در عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
شنبه با اول مضبوط بنای زده و کاف عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 نقاشیه را کوبند و برهنه برهنه شوند **شنبه** با اول مضبوط بنای زده و کاف عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 کوبند **شنبه** با اول مضبوط بنای زده و کاف عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 عی مضبوط و معنی دارد اول نام از میان هندوستان بوده که بعد از بسیار اورا به باری بران و بران شده
 و در زمان که طوکر نورز به سالار کشان بود حکیم فردوسی فرماید که گفتار او مانند شمس شمس
 زمره زده و معنی دارد اول شمس و ثانی مضبوط در عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 دوم معنی دارد اول شمس و ثانی مضبوط در عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 نزد دوم زده بود که بر دست و سر و سحر و امثال آن بدوزند **شنبه** با اول مضبوط بنای زده و کاف
 عی مضبوط و با اول مضبوط در عریا و معنی دارد اول شمس و ثانی مضبوط در عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 دله را که شمس شمس و کبی که **شنبه** با اول مضبوط بنای زده و کاف عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 است تا سلس را کوبند دوم جای را کوبند که بر کس و خاشاک و بلبید با آن در انبار کنند سیم که حصار را کوبند
شنبه با اول مضبوط بنای زده و کاف عریا و معنی دارد اول شمس و ثانی مضبوط در عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 و با اول مضبوط با در سیه دو کوبند و آنرا شمس زنده و در سیه با آن لاله شمس کوبند **شنبه** با اول مضبوط بنای زده
 شمس معنی دارد اول شمس و ثانی مضبوط در عریا و معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرخنده
 خوش شمس فرخنده زمره شمس خالی خون شود چون زنده در زم زم برهنه شمس و با اول مضبوط بنای زده و کاف عریا

یعنی آرامگاه و گنجینه آدمی و حیوانات بود از حیوانات و طيور حکيم است گفته: در بين پيشه زيبا پيشه مکاران
 کبر بيان دارد آنجا که نام: دوم یعنی پيشه آسوده حکيم بود گفته: مرغ در اين تو بود که هوا و خوش از دست
 فضل تو چر کرد نام: سيم چرا که را گویند ابو الفرج را گفته: چمن فلک است سوز سياه است: اوج بهر
 ساق استون خيام است **کسب** با اول و نانی مضبوط در سمان را گویند پيوست نيست گمان بناسند و آنرا
 گفته نرفوتند حکيم بود گفته: دختر زر تو بر طارم تا کنش ديدی: مدتی کند که بر او کند سرش در گن است
 با اول مضبوط و معنی دارد اول نام شهر کم است که بقم انشمار دارد مولوی معنور گفته: تو بدان خدای سبک که
 صد اعتقاد بخشد: در تپتی است مردی زبیر فضی است کینی: دوم نوعی از خیار است بسحاق الطور است
 که در و کشک زیاد است و خمار و در آن: قدی کرده بر از کند که کسب خوش **کسور** با اول مضبوط بنای زده
 و بای مضبوط و دوام و سر و فریب بند و کسب و فریبند که باند و کسور ریدن مصدر است **کشیب** با اول
 مضبوط بنای زده و بای مکتور و بای معروف خبر از چاه کشیدن بند و با اول مضبوط معنی رصبت بود
کشیبه با اول مضبوط بنای زده و بای مکتور و بای مجهول و زای مضبوط نوعی از خیار است که در و خام سر برینی
 و با سر بود و چون بخند شود نتوان خورد و آنرا کاکله نرفوتند **کنج** با اول مضبوط بنای زده معنی دارد اول
 ملازه بود و آن کوشش باره کوبید کشید زبان که از شتهای کام آویخته بود دوم آهق و مستک بود خروانی گفته
 عده با میزان میز و کجی کنج: عده با دزدان دزد می باشند کشک کشیم کشد را گویند و با اول مضبوط و معنی
 دارد اول سر و دست دوم جبین و کشک را نامند که در بدن و جامه و امثال آن افتد و آنرا کنجک نرفوتند
 و با اول مکتور و قوی میل کرد و در جنگی بند حکيم فردوسی گفته: ابا کوسر با نای و دویی کنج: ابا تازی
 اسپین فیلان کنج **کنجاده** و **کنجاده** و **کنجاده** با اول مضبوط بنای زده خال کنج و امثال آنرا گویند که

و معنی آنرا گفته پيشه حکيم نرفوتی گفته: سعد دین بزرگ و آخر ما: حناگاه و مسد کنج **کنجک** و **کنجک**
 با اول مضبوط بنای زده و وجه مکتور چهار معنی دارد اول نام صمغ است که آنرا با نر از زروت و غر زروت
 خوتند دوم کاف بود بر روی افتد و آنرا بر لیس گویند سیم در فرمست که خوش نولش که با نر باند چهارم
 خانی را گویند **کنج** با اول مکتور بنای زده و وجه مضبوط فیل قوی میل کند و آنرا کنج نرفوتند **کنجک** با اول مضبوط
 بنای زده نام درختی است که آنرا سار سارند و در گنم و سده نرفوتند و با اول مضبوط خبر نرفوتاده را گویند
 که در بندش بخت **آرد کنجک** با اول مضبوط بنای زده و وجه موقوف و لام مضبوط جبین و کشک بند این خبر دارد
 مذمت مقلدان نظم نموده: چهارش ن دینم یافته: جای کنجک و غم یافته **کنجیده** با اول مضبوط
 بنای زده کنج که کنجیده **کنجیت** با اول و نانی مضبوط بخای زده جوهر را گویند قولاً ظاهر است رجب نرفوتند
 خوشمشرقی سخت: با کلمه مصرع و در کار راز عمل **کند** با اول مضبوط بنای زده معنی دارد اول کشک
 وقت معرکه است و آنرا کاند نرفوتند حکيم کوفی گفته: فی جو دو لعل است از بیکم بر کنش: نرفوتاده و کشک
 گان نقش دو بادام کند: دوم جرئت و ریش بود مولوی معنور گفته: کشک رحمت مطلق بسلا
 جان تو وایران: کشک و الله ما را از بی کند جاست سیم معنی کز آمده و با اول مضبوط معنی دارد
 اول دیوار گویند و آنرا کشد او کشد و در نرفوتند حکيم کوفی گفته: بر کرد میدان کشک که آب راضم
 افکنی: ضمیر بابا در کاب تو ز آب اندر کشد دوم کشده را گویند که بر بای مجسمان کشند سیم خبر
 باند و با اول مکتور بر لیس را گویند و آنرا کشت نرفوتند **کند** و **کند** و **کند** با اول مضبوط بنای زده
 و معنی دارد اول حکيم و فیلسوف را گویند است در فنی گفته: بصورت کرد است برده ز ما کشک که کوی
 برده را زرد دوم شجاع و بهلول را گویند حکيم فردوسی گفته: که شکام کشدی و کشد آوری زوی نرفوتاده و

کند اول و کند واله بر دو با اول مضوم بلند بالای قوی میکل را گویند مولانا ثار الدین فرموده
 چاکر است بکر و زرم و اگر نرم بگویند کند واله و اگر تهنن جو ملا طرن کند **کند** را با اول مضوم بنانی زده و دال کو
 بر کسر بر گویند عموماً و ثمر از ثمرهای خربست را خوند خصوصاً وزیر ابو نصر کند منسوب بدانجا است
 و با اول مضوم بنانی زده و دال مضوم مصطلکی را گویند **کند** و با اول مضوم بنانی زده و دو معنی دارد اول نام
 وزیر فحاک بود حکیم فردوسی گفته: بکاف اندر آمد و آن کند رو: یا جوان یکی تا جوید بدو دو مصطلکی
 بنده و آن کند زبخت حکیم خاقانی در قصیده گفته: بقله طبقات طبق زنان زنان سرای بیایک بناوی
 کند روی کلای **کند** را با اول مضوم بنانی زده و دال مضوم و زای منقوط نام گذارست که اگر از این
 فر گویند وقت مریض است **کند** را با اول مضوم بنانی زده و دال مضوم بنانی ریزه را گویند **کنوست**
 با اول مضوم مضوم عمارتی را گویند که کنده و خراب گشته بود عضای بر رفته: بسا چرخ را آورده کاف
 و شمشیر قیام رسیده زبم زوال یافت مال: که باز خورد بد و ناب زنده ببل خوشه: اکنون روم
 دیار است کنوست مندا اطلال **کند و کند و ک کند و ک کند و ک** با اول مضوم بنانی زده و دال مضوم طرف
 بگویند مانند قم بزرگ از کل سب از نو بر از غلگشته و بهندی آنرا گوتهی گویند استاد فرخی در است ای
 ز ایران زبخت کنده: هم کسیرهای لاغرم کنده و حکیم زار فرموده: بند سب لخط سخت در زبخت تو
 هم از کندهم تهی کنده و هم خالی زنان کرسن **کند و ری** با اول مضوم بنانی زده و دال مضوم و او معنی
 دستار و قنار بگویند معنی گفته: دامنم بکر نیست و سبک نیست: چنانکه اگر کسی کند و در **کنده**
 با اول مضوم بنانی زده و کوی بنده که بر کرد قلم و لنگرگاه بکشد و خندق مریض است حکیم سید است
 بر این در زبخت است: بهر چو با آبی بد آنجا بتاخت: و با اول مضوم بر چوب کنده را گویند عموماً

و بگوید در

و بگوید که برای جریان نهند خصوصاً بی مهر است: بر دند بزندان است سیمین نهم من را زین
 و اقهر مانتست مرد و زرا: الفسوس کرد کنده بخوابد سودن: پای که دوش خد بود صد کردن
کندی با اول مضوم نام کلی است سفید مایل بر دی کرد را زبخت کرد بود و بسیار خوشبو کرد و دوش و طلع
 آن بدرخت و طلع فرامانده آن در بلاد عرب و یمن و اکرم شراز و هندوستان بسیار زده و بسیار زبخت کرد
 و بهر سر کسوره خوش **کنز** با اول فانی مضوم بن فز را فرمایند و آنرا کاتاز و کتا زبخت خوشند **کنت** با اول
 و ثانی مضوم سبب زده کنشده را نامند و آنرا کنت با اول مسور بنین منقوط زده بز خوشند
 مولوی منو گفته: قوی معبود در کعبه است: قوی منقوط در بالا است **کنست** با اول فانی مضوم سبب
 زده بمانست که بهر پنج آن جامه بنشیند و آنرا کنت نیز گویند زبخت گفته: ایمن بزرگ کنون که بکشد دست
 از تو بجا بون کنست **کنش کنش** با اول مضوم و ثانی مسور کردار را گویند **کنت** با اول مضوم و ثانی
 مسور بر بن منقوط زده کنشده را گویند **کنش** با اول فانی مسور بنین منقوط زده بزرگ کنشده
 گویند که از در واقع شود و آنرا بتا زبخت خوشند **کنشو کنشو** با اول فانی مضوم بنین منقوط زده و ثانی
 غوره را گویند و آنرا بتا زبخت خوشند **کنشاله** و **کنشاله** با اول مضوم بنانی زده معنی دارد اول معنی خوش
 بشو عموماً و خوشکام بر زن بگویند خصوصاً خوشکامی گفته: که آنجا بر و ر و زناش: خوش از نده کنشاله را
 جان سپارند و هم زنی حشر را گویند شمس فرزند است: هست بر نفع تو برداشت: از جهان نام کنشاله کنشاله
 نام کوی است از فر بن **کنف** با اول فانی مضوم در سمانی را گویند که از بکست کتان بتا بنده و آنرا کنت نیز خوشند
 حکیم انور گفته: وعده می نهم بین من و قتال کنف: مرستی سیند هم بین من و جلا و دال **کنف** با اول
 مضوم بنانی زده و لام مسور و بی معروف زبخت از ز را گویند **کنک** با اول مسور و ثانی مضوم و ثانی فانی

با اول مضبوط و نانی مسکور این مضبوط زده در نانی دو معنی دارد اول خوی و طبیعت بود در نانی مضبوط
 منشرح چون بر هم گشت آید از این نانی صورت اینکته: دوم کریم و عمت پندش علفه: سرت
 سبز با و فست ار جند: منشن که لکنه بزج بند **منفر منفعل** با اول مضبوط نانی زده و غین مضبوط
 نوع از بول ریزه بود و با اول مضبوط نانی زده و غین مضبوط قدحی پند بزرگ بران نر از اسب خورند و از
 ساسا گیس بزخو نند اسامی بر وی است: منفرد که است نشاندی کرده وی سستی سوزن و نانی قدر
منه با اول مضبوط معنی دارد اول طرز و روش پند بند در اضی گفته: بست چنی پندک سنگ اس: کلو
 بر کردان دیلم است دوم قار بند و منکیا که قار باز را کوبند حکیم کونی گفته: دنیا و قار قار دیوس و انور
 سانکی کران و اصل نقش بین منک لیسیم درخت بزرالنج را نامند عصب بر روضی گفته: جبر کندی جبر و ع
 روز تا لبش: شانه منک بود مدار صداع: چهارم کیای را خوند حکیم قاقانی در صفت الوان شست
 کویت گفته: منکین حکیم کیمیا بخش: خاکش عیسج و تیا بخش: پنجم دهان دره پند و آن از غلبر خور
 و قمار و کاهنی بهر سو قار از افاز و قار از نر کو بند ششم دره و را من مضبوط انگیزی و دعا را خوند و با اول
 مضبوط دو معنی دارد اول حکیم نام خرد گفته: بخوند در از بهر برون شدن: جهان جمله ما من و منک و بخوند دوم
 مسکور را نامند و از اینج نر نامند منسور کثیر از زخموده: زاده از من قضیت و در نر: چون نر از نانی فصل
 منک و با اول مسکور که از طوس زنده و از اینک معروفست **منک** با اول مضبوط نانی زده و کاف
 بر مضبوط دره و را من را کوبند و از اینک نر خوند و بهندی خوشحالی و طرب را کوبند **منکوس** با اول
 مضبوط **منک** با اول مضبوط نانی زده و کاف عی مضبوط نام نر است که قبل در آنجا نیست بزرگ و جنگی بود
 و دلاور شود و کوبند که قبل بقید آنجا نر سمولانا باقی است: فیلان لعیند مشکلی: نم کشته زیار آن کردی

و منکیا کاف عی مضبوط نر سحر ای پند **منکیون** با اول مضبوط نانی زده است سخن کردن را خوند و ریز
 حسب سولوی معنی گرفته: بس عی منکیه با خود زیر لب در جواب فکر آن بولجب **منکیا**
 با اول نانی مضبوط کبای است که از آن جا رو بسازند و از اینک نر خوند **منو جهر** با اول مضبوط
 و نانی مضبوط با و نانی است معروف و در و بر سید آن بعضی گفته اند که چون سلم طور از گشت
 ایج فایض کشند تیغ در دو دمان او نهاند یکی از تخدر است که بمنو جهر حاصل بود در خیت پناه بوی که از
 مانول و مانول ن میگذشت بر دو چون منو جهر در آن کوه متوال شده بود و را مانول جهر است و بعضی
 که چون بجایست و جبر بود و را منو جهر خوانند بر هر نقد بر هر دیام و تغیر السنه منو جهر **منو نانی**
 نام حاکم باریک است که سبازر شکر گیسر بوده **منه** با اول مضبوط و کندی و از اجانه نر کوبند **منشره** با اول
 مضبوط و نانی مسکور و ای محمود و زای عی و ای حنفی نام دختر از سیاست است که بزرگ کوه عاتق او
 بوده و در کثر ز منکیا که در منک تالف کرده اند عی نو نمانو نند و آن غلط است **فصل نون**
ننگ ننگین با اول مضبوط نانی زده و کاف عی مسکور یعنی معیوب آمده حکیم گفته: است با و
 حلال و ننگین روی: در جام و بلبید ننگین روی **فصل و اوون** با اول مضبوط دو معنی دارد اول
 و مانند را خوند دوم معنی بن است که نوم نر و بانانی منته در عربی معنی دارد اول کسی را کوبند که در امور
 ضعیف بزند دوم کسی را کوبند که با ننگستان بنوازند ششم است که حسین فرضی و بی باجی منسوب است
 و بانانی تحققت مضاده نر اسال را کوبند و بهند جگر را نامند **و ع** با اول نانی مضبوط میرم و با نر را کوبند
 حکیم نر از فایده: سوی خنده دوست مانو چون قوی مانو محبت: و زستانو و جند جهر و جند کبای
و جند با اول مضبوط نانی زده و نون مضبوط ریحی پند و از اینج بر هم نر نامند و متاخر منیران خردند

شاه داعی بشارت گفت: دل بفرست ده و لشکر بده از جمله زر و نیکان بود بند **پوش** بخت
 آمده امیر خسرو گفته: همه کس به عادت جلای پوش: نه غار برست بخار مسوخت **پودوده** با اول
 مضموم معنی دارد اول رسیانی باشد که در حق کار یافتن حکم زد کسی گوید: زیزدان و از ما بد انگس در و د
 کتابی از خرد باشد و داد بود: دوم معنی گفته آمده حکیم سار گفته: نظم کوه بار جان افزای عقل افزو تو: که در شمر
 شاعران بوده را یکسر به: یکم رکوی کوشه و چوبه بوسیده بپندار بر سر کشتن غنای نهند تا آتش در گیر و آرا
 قفس و بد نیز گویند **پور** با اول مضموم و او معروف و معنی دارد اول بر را گویند حکم خاقانی گفته: دل در
 سخن محمد سریندای بوعلی ز بوعلی چند: دوم نام رای شهر کنوج بوده و او را فردم خوانند **پوران** نام شهر
 کشاب است و آنرا نوزان نیز گویند **پوردگان** چون پنج روز در دیده را بر پنج روز اگر آبان بفرایند که مجموع ده
 روز شود آنرا پوردگان و پوردگان گویند دان را ز بار پسان جشن نمایند و خود جان سر برکت **پور شب**
 نام جز در آتش بوده و او بر سر سبب بوده **پور** ای بای مضبوط نام دخترای کتب است که در جبال شهر نام کو بوده
 و او را فرد که نیز خوانند **پور مند** با اول مضموم و او معروف و رای موقوف و بیم مضبوط کسی را گویند که صاحب
 فرزین بود و او را و مجبول نام گای است خوشنوی **پوره** با اول مضموم و او معروف و معنی دارد اول معنی
 اول است که مردم نموده و در دست را گویند و بزبان هندی معنی تمام آمده **پوریان** با اول مضموم
 و او را بر این معنی: دهن را گویند هیچ عدد فرمایید: میرفت و مرادیده با وی: همچون نگرانی و
پوروش با اول مضموم و او مجبول و زای منقوطه مکسور یعنی عذرا باشد حکم خاقانی گفته: دست
 بر کن زلف است رویان بیکر: پوروش بخت ز نادانی بخواه **پوستکاله** **پوستکال** با کاف عجب نبوت
 پوروش که در دیده **پوستکاله** بوده بپند و آرا بانکه در جبال کرده در بر اسب پرنده حکیم سنای گفته: دکنی

موقوفه کشته گویند که پوروش با اول مضموم و او مجبول

کوه با پال بود

کزی پال بود بدل دنی پستکاله بود **پوش** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول زده را گویند مولانا
 شهابی رست: چو مای شیم بد **پوش** اگر بد پوش دارد: چو غول اندران آبست غوطه خوار و معنی است
 معنی از راه دو کوه و آرا بر در و بر ابرو نیز گویند **پوش** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله
 دالت کوه که در کوشش کس بپوشی معنی بپوشیدن **پوشکان** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله
 مفتوحه نام نوا نیست از موسیقی **پوشنت** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله
 زده نام قریب است از هری خوشی معرب است **پوشن** سر پشینه **پول** با اول مضموم و او معروف
 دو معنی دارد اول را گویند دوم معروف **پولاد** معنی دارد اول سرفشت دوم نام بهیون به آرا سیم نام
 یک از دیوان مازندرانی است **پولانی** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله
 میور را گویند که درون آن بوسیده بپوش **پول** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله
 نام مردی بود از دیوان که فرزند آن او شده و پشینه که در دکان بپوشد معروفه با بود و در بیدار آنها هستند دوم است که
 شب فقیر از بپوشیده با او میسر **فصل** پرفتنه **پوت** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله
 و از آناه و توه نیز نامند **توا** بمعنی رضایع و غنایم مولانا منظر که بپوشد زیر و زبر کرده خان مازندرانی
 ملک جلیلف کرده **توان** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله و علفست از حکیم ناصر خوارزمشاهی
 بیاید رفت آخر جنبه باشی: تو مستواری دین خانه تواره **تواسی** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله
 فکست است فرستاد بهای: **تواسی** و الوان البرکوه و کز **توان** با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله
 معروفست دوم ابر را گویند امیر خسرو فرمایند: زبسی که بر کوه دیزد **توان** معنی دارد اول پستکاله
توزه با اول مضموم و او مجبول و معنی دارد اول پستکاله و زای منقوطه معنی باره خرنده را گویند **توبک** با اول مضموم و او مجبول

عبد

و او معروف و بای مضبوط و کاف علی کجی را گویند در اواة الفصلا بجای باناد فوفانی و در ظرف نام نون
 مرقوم شده است **توبال** بایای عشمی ریزه زروسم و اسنال از او گویند و آنرا براده نیز گویند **توتک** با اول
 مضبوط و دوا و مجهول و نای فوقانی مضبوط چهار معنی دارد اول جانور است که بتعلیم سخن گوید و آنرا بتا زیر طوطی
 و بعضی فویند دوم قسمی از نای پلند و آنرا بنده گویند سیم نوعی از نای پلند که اگر در نزدین و اطراف آن خصوص
 راوند بر تن چهارم نام محله است از شیراز **توتک** با اول مضبوط و او معروف گوشت فزونی را گویند که در
 اندرون پلند و گاه بر نای پلند بر آید و گاه سرخ و گاه بسیای را آید و نرم بود و بر شکل گوشت کوخنده پلند و گاه از وی
 فون روان پلند و با او مجهول طوطی را گویند **توتی** با اول مضبوط و او معروف و دو معنی دارد اول یعنی توتک است
 که مرقوم شد و طوطی معروف است دوم کنشی و چهارم از آن است **توتج** با اول مضبوط و او معروف بهی را گویند و آنرا به
 نیز گویند **توتختی** **توتزید** با اول مضبوط ثانی زده و نای موقوف این لغت از هند است و چهار معنی
 دارد اول یعنی خرمسن دوم معنی گزاردن آمده حکیم سدی یعنی اول گفته بهیخ و گشتن را که بکشد توتخت
 که می دل در بر و گاهی سیزده و فست رضی الدین بنیان بود یعنی دوم گفته نایا ستوده بزرگی که اوام شکر از زبان پلند
 و توتختی بنید اندک حکیم سکر گفته بکرممان در کجی دانش و ام نادانی بتوز با فزید حکیم بر آمار که هست بنار
 سیم یعنی زد کردن پلند چهارم یعنی کشیدن بود حکیم سکر گفته ضیق اگر در توتخت ناکار و توتکل توتکل از
 درین معنی **توتد** با اول مضبوط و او معروف توت پلند شیخ نظامی گفته که یکی که از توتد و از برک توتد فطوا
 اگر در سود و با او مجهول معنی توده آمده **تود** با اول مضبوط و او مجهول و دال مضبوط و او افقا
 با آن در است بزرگتر از گویند آن لذت پلند و آنرا جال نیز گویند **تودو** با اول مضبوط و او مجهول و او دیگر
 معروف است پلند که قاطع است **تودا** با اول مضبوط و او مجهول کنش معنی دارد اول نام ببر از کوفته

که تودان با منسوب است

که تودان با منسوب است دوم تودان را گویند که گویند زلشیری بدو آمده استم زود از آنرا منسوب
 است و تودا سیم پلند چهارم را گویند چهارم نام یکای است رزش مزه و آنرا از نای پلند و گویند که گویند
 و تفحص بود ششم رزم پلند تودین و رسیدن و یکسوی رفتن و دور شدن پلند و آنرا تودین نیز گویند **تودان** **تودخت**
 نام کفر خسرو پلند است که یکل چهار ماه پلند از آردی دخت پلندی که **تودج** معنی خفت تود است
 که مرقوم شد **تودک** با اول و نای مضبوط و دو معنی دارد اول حرف پلند است و سجد پلند است اگر چه پلند است که از آن
 بنامند و در بعضی که تودک دوم نام یکی از پلند نایان ایران بوده **تودک** با اول مضبوط و او معروف و دال مضبوط
 فزونی صحرای را گویند منصور شیراز است **تودک** که بکشد و در تودا پلند است **تودک** با اول مضبوط و او مجهول
 با اول مضبوط و او معروف و اشغال پلند و با او مجهول در ترکی رولش و قاعده بود **تودید** با اول مضبوط و او مجهول
 معنی غیر تود است که مرقوم شد **تودز** با اول مضبوط و او معروف و دو معنی دارد اول یعنی تافت و ناز آمده حکیم سکر گفته
 بمرشد حیات بالشی حکما که کجی شکر سرما کند تود دوم نام شهر است در سرحد با دس قریب با تودا و تودا معنی
 است **تودای** با اول مضبوط و او مجهول و دو معنی دارد اول جامه پلند است و تودا و تودا و تودا و تودا و تودا
 مستفاد میگردد که از آن گشتان می افتد پلند حکیم سکر گفته **تودا** که بکشد و تودا که بکشد و تودا که بکشد
 تا تودا را در خور گویند سیم قصبی دوم کنشی زاناست و خواهر عید لو بگفته **تودا** که بکشد و تودا که بکشد و تودا که بکشد
 این معنی است از معنی در بام که در تودا و تودا **تودا** با اول مضبوط و او مجهول و نای عشمی پلند است در نای که بکشد که بکشد
 و تودا و نای نایان گشتند **تودن** با اول مضبوط و او مجهول و نای عشمی پلند است در نای که بکشد که بکشد
 معنی دارد اول طاقت پلند معنی پلند است **تودن** که عینی بی تاب تودا گشته چو تودا و تودا بی تاب است و دای
 مانده چو تودا دوم پلند را گویند حکیم سکر گفته **تودا** که بکشد و تودا که بکشد و تودا که بکشد

کونا که اگر مثل نر گشت و بر سر سبک گویند حکیم حق گفته بگوید که خون مرده در گشت دما نش
 بر روی بر سر سبک زوین گشت و نیست که دوم نام سبک گاو است **زوفین زوفین** با اول مضوم و او
 معروف حلقه باشد که در جوار حوسب در زنده و زعفران بر آن اندازند و از اوین نیز فوشت حکیم هر فرد است
 فوشت که در احصاء و زوین گشت و زوق است بر دلش زن زوین **زوفین** با اول فنانی مضوم برای زده بار
 بود که بر کربان جامه از جانب گشت بد و زنده و از اثری الباق فوشت **زوفین** با اول مضوم و او مجهول
 و زای مضوم و معنی دارد اول نام دمی است از فرسان دوم نام پاشی بوده و با او معروف و زای مضوم
 مسکود درم را گویند و از او هر کوبه و این معنی از کتب سبک مرقوم شد **زوزه** با اول مضوم و ای تحقیق نو
زونی با اول فنانی مضوم است و در شتر را گویند و اگر از او نیز فوشت او درم مریه مسموم است
 راداده بهرام خورشید عزانه کرده است دست زوین با اول مضوم و او مجهول بد فوشت حکیم را گویند
 حکیم هر کوبه چنین گفته و آنرا خشم و جوش زبانه می گویند زوین **زوفین** با اول فنانی مضوم
 زوین معنی است که مرقوم شد **زویج** با اول فنانی مضوم و دمای کوسفند را گویند که گشت و بر پرده برای
 زشت و قاتل طیان نازخی گفته تر خنده و زوین ب ن زویج در از است و بار یک فوشت زویج
زویج و زوین با اول فنانی مضوم مرد کوز زشت زوین و حیرا گویند **زونی** با اول مضوم
 و او معروف و زای گویند **فصل** زای عجمی **زوا و اعار** نام میست شمر فوشت که زمین اتمام او
 در سبک عجمی شود و از اتمام **زوراک** با اول مضوم فنانی زده و زای مضوم بر نه است سنج
 فام که بعد از کتب فوشت **زول** با او مجهول و معنی دارد اول معنی برین ن گشت بد دوم معنی کوبه
 و معنی از کتب **زولین** با اول مضوم و او مجهول معنی برین ن گشت بد و در هم ن گشت بود و از او هر کوبه

نر فوشت **زوبیده** با اول مضوم و او مجهول گشت آب زده را گویند **زوبید** با اول مضوم و او مجهول
 یکیدن آب شد از سق سبب باران **فصل** سبب **سوبا** با اول مضوم نام سبب است از ولایت سبک
 و حکیم هر کوبه را ارد و با اول مضوم چهار معنی دارد اول معروف است دوم معنی ما شده موله و معروف
 مانداک معلی بدست از سر حریت **زوسند** معنی که این در کتب سبک مرقوم شد **سوبا** با اول مضوم
 گشت و زوراک و این کادو که گشت در چنین ده گشت کادو چهارم روشن بود و بر کتب سبک را گویند **سوبا**
 مضوم زدی گشت بد و با اول مسکود درم سوبا **سوبیدی** با اول مضوم و او معروف و ای موقوف
 و دال مسکود و ای معروف نام فوشت که از اسان نیز کوبه و آنرا جانر زور و زور و زور و زور فوشت
سوبا با اول مضوم و او معروف و ای مضوم نام فوشت بود و زوای غزین و در بعضی کتب همان بار
 با سبب معنی فوشت سبک حکیم هر کوبه **سوبا** با اول مضوم و او مجهول بد فوشت حکیم را گویند
 با اول مضوم و او معروف آب بود و مثال آن در زبالت کتب فصل با ای عجمی از باب کاف مرقوم شد
 و بزبان سبک برین را گویند و از او نیز کوبه **سوتا** با اول مضوم و او معروف و زای فوشت که
 و آنکه بود است و فوشت که آن می که تر ابرج گویند **سوتا** با اول مضوم و او معروف و زای فوشت که
 مضوم و او معروف و زای کوبه **سوتا** با اول مضوم و او معروف و زای فوشت که
 از او نیز کوبه و از او نیز کوبه **سوتا** با اول مضوم و او معروف و زای فوشت که
 دوم معنی چنین و معنی فوشت که آن می که تر ابرج گویند **سوتا** با اول مضوم و او معروف و زای فوشت که
 گشت بد و از او نیز کوبه **سوتا** با اول مضوم و او معروف و زای فوشت که

و او معروف معصوم دارد اول رنگ بود پس در خرافا که بسیاری مایل که باشد حفظ بسیاری از کلمات
 نامش کنیده بود و آنرا سول از خود نموده و مردم بعضی بلاد آنرا شوم کردند چنانکه در تخیل گویند که سول از کلمه دور
 حکیم گویان است. بقیه شعر و جادو و با دو امر ترا. مطیع رای بهم کردن تو. اگر سول در دهم ظهور و حسی بود
 حکیم نور کشف. سال مد در زبانت سول را بد. سخت خولای چشم بدست در باد. و در عرب دیوار قلعه را گویند و از چنان
 که کل و لاله را سول فرزند امیر فرزند کشف. گذرد از کوفه ای به بهار عارفان کن. که در اینک من بعضی اهل علم است
 سول در عرب نیز اسیر را گویند و نیز قومی از افغانان مابین لقب مشهور است و با اول معصوم و دهم هم در عربینم
 خورده را گویند **سول** با اول معصوم نام شهر است **سولان** با اول معصوم نام جاذب است معروف به **سوزنای**
 نشان بر کند و آنرا سربای نیز خوانند **سوز** سوزنده باشد **سوزک** با اول معصوم نام شهر است مشهور و آن که نشان است
 که در بول بوسط از یاد می صفر ایدیم رسد و مجرب بول را زین کند و چکر روان شود **سوز** با اول معصوم و او معروف
 و زای معصوم نیز بر جامه را گویند و از عید لوبکی است. دواج آسمان در پیش قدرت. که کوزه از بهرین
سوزنای با اول معصوم و او معروف نشن معنی دارد اول دفع و سود بود شال. هر چند سوزنای زیانست که در فتنه
 خطر فطنه و در این محو زبان کشید. دوم معنی مال و روز و مرید بود مختار بر است. بنفس دشمن است آن باد
 ز آسمان آید. روز نرم تویر جان سوزنای که سیم را ز و خبر زن و مسکن ضحیر را گویند کمال عیال گفته. قلم دو
 زیانست که خند در وی. نماند محرم درین کوز زبان چهارم سر کوشی جو دینم غنچه از بختش معنی ارمغان آید
سوس با اول معصوم و او معروف دوم معنی دارد اول که میست که برشته در جامه های ابریشمین افتد و آنرا
 تبا که حکیم فقی گفته. سوس با اول سوسیتی نیست. کین آید با برنده نون است دوم سوسا بود و
 در عرب دوم معنی دارد اول که گندم غنچه از کوفه و آن در دیگر غله نیز بفتند و تبا سه سوزده دوم نام کبای است

که پنج آنرا

که پنج آنرا دارد و با جاکار بر ندان پنج را اصل السوس خوانند و آنرا ابقار سی میگویند و زبان بندگی
 نام خود است **سوسند** با اول معصوم و او معروف و سوس موقوف و بای معصوم سوسون زده
 نام کبای است که چون آنرا بخت برده سفید چون بر از آن بر آید و بر بند و ددی گویند **سوسک**
 با اول معصوم و او معروف و سوس معنی نام مرغ است صحرائ که گوشت آن خورده شود و آنرا سوسون خوانند
 و سوس موقوف نام جانور است که در جامه بهر سوز و آنرا سوس و سوس نیز خوانند و نیز از سوس و سوس
سوسه با اول معصوم را بنه بکنه کسبان از مایه و عطره و سوسه کاندیده **سوزا** سوزا
 با اول معصوم و او معروف معصوم دارد اول ظرف و اوان کلیس را گویند که بخت باشد و آنرا اسفال نیز گویند
 دوم که کوراف مشکلی را گویند عموماً و سوزا کوز را خصوصاً حکیم گویان گفته. عیار بنه جوانی که در دزدی
 می کشید هر روز رفته در سوزا که سیم دم نیز بود حکیم فردوسی گوید. جو سوزا که سوسه بولور که سوزا
 بر آمدن و سوزا **سوزند** با اول معصوم و او معروف دوم معنی دارد اول که در سوزا بود حکیم گویان که سوزا
 مرا خط عمو صده. از نیشان سوزند که سوزا معصوم دوم که گندم قوار را گویند **سوزی** با اول معصوم و او
 معروف و سوز موقوف بر نه هر خبر را گویند **سوزا** با اول معصوم و او معروف و کاف عیال نام و آنرا
 سوزا نام زده و آنرا و سوز را گویند امیر خسرو گفته. نشسته که باین بر اصل و اصل زده اند از سوزا
 جامه برین **سوزا** با اول معصوم و او معروف و کاف عیال نام زده و آنرا سوزا نام زده اند از سوزا
 و آنرا سوزا نیز گویند **سوزا** با اول معصوم و او معروف و کاف عیال نام زده و آنرا سوزا نام زده اند از سوزا
 گویند خصوصاً **سوزا** با اول معصوم و او معروف معنی غنچه است که قوم گفت و بهند قریب را
 گویند **سوزان** با اول معصوم و او معروف دوم معنی دارد اول نام کبای است از آذربایجان در سر سوزی

[illegible]

باسن ز دست کومت و کومتی مصدر است حکیم ز دست کومت که
 دوباره چوبست یکباره پوست **کومت** یا اول مضمر و او مجهول نام جنبی است که با سنان در اول
 آذر ماه کنند و در نیمه شب است که چوب کس درین روز مرد کومت میخک را سوار میکرده اند و اهل کوم بخود کش
 میداده اند و در کوم بر بدن او طلا میکرده اند و مرد در دست دهن خود را با دیکر ده و زکمانهای
 بنموده و مردم بر سر دهن بر میزده اند از بزرگان و هر کس چیز میکرده است **کومت** یا اول مضمر و او مجهول
 بمعنی کومت و اهل کومتین بود حکیم زار میماند که گفته تا نکند دست نهضت است سعی من و کومتین و
 جدم **کومت** کوشنده بند حکیم خدای گفته کومت سر سینه و سر سینه نو از چوب کوم کشیده **کومت**
 یا اول مضمر و او مجهول چوبست و جدل بود است و فرقی گفته نگاه کومتی است نه و ز دست بزرگان
 روز و ز مردی مردان رنگ **کومت** بمعنی کوشنده آمده **کوف** یا اول مضمر و او معروف نام جانور است
 و بر این تنی که خورشید است و در دست است آنجا بود آن دست و بادستان در بوستان
 من که در و در مکان کوف و اگر کس را وطن **کوف** یا اول مضمر و او مجهول و فای مضمر و چنان جماعتی است
 که در کومها که مانده اند و فو قف معرب است **کوفان** یا اول مضمر و او معروف و فای موقوف تقصیر
 میخک است که در فرخ جان از کوفان تن مرا **کوفان** است تا قیامت بزرگ **کوفان**
 یا اول مضمر و او مجهول و فای موقوف چو لایم **کول** یا اول مضمر و او معروف آواز بر بلند و دیا
 و او مجهول پنج معنی دارد اول تره بند که خوردن آن خواب آرد و از اکاموز نامند و تبار خرس خوانند
 حکیم از فرمایند جای رسید بخت تو که هر خواب **کول** فخر فخر را موس کور و کور دوم دوباره حاضر را
 بهم بزن کردن بود مطبق استیصال تا در وضو دراز کم نشود سیم امسک کردن سز بود و موافق کردن

آواز بهم چهارم

آواز بهم چهارم سر میزند و آواز که از کومینم کسند را فونند و بزرگی که در فونند حکیم زار گفته جدول
 کشید صفحه کف فون نبال برنگ زرد لاق مسنق میخک ناب **کول** یا اول مضمر و او معروف و معنی
 دارد اول آواز بر بلند را کومیند دوم نامی است از نامهای ماه این معنی از کتاب زنده مرقوم **کولان**
 یا اول مضمر و او مجهول دست افزا بر بود مرکاز از **کول** یا اول مضمر و او مجهول کاف و لام
 مسنق غوزه بنبر بود که منور است گفته بود **کول** یا اول مضمر و او مجهول و کاف می دو معنی دارد اول مضمر
 و از آواز که از فونند و کولک مسنق است جای بزرگوار در رجوبست گفته آوازهای و من کایر که کولایا
 نهاد فون درو می کولک دوم غلایم کولک و آواز در مل ز کومیند و بهندی نام ولایت است از کول
 که بر بس جان واقع است **کولتار** غوده ضحاک است و دو آواز از مردمان استخوان فونند که کول در اینجا
 سر فست مولانا جامر است و ز کولک در کاف کولک و جوار کس دید شکل کولک و بعضی معنی **کول**
 ضحاک فونند و از کولک حکیم کولک گفته یکی را چنان کوفت آن نام دارند که کولک است و کولک
کولک یا اول مضمر و او معروف و دو معنی از گفته نفس بود **کولک** یا اول مضمر و او مجهول
 جعد بود و بزرگی را در رصاع را کومیند **کول** یا اول فونان مضمر و دو معنی دارد اول **کول** یا اول مضمر و او مجهول
 پوست کولک است آن کولک است زنده شمع تقار گفته میخک کول کومیند **کول** یا اول مضمر و او مجهول
 دوم نام قصبه است از بارس و یا اول مضمر و او مجهول چهار معنی دارد اول **کول** یا اول مضمر و او مجهول
 موضعی دان و چشم چون لالهها آب روان از لولهها در کولها دوم گفته را کومیند سیم نام فونان
 که از کوفت و بوم کومیند چهارم معرب است مردم کیلان بر سر پندل و پندل را کومیند **کول** یا اول مضمر
 و او مجهول معرب بزرگ را کومیند و از کولک از فوننده اند مولانا و حشمتی گفته **کول** یا اول مضمر و او مجهول

کول

سبب نفع **مویان** با اول مضوم و واد معروف نام برادر برین و سینه **یون** با اول مثانی مفتوح
 بنین زراعتی را گویند که در آن کلونج بسیار بود با اول مضوم کلمه باشد که برای تالید گویند و بنده نام است
 که در دکنی ریخ است و آن را بر بجا میگویند و با اول مفتوح مثانی زده در عربی یعنی آرام و همسنگی است
 و با اول مضوم و واد معروف هم در عربی خوانی را گویند **یوی** با اول مضوم و نانی مضوم چون دوزن در جاز
 که بر بینه میگویند و واد معروف و آنرا رسی و اینها نیز گویند **یوی** با اول مضوم و واد معروف و در کوه و دریا
 ضرر و کفر است در آن افتادی بدل موی - کزن بر بانه یکسد موی **یوی** با اول مضوم و نانی
 مضوم چهار شتر بند است و کفر است بر آوردن و دانش تا بنا کوشی - فرو شتم مویان تا با کل و **یوی**
 با اول مضوم و نانی مضوم نام یکی از سبتهای آن ملا حده بوده حکیم خاقان فرموده - او یکست که باروان تارک
 بانه بن بر هر یک **فصل** بای مختی **یوی** با اول مضوم و واد یک را گویند **یوی** با اول مضوم و واد مجهول
 آرزو منبر بند حکیم نور فرمایند ای در هر ماه تو امنی کنی مد - از یون آن خواست خوش آب و هوای **یوی**
 با اول مضوم و واد معروف نام جانور است خرند **یوی** با اول مضوم و واد مجهول و خا رسیدن بود نه نیست
 لغت است و نام است حکیم کوزی گفته که بوم مرد بر مره در آن حال - بچون زن عزیزم زبونه **یوی**
 با واد معروف در ادوار حبت و شخص کردن بود درم بوز درم جو یک شمس خزان است - زمفت حص - فلک بچین
 شوه خالی - جو سبب بدن روی بجا آورد و بیا در خوزه دوم نام جانور است نکار معروف یکم و دو است
 که بچین جانور را از بچین برون آورد چهارم حبت و خره کردن ببل **یوی** با اول مضوم و واد معروف
 دو مهر در اول سکی خوانی را گویند که بچین جانور را از بچین برون آورد حکیم خاقانی گفته - طعن نادان
 بچین و اناست - بزن یوزه عبرت بوز است - دوم مراد و غلظیدن جانوران ببل در خاک **یوی** با اول

با واد مجهول حکیم سر گفته بینه بینه جوی کند کتابی بنویسد و دریند یونیش با واد مجهول
 مضوم و واد مجهول یعنی تخت بوز است که موم **یوی** با اول مضوم و واد مجهول جوی بند که در کردن
 کا و تله و کا و دون زند مولوی سوز نموده - آفتاب و ماه دو کا یکسایه - یوی بزرگ در بند و نشان
 ال **یوی** با اول مضوم و واد معروف یعنی بود که بر بستر نه و بر بستر از آن پیدا و بزرگ و آنرا بکش
 گویند **یوی** با اول مضوم و واد معروف و معنی دارد اول فلس را گویند حکیم خاقانی گفته - فلسفی فلسفی
 یونانی یون از زده - نفی این مذیب یونان بخرسان یام - دوم غزین ببل است و سفر گفته - از فتح
 غفر بنم بر بزه تو عقد - و ز فرزند بنم بر بزه تو یون **باب** **فصل** الف **یوی** با اول مضوم
 و معنی دارد اول معروف است عصار بر راز گفته - آه که کشته ای نفس را نک - بچون شکست و بر فتنم
 دوم حکیم ببل که در هنگام مرگت و افسوس گویند **یوی** با اول مضوم و نانی زده و معنی دارد اول نام موصفت
 از آذر با جان دوم نام در فتن که امروز عمر آن را زان بخش نامند و از این است العصار فرمودند **یوی**
یوی با اول مضوم و واد معروف نام جانور است خرند **یوی** با اول مضوم و واد مجهول و خا رسیدن بود نه نیست
 حکیم خاقانی گفته - را بشتن دیو گرفت و خوارند خر - زان جو در بوردی با **یوی** با اول
 مضوم و نانی زده بینه حکیم زار فرمایند - بگاه آلوده کردن دست دادی - نه امر **یوی** با اول مضوم
یوی با اول مضوم و نانی زده و واد مضوم جوی بند که در یک مرید را بیدان گویند از این است **یوی**
 مولانا نیز از این است که موم شده خواهم که خوش خواست کنی من تا روزی که بر یک مرید است نرم **یوی**
یوی با اول مضوم و نانی زده و واد مضوم و معنی دارد اول یعنی امر است که موم را حکیم گفته است
 زبانه از پرست بزم اندرون و یکست در رزم گاه باز ندانی ز امر نش - دوم دما د قیصر است کم
 لغت گشت سب بوده حکیم خاقانی گفته - با مرید بزرگ خزان - بکسوی مریدان قادر نش - بینه

جوانش آب که از گمان علوم او چو کوه کشیدان بود **شماره یک** یا اول مضبوط بنام زده و لام مضبوط رسیده
 تا بر را گویند و آنرا انکی نیز خوانند **شماره شش** یا اول مضبوط بنام زده و لام مضبوط رسیده
 شماره بار است که مرقوم شد **شماره هفت** یا اول مضبوط بنام زده و لام مضبوط رسیده
 دوم داد را گویند امیر خسرو گفته: بنیاد دشت عالم گفت: بهر نهی خورشید فرزندان را گویند و آنرا
 مولوی سنو گفته: یک دید را هر مان دستگیر بهر از مادر زنی تر از پدر و عروای را گویند که از شتر
 و غنم نیز **شماره هشت** یا اول مضبوط بنام زده و لام مضبوط رسیده
فصل کاف که یا اول مضبوط و اظهار را گویند که **کاف** یا اول مضبوط مخفی را گویند حکیم از فرستنی گفته
 بدست خود گشت اچنان چو خود کردم: کهای تو بر ام از خزا جمعی تا کی **کتاب و کتاب** یا اول مضبوط و در
 نانی بنام زده و او را گویند که چون بنده که ما کم بر بعضوی کرد روی دروی با ورمی بید بید تا در
 آن عقیق پیاد حکیم انور گفته: گفته بودی که و جویدیم چون ندای از آن ندوم در تابست بر ستوران
 افرات به تمام نگاه که کتاب بوده چون کتاب **کمان** یا اول مضبوط جهان را گویند و آنرا کیهان نیز خوانند
کتاب یا اول و نانی مسرور شد و عارضه **کتاب** یا اول مضبوط بنام زده و مای مضبوط دوم معنی دارد اول بهر
 گویند که تقاسم فرموده: لبی و صدک حبشی و صد ناز: بره بر که کسب می برد ادلس آواز: دوم خریز دارد
 گویند و در بعضی فرسنگها یعنی صراف و نقد آمده **کامل** یا اول مضبوط بنام زده و مای مضبوط ابد را
 گویند **شماره نهم** یا اول مضبوط بنام زده و لام مضبوط رسیده
کمال یا اول و نانی مضبوط زنی بید مراد و آنرا تا زیر یکست خوانند **کمال** یا اول مضبوط بنام زده و مای
 منقوط مضبوط جزو زبان و آن تا بر است دوی و مد و و طین و مخی و منقح نام است **کستان** یا اول مضبوط

ملین بر

و نانی مسرور نام که است از خراسان گشتن سر بر است **کمان** یا اول مضبوط و نانی مضبوط خاد **کمان**
 نام قلعه است از بدوشان که اکنون شهر است بقدر زمر بر است **کمان** یا اول مسرور و معنی دارد اول خاد **کمان**
 بنام دوم خراس را گویند **کمان** یا اول مضبوط و نانی مسرور و با و جمعی نام قلعه است از گشتن و درین ایام که **کمان**
کمان یا اول مضبوط و نانی مسرور و مای مروف سب صحرائ و آنرا نقل خاد و میده خراسان و کسب نیز خوانند و بنام
 زخو را **کمان** یا اول مضبوط و نانی مسرور و مای مروف نام مبارزی بوده ایرانی **کمان** دوم معنی دارد اول
 کوکب بر بنام دوم یعنی که است که مرقوم شد **فصل کاف که** یا اول مضبوط بنام زده و لام مضبوط رسیده
 که مرقوم شد و زشت بهر نام گفته: بدل گفت آن بزرگ نام کرد اند اند که در بنان کس کس **کمان** یعنی که
 که مرقوم شد **کمان** یا اول مضبوط بنام زده و لام مضبوط رسیده
فصل لام که یا اول مضبوط و اظهار را گویند که **کاف** یا اول مضبوط مخفی را گویند حکیم از فرستنی گفته
 ایش را **کاف** یا اول مضبوط و اظهار را گویند که **کاف** یا اول مضبوط مخفی را گویند حکیم از فرستنی گفته
 که در کم برد و رفت از کار **کمان** یا اول مضبوط بنام زده و لام مضبوط رسیده
 آنرا تا زمر عقاب خوانند حکیم علی فرقه است: مثل دشمنان تو با تو: جمله بیکه و هلا است: و یا اول مسرور
 دوم معنی دارد اول مضبوط را گویند دوم نام که است از فرنگی سر حد **کمان** یا اول مضبوط و مای مضبوط رسیده
 جزو بر و دود را گویند حکیم خاقانی گفته: ای با تو آن کم کن این قلعه را بخوان: هر چند خطم زرد که غنای **کمان**
کمان یا اول مضبوط و نانی مضبوط نام برادر بران و سر است که در جنگ و از دهر رخ گرفته کسبتم او را عقاب
 نموده گشت **کمان** یا اول و نانی مضبوط نرا بخواند و در بعضی فرسنگها خاد خوانند و آنرا **کمان**
کمان یا اول مضبوط بدر گشت است **کمان** یا اول مضبوط لعبت که در خراسان را گویند و در بند آنرا

صاحب حال بر روی مندرسیم بپوشد و در آن **پنج** با اول مکتور و بای معروف و خا جگر چشم بندد و آنرا بنام
 رقص خوانند و شش فرس است و زکریا کوفت رود از چشم منجم کند و عینش بر سرش کشد و خون بصورت **پنج**
بختی یعنی بخت است قاضی رکن الدین می گفته جزا بر دو دیده می شود که در زمانه از چرخ
پنج با اول و خای مضجع مکان کردن یا فهمیدن بپند از روی کان **پنج** با اول مضجع چهار معنی دارد
 با اول یعنی بخت که در نوم کند و مع در مانده را کوبند و بپوشد و در زیر بای نرم و در سوده شده بپوشد و جام
 دیو را بر روی آن کشته بپوشد **پیدا** با اول مضجع یعنی بداند **پیدا** با اول و او مضجع نام در دست
 که در زمان کباب را می بود و در می بر پنج دینار خرج می شد **پیدا** با اول مکتور و بای مضجع بد را کوبند و مولی کوثر
 بکند و در عشق که در می مانده این عشق را ما در زیر نیست **پیدا** با اول مضجع بود و در آراستن
 افزون بود و بر این کم کردن بود است و منظر در آنکه سلطان محمود فرموده بود که ایاز زلف خود را بر بد
 از آن بطلاقت کشته گفته که عیب بر زلف است از کاستن است که جای غم نشستن و خاستن است
 بجای طریقت می خوانند است که آرا بپوشد و بر این است **پیدا** با اول مضجع و مع مضجع
پیدا با اول مضجع که در آن کوبند **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند
 که چون بوقوب نام در آن است **پیدا** با اول مکتور و بای مجهول و او معروف نام مرغیت ماکول
 الله که در فیل های برنگان و مغرب هر سر و آرا بل مرغ تو اند **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند و در زمان قدیم
 حکیم زد و کشته یکی شادان کرد و بر دوزام بفرمود که در آنجا داند نام **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند
 کوبند مولی معنی گفته که جهان بر آن کوبند و عشق این جوانان را می جری زمین خوش گران میر است
 این بره **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند

جزا کوبند که در زیر بای کوفت شده بپوشد و خای کفته **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند و در آنجا
 بپوشد و دوم رفته را کوبند **پیدا** با اول مکتور و بای مجهول و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 مکتور و بای مجهول و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 که در آنجا بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
پیدا با اول مکتور و بای مجهول و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 مرقوم نموده اند لپی گفته اند و داد خبر **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 و بای مجهول و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 چندین مرور بپوشد که بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 دو معنی دارد اول لقب طبع است از پادشاهان هم و این دوازده نفرند که میورند و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 بن سوجه و در کاستن دوم بر زیر کوبند که بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 است و عیسای در مع سلطان محمد گفته اند که در سوره غنیش کرده سوال **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند
 بر سر دارد و اول معنی پند است که در نوم کند و دوم صدر و مجلس را کوبند و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 بر دشمنان خود بخرد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 آن باز بپوشد که از زمان بپوشد **پیدا** با اول مضجع که در آن کوبند و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 حکیم طراک گفته ای پناه مهران و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 شکر را کوبند که چون کسی بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد

نمایند و او را بنام زمره معروف فرزند و در بعضی از کتبها معروف است که بعضی معاصره مردم در خدمت ائمه و کبار
 کتب حکیم از آن گفته اند: معروف را طبع محمود و نیکو بینش و سخاوت مسود و نیکو زبان **پیش نشین**
 و ادب با راج را گویند و انرا اما چه خوانند و بناوی قابل خوانند **پیش** بایای مجهول و معصوم در اول شغل
 و معرفت پند دوم قسمی از آن پند که از پیشانی میخوانند و آنرا نوک نیز گویند بایای معروف و سبحانی
 پند را از لیف فرما که آنرا پیش فرستند تا بنده و آنرا کبار نیز خوانند **پیش** در معنی دارد اول پیشگاه است
 که گذشت است در ردی گفته است بخت و دولت چه پیشگاه تو نه بخت و وقت پیش تو باد دوم
 معنی جنب است و حکیم نور گفته است از نسیب تو نیز که در زبان است تا خورده پس را **پیش**
 بایای مجهول دوم معنی دارد اول پند دوم معنی هرزه آمده **پیش** و **پیش** بایای مجهول و معنی معصوم
 گویند پند حکیم قاتی (معه) ای که در دل جای دارد بر سر چشم نشین: که اندرین معنول و رسم
 نیک باشد جای تو **پیش** بایای مجهول معنی معصوم را گویند و معنی معصوم است **پیش** و **پیش** بایای مجهول
 معنی معصوم است: بنده و در اقدم بر نه است: که اندرین معنی بکارت **پیش** بایای مجهول معنی معصوم
 معنی معنی از نو است که بر معنی بکارت بکارت بکارت بکارت بکارت بکارت بکارت بکارت بکارت بکارت بکارت
 نو: هرزه آن که در نوخاسته بکارت **پیش** بایای مجهول معنی معصوم دوم معنی دارد اول نام جانور است دوم
 معنی هرزه و حریط آمده و آنرا پند نیز خوانند و در پیش از آنجا است چنانکه معروف **پیش** بایای مجهول از آنرا است
پیش معنول در اول نوع از قلم پند دوم معنی که از زبان میآید دارد معنی معصوم است و معنی را
 نظم نموده: چه در چای قدح میگویند: یک بل بایبل یا یکم یا یکم معنی بود که بای آدمی درم کند
 و آنرا معنی معصوم **پیش** از آنجا است که **پیش** بایای مجهول معنی معصوم برادر بران و پند است که بر آن

رسم که **پیش** حکیم حافای گفته است: آنش تیغش چو یافت نمیشود و پند **پیش** بایای مجهول
 چو خواست پند شود **پیش** بایای مجهول معنی معصوم و لام موقوف و معنی و کاف
 معنی معصوم دوم معنی دارد اول بخت که بر کن ره اش نظم بایای کبابه پند **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 خود از چشم **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: دوم خاک انداز بود پند **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 طرف کنایه آنرا بنده کنند و سر کوه تا به رو معنی کنند خاک و غره بدان دور بر آن ابوالفتح رقی گفته است: آفتابش
 خاک و ب **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 گویند حکیم در و پند و پند و اول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 رنگ بوی بخند پند و پند و اول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 دخیل است **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 عهد گویند تو: چون بر بیا بر کن ای خویش ای سپید من **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 و او معروف کلج بود و با او مجهول رشت پند که از اعضای مردم بر آید و آنرا ماز و نیز خوانند **پیش**
 با او معصوم و با او مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 عجب که باریکین امید کوثری: دوم انتظار پند این معنی گفته است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 عجز بر مردم اندر سر پند **فصل** نای فوقانی که مخفف معنی پند معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 جمله در: این یکی دیگر میان که جمله کرد **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 عشق جوهر است جهان جمله پوست: عشق جوهر است جهان چون تیان **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است
 گویند **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است: **پیش** بایای مجهول معنی معصوم است

لیتی
 غرض از آنکه این کتاب در برای حکیمان قدس کند دوم حکیم است که بدان مرغان را بخواند که در میان
 کبکها را گویند **تج** بایای معروف و بهیم جسمی در سر دارد اول **تج** از چشم بود دوم بزه کان بند کیم بنیم پسند
 که بدست از کیم بکشد و بعضی بنیم ریزان را گویند که **تج** بایای معروف جز سر بر
 گویند **تج** سبب در چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته است که بر ستوران موکل است و ند بر
 امور و مصالحی که در ماه بروز روز نیز واقع شود و متعلق است به یک ماه چهارم است از سال شمسی و آنکه است
 مانند بر اعظم است در برج سرطان چهارم روز نیز دهم یک ماه از ماه شمسی یعنی صفر و نصیب بند فرزند
 روز و ماه و صفر گفته: بروز نیز بر اعظم است دی که از کیم هر اشیاء و حضرت اند نیز ششم نام است ده است
 که تا در عطار خوانند هفتم قدر و نصیب بند هفتم یعنی شش آمده حکیم گفته: آنکه در سبب سخن پنج زبان
 که از هم از جا فایده چون بر سیاه بند دینهم تاریک و نیزه بود حکیم گفته: بر سر هر عین بدو سید که
 شد روز بای روشنی چون شب نیز دهم فصل بایز را نامند حکیم گفته: سال عالم هر یکین و هفتاد
 لطفت تا کرد تا رستن و بهار آورد تا رستن و نیزه یازدهم قدر و مرتبه پنجم یعنی رست قسم
 اربعه قدر کان قدرت حق که با تو نیست کسی از روزگار در یک نیزه دوازدهم هر چه در است را
 گویند چون بر سقف خاز و هر کشتی و غیره شمس خیز است: ز صبح هر کشتی غرقان چندی که با کشتی زده و
 شانت لشکر و نیزه سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکر و فرما باند و آزار تا بر طلع خورشید باند و دهم فاش
 بود نزدیم نوی از ما رست مفهم جنسی از مرگست نزدیم گفته را گویند نوزدهم نیزه چاه را گویند
 بیستم سوره را خوانند بیست و یک را نامند بیست و دوم زکریا که گویند که از افراد جنس
 خود نیزه بیست و چهارم کوه توبه و تفکد و انزال آن بند **تج** بایای معروف وزای جسمی که در

بند نیزه است

بند **تج** بایای معروف و رای موقوف و الف مقفوع بسین زده و تالی فوقانی بلفظ پیاپی عدد را
 گویند صاحب فرنگ منظوم بنظم آورده: تمام بند بزرگ و توف صدا است تجر است بصد ما **تج** بند که
 کمال طران قشوره به بندند و آن گفته چند بود از چشم کزید ما ز سر چه کار که بر چند دیگر بر بند و زنگها را
 از آن بیاد و زبند سولانا گیتی است: بر نیزه بند یک تو فرسید فی الملل: ز یکست صدتم از زبان در و جو
 زنگ **تج** بند چون بر موی که از اکید سازند درون را از بار دست بر کرده حجاب و دشمن
 انش زده سر دهند بر هر که جز دهلکس زد حکیم اندر گفته: بر خنقی رسد اندر کنگر نیزه **تج**
 نه سامان برسدن بوسق **تج** بایای معروف و صبح را گویند **تج** کان روز نیزه است از ماه جز که در قوم **تج**
 بایای معروف و رای مقفوع خاقون بزرگ را خوانند سخن گفته: اندرین عهد از بزرگ شود خوارزم را
 سر عالم مبد عالم بزرگ بزم نوی **تج** بایای مجهول و بایای معروف و رای مقفوع دوم معنی دارد اول
 شمس جسد بند حکیم گفته: هر روز بنو جاش در و طریبولش تا جاده عالم را بدو اسن نیزه
 دوم بال با نور را گویند **تج** محل نیزه بر جز را بند جمال الدین عبد الزاق گفته: نه ضعف تیغ تزان
 قاهره که اندیشه بریده گشت جو بر نیزه ناکس که گذار **تج** بایای مجهول دوم معنی دارد اول تازی
 به بعضی عربی معنای و سب تا نیزه بند مقفوع امیر صر و گفته: جنبش نیزه سوران دیر: از می فکند
 بر اندام نیزه: و این لغت مغرب است دوم زنجیر بند **تج** با **تج** نام آمده است از موسیقی فر گفته
 عقل سافرنده ریت بارگاه: نیزه نیزه زنگان قطع راه **تج** نام آمده است از موسیقی و آنرا
 نیزه کرد و نیزه خوانند امیر صر و گفته: در است ناللیل بر سر و چون در خا نشیند که در نیزه است
تج سر در اول معروف است دوم بلندی کوه و در نیزه بند را گویند امیر صر و است جو امیر صر

تی

ازین که کان برکشند اندر کشند میان آب روان با سیح و زین افراز **نکته** بپوشید زین را که بود
نیو بایای محمول است و برای بندش سرگشته بی نیمه سوز از غم اندوه من اینست که خلق جهان
 جلیوار بند و اندک اسم **فصل** زای می زی با اول مفتح بیکر بند و از آن زین زو اندر سیف است و می کشند
 از کشیم هوای در کش قطره است جیح و زقطه سح بکشش شنبی است زای **نیکان** با اول مکتور بر جانور
 تند و خشن که را کویند دست و منفر کشته می ناسور و آب اندر آذین بیکر عقاب ز باران کویند جهانیکر
 کند کش از بیکر کان شک با نیک و از من و ملک بر فور حکیم خانی گفته اند زاده طبع مندان ایشان که مندان
 اگر که بر دست از عطر زین **نیک** بایای معروف و زای می مرد در را کویند **نیک** بایای معروف قطره
 باران بند و در بعضی فرنگها بنویخته اند **فصل** مین سی سنگ را کویند سی با اول مکتور آرسین بند
 سیایند و مصدر رانست حکیم فردوسی گفته بد و گفت روغن قربان سیایس بدین کار مرغ فریفتن را سیای
سیا با اول مکتور کشید را کویند و آن نان بیکر از جویند **سیا** بیکر بند و از آن ساکن بیکر **سیا** سیای
 با اول مفتح و لام مکتور و خا خراش را کویند و در بعضی فرنگها نوشته اند که خا و روضی بیکر از این
 بسازند حکیم فردوسی گفته نه جویا پیش موغان بر او بختند **سیا** بیکر بند و خراش **سیا** با اول مکتور
 نام گوی است که میان کمر فتنه و تانگه واقع است و بسم قند افرین است و سابقا شمر از آن در ذیل
 از خشم بر قوم نداشتند و در وی گفته اند نه ماه سیای نه ماه فلک اندر اینست خلاص است آن پهنکار **سیا**
 با اول مکتور و مفتح نام بیکر بند و بیکر بند است **سیا** و خراش **سیا** نام بیکر بند و بیکر بند است **سیا** و خراش
سیا و خراش نام بیکر بند و از نور آن که سیای و کشتی بنام ده حکیم فردوسی فرماید بهر کوی بیکر بند که بیکر بند
 از آن **سیا** بهر معنی دارد اول معروف دوم مستطاف را کویند رفیع العین لبنا است نه مکتور

خراب است لعل او چون جام که دوقتهاست مازان شراب نوشی که در سر بند سیاه را کویند و خراش
 شیر از سر است ز نغش تبار دارم که ز زلف او زردم نه کیه که با بین که در دماغ دارد
 چهارم قطعت از خطوط جام که بنابر زرق خورشید حکیم خانی فرماید بهر مفتح و مفتح و مفتح
 دستند منم که سر بر آن خط سیاه نه نیم نیم و غش را کویند کشیم نام بیکر بند و از آن **سیا** بیکر بند
 مفتح نام کتابت از دست که از آن غش زویند **سیا** بایای معروف و جسم می رخ و خشت بند و بایای
 محمول **سیا** است که مفتح **سیا** بایای معروف با بند خواجه عید لوبکی است ای نادره عمدت که از آن
 نوسه اندیده بچفت کند و از مفتح **سیا** بیکر بند و از آن اول مرتب بر آوردن منور کشند بند و چون
 خاری نماید بر خور است عقی کند که در دو کوزه زبکانه شود بیکر بند **سیا** بایای معروف سوز است
 که مفتح و از آن باز سرش و مفتح سیای خوشند **سیا** بایای معروف و رای مفتح و دوا بیکر بند
 عین گفته برای مصلحت کار دوستان مردم نه زما زبکانه از پشت دشمنان سیرم **سیا** بایای معروف
 و رای موقوف و معنی دارد اول یا قوت سرخ بند دوم حریر ملون را کویند **سیا** بایای معروف رسمی
 دارد اول آب جلد را کویند با الوبین زنجانی گفته اند که در دود چون دال علقه جهان برداشت
 روز می چون بریس دیگران نکند نکند دوم جبت و خراش و بسبق مصدر است که طرف نزار بند
 و برندی سر را کویند **سیا** بایای معروف و بیکر مکتور برای زده **سیا** و مفتح و رای مفتح
 و دوا معروف **سیا** و **سیا** و **سیا** بایای معروف که گندم خراش **سیا** بایای معروف و مفتح
 بنون زده و بای مفتح بیکر سیاه و خراش و وجود زبکانه را چون در زده دست نشان نماید
 بیکر بند و چون بیکر نقل غش خراش شود و بوی آن تند بود و در دوا بیکر بند و چون

بر کوبیده مغرب و زنبور جانند سود دهد و اگر اسب سبیل زخمش و بتا ز غلمان و تهاجم الملک نامند
 شیخ نظام کفر: بخت نوازی از دم بسبب زخم ارم این عقرب بنید و **سیف** بایای معروف خوب را بنیکو ده
 و منکب منظم و منظم آورده سیخ نوازی حیات است سبز سوک مانم سرنگا اگر بنظر **سیف** با اول مضغ نباتی
 زده و او معروف با فیه بلند از بشین بس که انبار شیخ نظام فرماید: است ده ملک بر زربین درفش
 ز **سیف** بر برن قبا به نقش **سیک** بایای معروف زردی گشت نابود **سیک** بایام دوبای معروف نزار باند
 حکیم زوالی کفر: چون کمان جز از سر **سیک** از سر به دست بر خیزد **سیلان** بایای مجهول بزرگ از فرمای
 رسیده بجلد و در عرب نام مخفی بوده و با اول مضغ تمام و لایق است **سیک** بایای مجهول بکود و مر حیوانات
 اعلی و حی بوده است در فیه کفر: زده دشمنان بر زربین: بر درانی جوگر بکشد رنگ: و بهند بر فیه بزرگانی که بزر
 بود و عمل و کرد در لایت کون بود و از انکه زخمش بنشین منقوط **سیک** بایام دوبای معروف است که گشت
 دست راست گشته و در دست راست دار بر کرده و برمان زنده و عوام منقط طیار و حیات را خیال کرده
 حکیم کفر: بفرموده نام که بخواه است: بسید ز کشتن در نه پوست یکیم بایای معروف نقره بزرگ **سیک**
 کلایه بزرگ بر زربین کلایه جانند و از ایدم زخمش **سیخ** با اول و نای مضغ بنون زده و هم مضغ سزاره استن بود
 حکیم زردی کفر: بسج جو باران زربین جهان: نکون ابر بارنده برسمان: و بعضی صاحب فرمگان یعنی
 اخگر نوازند که از آنچه و خشنه ز کوبند **سیخ** نام زن مهرار والی کابل بوده **سیخ** و معنی دارد اول معروف
 و دم است ز کوبید حکیم نزار فرماید: باز دلم برداشت طرفه گاه سر و قدر خیمه بزرگ از عذار **سیخ** بنشیند
 عاده الدین موی است: غلط کردم در تصور است که ختم ز خندان نگار خوشتر را **سیخ** از بایای مجهول نام
 نو است از موی و شال آن در دین گفت باز در مرقوم **سیک** بنشیند است که مرقوم او در زار است: بنشیند

عقرب زلف

ششی

عقرب زلف: بدل است: زهر کش بر سبیل خط نو دو یافت **فصل** شش بنقطه **ششی** با اول مسکوز منی با
 کوبید و کینه از است شکافه بنیکو طعم از قی در صفت قلم کوبید: نوک آن مشکام رقیق و باریک بنشیند کوبید
 آن بکشی که خاک از زغال او کرد و در رویش ریخته است و در بعضی فرمگانا یعنی زهر است بر زخمش از جابج
 شمش کفر: از بسکه بد مکان نوازیده خون نشاند: بنار است روزگار از زهر شمش **ششی** با اول کوب
 مکان است شکی و بدی و بد است و شمش کفر: شامه آنکه انچه غم علی گشت: کفر از کوبید و بیاید بنشین
ششی با اول مضغ در دم ده هفت را کوبید و از او شنی زخمش است و زنی در صفت عیارت کفر: بس
 از بخت نهاده بر فیه تر: بوده و نکب هم بر زشانی و **ششی** بایای مجهول چهار معنی دارد اول معروف است
 زمینی را کوبید که از بسیار بران و زرد مردم و نایشهای آن جگر و نام او آمده بزرگوار که آنکه بران و زرد
 بزرگیم دینار تا زبان را کوبید حکم خاقانی است: هر شمش و حدت زده اکیامه: زنی بنشیند و معنی کند
 کز دودیا: چهارم یعنی مدو کشتن آمده است و زنی قطع نموده: زمانی از دودیا کرده اند: بنشیند که او را
 بنشیند زمانی **ششی** بایای معروف افعی را کوبید و کوبه زنی کفر: سر و بو آن بر مار **ششی** جهان از زخم آنرا بکشد
ششی با بایای مجهول و بای نانی بزرگ طبع منسجم و سوراخ دار چون کفیر که آنرا بر سر دیکه نهاده هر با صاف
 گشت و از آن شنی بالا زخمش زخمش زده است: زبانه کاه تو خور کسید حست شمش: معنی نو شمش
ششی بایای **ششی** بایای معروف و بای طبع منسجم و باریک که در جشها و زرها بنشیند و کوبید و زنی در جی
 دل بر آن زبانی: زبانی بنشیند و **ششی** بایای مجهول معنی دارد اول جز بر سر زردی را کوبید و نوا
 حکیم کفر: فلک است آنکه امید است: زهره که نور آن جهان شده است: و آنرا بر زخمش از جابج
 فرمگانا منقوط بزرگ آورده: بنشیند و شمش بایان: شمش و شمش دران: دوم بر سر از کوبید

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب والبر ارجع والهاب انه حسن ما فيه بحق الحق المذهب المذهب الى العفو
مالك الوهاب فاسم بن شيخ رسول بن شيخ محمد بن شيخ ابراهيم الحقي القصاد بن شيخ
ميكائيل غفر له الله ولهم ولا اله الا الله والحمد لله المنظر في ربه لمن دعا الى ولهم ولهم من المسلمين
اجمعين في سنة الله وانه وسبغ من بخره النبوة المصطفوية في شهر رمضان المبارك وقد
مضى منه تسع عشرة يوما وصلى الله على سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعين آمين برحمتك يا ارحم
الرحيمين علم يا ربه من ملكه جود عتاب كرم خطاي رفته بتم الكتاب
الخطاي رفته راقصم كرم از كرم دانه اعلم بالاصواب تمت امرج بوج

بسمه تعالى





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

والصلاة والسلام

على سيدنا محمد

وآله الطيبين الطاهرين
السلامة من الله ومنه

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله